



شیخ بیرونی

برگشتوی مسنوی مولوی

زینت دکتر حصمت شمارزاده



# شرح کبیر آنقره‌ی

پرشنوی معنوی مولوی

جزء اول از دفتر دوم

ترجمه: دکتر عصمت ساززاده



انتشارات زرین، بهار شمالی، شهید کارگر، شماره ۵۳، کد پستی: ۱۵۶۳۷ - تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸

### شرح کبیر انقره‌ی

بر مبنوی معنوی مولوی (جزء اول از دفتر دوم)

نویسنده: رسخ‌الدین اسماعیل الانقره‌ی

مترجم: دکتر عصمت ستارزاده

چاپ اول - ۱۳۷۴

تیراز: ۱۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی: گلسخ

چاپ: قیام

صحافی: ستاره

این کتاب با همکاری معاونت امور فرهنگی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله فاتح ابيات المعاني، بمفاتيح ابيات الجلد الثاني، جاعل كلمات او لیانه المصا بع  
الروحاني، لاصباء قلوب الانسانی، والصلوة على نبیه محمد الداعی الى جواره بالآيات  
القرآنی، والبيانات الفرقانی، وعلی آله واصحابه الذين اتصفوا باوصاف الالهی، و تخلقا  
باخلق الربانی ، بعد حمد الله عزوجل این فقیر پرزلل بعد شرح ابيات السفر الاول  
مشتريان علم و حکمت را در اقلیت دیدم و متاع وسلعه معرفت را بین برادران کسداد  
ومبتذل یاقتم وقوابل خلق جهان رانیز در این معنا از میل و محبت مغفل و مغل مشاهده کردم،  
بدین جهت به مایه شوق تحریر و تصنیف نقصان و خلل رسید، پس خاطر فاترم از این  
آرزوی طولانی مدتی چند فراغت یافت .

بیت :

جذب سمعت از کسی را خوش لبی است      گرمی وجد معلم از صبی است  
گرو نبودی گوشاهای غیگیر      وحی ناوردی ز گردون یک بشیر  
اما پس از گذشت زمانی بعضی از یاران برای فتح ابيات سفر دوم اظهار میل  
و رغبت کردند لذا بال پر ملال و در حال مقال این فقیر حامد الله المتعالی تالی گشت  
و گفت :

الحمد لله على الالا ، الا لا تحزن فان متاع الحکمة لا تکسد ، و طلب متاع العرفه  
لا يفسد ، ولو كان فيما بين الناس طابها واحداً يعدل لآلاف ، ولو كان في الصورة حقيقةً يعد  
من الاشراف .

پس رغبت و علاقه این دوستان نسبت به تفسیر دفتر دوم مشتوی، جان و جنان  
مرا از غبار فتور و رکود توان پاک کرد و برای شرح ابيات سفر دوم مجد و چالاک  
گردانید.

امیدوارم که توفیق الهی قرین و عنایت رباني معین باشد، تا اتمامش ميسر و  
اختتامش با سهولت مقدر گردد . ربنا افتح بیننا وبين قومنا بالحق وانت خير الفاتحين  
آمين يا رب العالمين .

## بیان بعض از حکمت تأثیر این مجلد دوم

در بیان بعضی از حکمتهای تأثیر تنظیم این مجلد دوم :

روایت میشود که بعد از تمام شدن جلد اول مثنوی، حضرت خداوند گار تقریباً یکی دو سال گوهر نثار نگشته و مثنوی را بیان نفرموده‌اند. پس پاره از سبب تأثیر و حکمت تقدیر را که برضمیر منیر شان لایح گشته اجمالاً در این دیباچه تسطیرو تحریر فرموده‌اند .

چنانکه میگویند : که اگر جمله حکمت الهی بنده را معلوم شود ، در فواید آن کار بنده از آن کار فرماند و حکمت بی‌پایان حق ادراک او را ویران کند ، بدان کار نپردازد :

بنده از کمال حیرنش بدان کار مبادرت نمیکند. پس حق تعالی شمه‌ای از آن حکمت بی‌پایان مهاری‌بینی او سازد : یعنی از نفع و حکمت آن کار بعضی را برای بنده روشن می‌سازد تا اینکه قلب بنده بواسطه آن نفع بدان کار مایل و جذب میشود. او را بدان کار کشد ، یعنی بوسیله آن یک شمه نفع ، بنده را به سوی آن کار جلب میکند، که اگر او را از آن فائدہ هیچ خبر نکند، هیچ نجند : بنده نسبت به آن کار هیچ‌گونه حرکت و مباشرت نشان نمیدهد، زیرا جنبانده از بهره‌های آدمیان است که محرك درون و دواعی و تقاضای بطون از برای بهره و فایده آدمیان است، که از بهر آن مصلحت کنیم : برای آن بهره و فایده مصلحت میدانیم.

در نسخه‌ای بجای «کنیم» «کند» واقع شده .

واگر حکمت این بروی فرو ریزد : اگر حکمت و سراین کار بالکل بر بنده فرو ریزد یعنی اگر تماماً برایش معلوم شود، هم نتواند جنبیدن : باز هم قادر بر انجام

آن کار نخواهد بود ، چنانکه اگر در بینی <sup>۶</sup> شتر مهار نبود نرود: مثل آنکه اگر در بینی شترمهار نباشد در راه مستقیم نمی تواند برود. و اگر سخت بزرگ بود هم فرو خسبد ، یعنی اگر آن مهار خیلی سنگین باشد مثلاً مهاری از زنجیر که در حدود چهل و یا پنجاه من وزن داشته باشد، باز هم حیوان میخوابد و به راه نمی افتد چنانکه اللہ تبارک و تعالی در سوره حجر میفرماید: وان من شیء ؟ «ان» از برای نفی «من» زاید از برای تأکید.

ای مامن شیء من الاشیاء الممکنة الا عندنا خزائنه : الا اینکه خزانهای آن چیز در نزد ماست یعنی برایجاد و تکوین آن چیزها قادریم.

این ضرب المثلی است درباره کمال قدرت جناب عزت، که مقدورات الهی به اشیای محزون تشبیه شده است، و مشعر اینست که در اخراج و ایجادش به رنج و زحمتی احتیاج پیدا نمیشود. و ما نز له : ما آن چیز هارا از خزینه قدرت نازل نمی کنیم، الا بقدر معلوم یعنی در حالیکه ملتیس به مقدار معینی باشد تنزیل می کنیم، زیرا که اقتضای قدرت واستدعا مثبت و حکمت آنست .

پس حضرت مولینا میفرمایند که : خاک ، بی آب کلوخ نشود . وجه دیگر خاک بی آب کلوخ نشود، در اینصورت خاک مضاف بر آب است. و چون آب بسیار بود هم کلوخ نشود. پس در هر چیزی عدالت لازم است. چه اگر تسویه وعدالت نباشد انتظام اشیاء وجود پیدا نمیکند، چنانکه حق تعالی در سوره رحمن میفرماید : والسماء رفعها و وضع المیزان .

حق تعالی آسمان را محلّاً و رتبة بلندگردانید ، بدان سبب که آسمان را منشاء احکام و اقضیه و منزل اوامر و محل ملائک قرار داده است و نیز میزانی وضع کرد و شروع به عدل نمود، با رساندن هر حقی به مستحقش و هر چیزی به مستعدش تا اینکه امور عالم انتظام یافت و احوال اشیاء مستقیم شد، کما قال عاید الملام : بالعدل قامت السموات والارض .

پس مولینا بعد از استشهاد به این آیه میفرمایند که : بمیزان دهد هر چیز برانی

بی حساب و بی میزان .

یعنی خدای تعالی هیچ چیز را به هیچ کس بی حساب و بی میزان و خارج از مقتضای عقل نمیدهد، الاکسانیکه از عالم خلق مبدل شده اند .

از این مطلب که خدا به هیچ کس بی حساب و بی میزان چیزی نمیدهد ، سؤالی پیش می آید. بدین معنی که آیا به اولیا و انبیاء نیز بهمین منوال میدهد؟ و یا اینکه آنان را از گروه عالمیان استثنای کرده اند . جواب : به کسانی با میزان نمیدهد که آسان از خلق عالم و مرتبه بشریت مبدل شده اند. و بُرْزَقْ مِنْ يَشَاءْ بغير حساب گشته اند .  
والله تعالى هر که را بخواهد بغير حساب و لامکیال رزق میدهد و چنین کسان مظہر بندگانش شده اند .

ومن لم یدقق لم یدر : و هر آنکه این سر را نچشیده نمیداند، یعنی مادامکه انسان به این مرتبه واصل نگشته از احوال صاحبان این مرتبه آگاه نمیشود، اگرچه علماء را تا حدی معلوم میشود، اما نه حالاً .

مولینا در تبیین این معنا من باب مثال بیتی میفرمایند :

بیت :

پرسپد یکی که عاشقی چیست                    گفتم که چون من شوی بدانی  
عشق و محبت بی حساب است: عشق و محبت بی نهایت و بی حد است.  
در بعضی از نسخها مایین عشق و محبت و او عاطفه نیست، با این تقدیر معنی:  
عشق یعنی محبت بی حد و حساب .

جهت آنکه گفته اند صفت حق است بحقیقت . دلیل اینکه گفته اند: عشق و محبت در حقیقت صفت حق است، چون عشق و محبت را نهایت نیست که صفت حق تعالی است. و اوصاف حق هم نهایت زدارد .

نسبت او به بندۀ مجاز است : و نسبت آن محبت به بندۀ مجاز است، چونکه در حقیقت محبت آن خدادست. چنانکه فرمود : کنت کنتر أخفیاً فاحبیت ان اعرف .  
محبت صفت قدیم خدادست.

یعبهم تمام است و یحبوه کدام است. این کلام که الله تعالیٰ به مؤمنین محبت میکند، تمام و کافی است و حقیقت است و هم مقدم است. یعنی یحبوه کدام است. یعنی محبتی که مؤمنین به خدادارند کدام است. یعنی اصل محبت ابتدا از حق است نسبت به بندگان، پس محبت حق در بنده بعداً سبب ظهور محبت میشود. چون حق قبل از ابراز محبت در حد ذاتش نسبت به بنده، بنده ممکن نیست نسبت به حق اظهار محبت کند و قابلیت این را ندارد. پس محبتی که بنده به حق دارد مجازی و اعتباری است.

این آیه در سوره مائدہ است، اولش اینست: *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا . إِنَّ كَسَابَيْكُمْ* وحدانیت خدا را تصدیق کرده‌اید. من یرتد منکم عن دینه. آن کسیکه از شما از دین خود برگردد و مرتد شود. این آیه کریم چگونگی امر غبیر را قبل الواقع خبر میدهد. محصل کلام اینست که بعداز وفات النبی صلی الله علیه وسلم از قوم عرب چند گروهی مرتد گشته‌اند از قبیل مسیلمة‌الکذاب و طلحه بن خویلد<sup>۱</sup>، که از قبیله بنی اسد بودند. چند گروه دیگر به اینها گرویدند و نبوت مسیلمة‌الکذاب را اعتراف کردند.

خدای متعال درباره از دین برگشتگان خبر میدهد و میفرماید: هر کس که از دین خود برگردد و مرتد شود، فسوفیانی الله بقوم عن قریب. خداوند بزرگ بعد از هلاک کردن اینان قومی میاورد، یعبهم: چنان قومی که خدا بر آنها محبت میکند و دوستشان دارد. یحبوه: و آن قوم نیز نسبت به خدا اظهار محبت میکند. جمله یعبهم و یحبوه، از لحاظ اعراب محل<sup>۲</sup> مجرور و صفت قوم است. علمای درباره یعبهم و یحبوه سخنان زیاد دارند. علمای ظاهر و بعضی از متکلمین معتقدند که: *الْمُحَبَّةُ مِيلُ النَّفْسِ إِلَى الشَّيْءِ بِكَمَالِ ادراكِ فِيهِ*.

ونیز گویند که محبت یک نوع اراده است و تعلق اراده بخاطر حوادث و احسان آن و خدمت و طاعت بجهت منافع موجود در محبت است، و گرنه تعلقش به ذات

۱- طلحه بن خویلد: المنجد

و صفات حق محال است . و نیز گویند که : محبت بندۀ به خدا محبّتی است به انعام و احسانش و خدمت و طاعتش نیز محبّتی است به غفران خدا . اما محبت خدا به بندۀ همان ایصال خیر و منفعت است .

و اما این کلام در نزد محققین ضعیف است ، زیرا عقیده ارباب تحقیق محبت حق ، قدیم ، و محبت بندۀ محدث است .

و گویند که فان معجبة العبد لله افناه الناسوتية فيبقاء الالاهوتية ومحبة الله للعبد ابقاء الالاهوتية في فناء الناسوتية .

اگر با بصر بصیرت و دیده سیرت نگاه کنند ، در هر مرتبه تمام مراتب غیر از حضرت حق محب و محبوبی وجود ندارد .

بیت :

یعبهم و یعبونه چه گفتار است درون پرده مگر خویش را خردبار است  
ما حصل در خصوص محبت مباحث بسیار هست ، پس ذکرش در این مختصر نسی گنجد .

اذلة على المؤمنين : اذله جمع ذليل است : یعنی چنان قومیکه در برابر مؤمنین ذليل و متواضع اند و رحماء : راحم اند . اما در برابر کافرین چبره و سخت گیرند .  
والله اعلم بحقایق کلامه .

## اول ابیات المنشوی

مدتی این منشوی تأخیر شد      مهله‌تی با است تا خون شیر شد

مدت زمانی این منشوی نوشته نشد و به رشتہ تحریر و تقریر در نیامد : تفسیر ابیات دفتر دوم منشوی تأخیر شد ، و باعث تأخیر در حقیقت تجلی و تأثیر مؤخر است و مؤخر یکی از اسماء حسن است، یعنی از اسمهای حسن خداوند یکی هم «مؤخر» است .

وهو الذي يؤخر الاشياء بعضها عن بعض في الوجود والزمان وبعضها في مواضعها على مقتضي الحكمة البالغة فما استحق التقديم قدهه وما استحق التأخير آخره .  
پس از اسمهای خداوند آن اسمی که «مؤخر» گفته میشود، هر امری را برای اینکه مدت و وقتی فرابرد به تأخیر میندازد، و بهمین مناسبت مقتضای عقل و ادراک را منع میکند و حتی حکمت بالغ را دفع و بلا اثر میگذارد.

چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ظهور وحی را به فردا وعده داد : وقتی مشرکان از آن حضرت چگونگی روح و اصحاب کهف و اسکندر را سؤال کردند حضرت فرمودند : سأخبركم غداً . و جناب حق آن وحی را چند مدتی بتأخیر انداخت .

کما روی عن ابن عباس رضی الله عنه : قال إن الوحي تأخر عن النبي عليه السلام أيامًا حتى قال المشركون أن محمداً ودعا رب وقلاه فنزلت ما ودعك رب وماقل .

پس حضرت پیغمبر علیه السلام متبع اصفیا و مودة عنده جمیع اولیاست . و از کامل کسی است که سهمی از حال آن حضرت داشته باشد. پس حضرت مولینا کاملترین ورثه از ورثای محمدیه است. همانطور که آن وحی مع الواسط مدتی چند به تأخیر افتاد و به حضرت پیغمبر نرسید . از حضرت مولینا نیز آن وحی قلبی

که بلا واسطه بوی میر سید مدتی تأخیر کرد. تا اینکه مابین متبع وتابع و موروث ووارث، مناسبت تام و مشابهت کامل پیدا شد.

معنای مصراع دوم اینست که هر نوع ادلہ به منزلة علت میشود، زیرا برای اینکه خون شیر شود مدت لازم دارد.

جناب حضرت جلت قدرته وعلت، برای هر چیزی وامری، یک اجل و مدت تعیین فرموده است. بر فهوای الامور مرهونة باوقاتها . پس ظهور و بطون هرامر و کارمر هون به یک وقت معینی است. و بر مقتضای حدیث : لکل شیء عند الله اجل مسمی. حصول و زوال هرامر و هر چیزی مقرون باجلی است که قول:

فاذاجاء اجلهم لا يستأخرن ساعه ولا يستقدمون . به این معنا رهنمون است .

چنانچه تبدیل شدن طعام به خون مقرون و موقوف به مدتی است کذلک تبدیل یافتن خون به صورت شیر در مدتی مربوط و مرهون به ظهور نوزاد است. به همین مناسبت است که مولینا میفرمایند:

### هشتموی

تا نزاید بخت تو فرزند نو خون نگردد شیر شیرین خوش شنو  
ای طالب لبن مشوی، تا مادر بختت فرزند نو معنوی نزائیده ، آن علم لدنی که در عروق جان چون خون مبطون است ، مثال شیر شیرین نمیشود و به پستان زبان نمی آید و به صورت کلمات موزون ظهور نمیکند.  
خوب گوش کن و خوب بفهم ، صحیحترین سخن در حصول لبن صوری اینست که :

لبن صوری از خونی که از اجزای لطیف چیزهای خورده شده وهضم شده متولد میشود، حاصل میگردد .

خلافاً للكلبی کما روی باسناد ابی صالح عن ابن عباس ، قال : ان الحیوان اذا

اعتلف و انتطیخ العلف فی گرشه کان اسفله فر تا و او سطه لبناً و اعلاه دماً .  
این سخن اگر واقعاً مال حضرت ابن عباس باشد، تأویل میشود . یعنی میتوان  
گفت: او سطش ماده لبн و اعلایش ماده دم بدن میشود، زیرا که کوش در حیوان خون  
و شیر نمیشود .

پس صحیحترین قول ، قول حضرت مولینا و دیگر علمای محقق میباشد که :  
لبن از بعضی اجزای دم حاصل میشود .

واصل وابتدای ظهور خون و شیر بدین نحو است: هروقت که حیوان غذایش  
را بخورد، آن غذا در کوش اول هضم و منطیخ میگردد ، در هضم اول آن دو صورت  
پیدا میکند .

قسمت بسیار اعلا و لطیفیش به جگر میرود، و قسمت اسفل و کثیفیش به امعاء  
وارد میشود سپس آن مقداری که در کبد جذب شده منطیخ میگردد و مرتبه هضم دوم  
را پیدا میکند که تبدیل به خون میشود مخلوطاً مع الصفراء والسوداء و فضلة الماء .  
اما صفراء به مراره میرود یعنی به کیسه صفراء ، و سوداء به طحال ، و فضلة  
الماء به قلب ، و از قلب به مثانه فرو میریزد .

و خون از صرف کبدیه مجاری عروق جریان میکند و هضم ثالث حاصل میشود.  
پس از عروقی که از کبد به پستان حیوان متصل است، میگذرد و به پستان وارد میشود.  
وقتی بچه پیدا شد ، آن خونی که در پستان هست در حال به محل شیر که گوشت  
سفید و نرمی است داخل میشود ، و همینکه هضم رابع را پیدا کرد فوری باذن الله از  
حالت خونی به صورت شیر منقلب میگردد و خون ، شیر میشود .

ظهور شیر صوری بدینگونه انجام میگیرد .

اما آن لبн معنوی که غذای روح است ، مراد : علوم و معارف الهیه است که  
در حروف جان و جنان مربی چون خون مضمر و مستور میباشد. پس ظهور و بروز  
این شیر معنوی نیز بستگی دارد به تولد فرزند قلبی .

مراد از فرزند قلبی ، آن وجود روحانی و نیروی علمی است که مشتهی علم

لدن وجاذب کلمات سخن است، هر وقت در قلب طالب، این نیروی روحانی پیدا شود به مقدار اشتهايش از مرتبی فهمهای لطیف جلب و معارف علوم کسب میکند . پس وقتی خودش مرتبی شد و مکمل گشت به ملکوت سما داخلی و به حقایق و کنه امور وارد میشود. اما اگر این ولادت دوم حاصل نشود ، از کمالاتی که ذکر شد محروم میماند کما قال عیسی علیه السلام : لَن يُلْعِجَ مَلَكُوت السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مِنْنِي .

### هشتمین بی

چون ضیاء الحق حسام الدین عنان	باز گردانید ز اوچ آسمان
چون به معراج حقایق رفتہ بود	بی بیارش غنچیا نشکفته بود

حضرت مولانا حسام الدین چلبی را «ضیاء الحق» مینامد، و این عنوان علاوه بر آنکه قطبیت و غوثیت و شمسیت آن حضرت را میرساند، ضمناً با این تعبیر به عرضیت و قمریت سایر اولیاء اشاره میفرمایند. زیرا «ضیاء» مابالذات را گویند، و ضیاء از دور قویتر است، و نور بالعرض را گویند که از ضیاء ضعیفتر است. چنانکه حق تعالی شمس را نیزه بالذات و قمر را نیزه بالعرض کرده است و میفرماید : **هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ رَضِيَّةً وَالْقَمَرَ نُوَارًا**. حق ضد باطل معدهم شدنی است، کلمه حق نام آن مجرد حقیقی است که وجودش دائماً متحقّق و ثابت است، اماموجزادات دیگر از لحاظ اینکه فی حد ذاتها ممکن هستند وجود و ثبوتی ندارند.

کما قال علیه السلام: اصدق کلمة شعر العرب ، الاكل شيء ماحلا الله باطل.

پس در ضیاء الحق بودن حسام الدین نکته اینست که او هرگز از ذات خدا جدائی ندارد. میتوان گفت او فیض را بلا واسطه از جناب حق میگیرد ، و سایر اولیاء همزمانش ازوی استفاده و استناره میکنند .

کما ان مرتبة الغوث الاعظم مثل مرتبة الشمس و مرتبة سائر الاولیاء ، مرتبة القمر و - الكواكب، كلهم يستفيدون منه مثل استفادۃ القمر من الشمس .

بیت :

فانه شمس فضل هم کواکبها  
یظہر و ن انوارها للناس فی الظلم  
حسام - شمشیر برنده راگویند. دین، یعنی طاعت و انقیاد و عادت و چون آن  
حضرت اهل دین راسیف صارم، واهل کفر و عصیان بی دین را قاطع، و عادت و  
بدعت را قاصم بوده لذا کنیت حسام الدین یافته است. چنانکه در حق حضرت رسول،  
کعب بن زھیر گفت:  
بیت:

ان الرسول لسیف یستضاء به  
مهند من سیوف الله مسلول  
آسمان - در اینجا مراد از آسمان اعیان ثابت است که حقایق همه چیز و تمام  
امور عبارت از آنست. چنانکه عبارت: معراج حقایق واقع در بیت دوم او ج آسمان  
را تفسیر میکند.

معراج - اسم آلت از عروج: نرده بان راگویند. منه لیله المراج.  
حقایق - جمع حقیقت و مراد ماهیت همه چیز و امور است. یا اینکه ممکن  
است ماهیات و حقایق مثنوی باشد که اجمالاً حقایق همه چیز در آن بیان شده است.  
وبهار - عبارت است از توجه ربیع صفت و همت حیات بخش حسام الدین چلبی  
وغنچها - استعاره است از معانی بکر و اسرار نهانی.

و تقدير معنی دوبيت شريف مذكور بدینقرار است که ميفرمائيند:  
چون ضياء الحق حسام الدین عنان توجه و عزييمتش را از ذروهه آسمان معنوی  
باز گردانيد یعنی از تحریر مثنوی و تغیر کلام معنوی که صرفابراي ارشاد مردم انجام  
ميداد فراغت جست ، و دليل فراغتش هم اين بود که برای مشاهده مراتب حقایق  
دنيوي و معراج اسماء الهی و اعيان رفته بود . پس بيهار همت زندگی بخش و  
لطافت شعاروي غنچهای معانی و حقایق در باع دل ناشکفته ماند و دیگر شراب مثنوی  
خورده نشد.

زيرا فقط بهار اقتضا واردت وی است که غنچهای حقایق معانی را شکfte و  
آماده میسازد.

## مثنوی

چون ز دریاسوی ساحل بازگشت  
چنگ شعر مثنوی با سازگشت  
دریا - از مرتبه احادیت و عالم الوهیت عبارت است که بر فحوای: والله بكل  
شیء محیط . بر همه: افواج اسماء و امواج اشیاء محیط و غارق است.  
در مرتبه احادیت سوی و فارق نیست ، و در مرتبه الوهیت ما سوی و اغیار  
چون امواج دریاهاست . و الآن هم این بحر حقیقت همینطور است عند الله ،  
کما قال الجنید .

بیت :

البحر بحر على ما كان في قدم  
ان الحوادث امواج و انهار  
لابي جبنك امواج تغيرها  
عمن تشكل فيها و هي استار  
این عالم صورت وبشریت نسبت به عالم وحدت چون برو ساحل است .  
وبر مقتضای : ولقد كرمنا بنی آدم و حملناهم في البر والبحر

واندیا و اولیاء اش را که از سایر فرزندان آدم مکرم تراند ، در این بحر و بر  
سایر و دایر کرده است، زیرا هر بندی و ولی را دو حال است یکی لی مع الله : حالی  
که در آن ملک مقرب و نبی مرسل نمی گنجد. در این حال نبوت و رسالت و ارشاد  
مردم و تبلیغ احکام میسر نمیشود. و یکی دیگر حال نبوت و رسالت و مقتضای بشریت  
است .

کذلک هر ولی را علی طریق الوراثة ، به مقدار و راثش این دو حال مقرر  
است، چنانچه گاه در دریای وحدت مشغول و مستغرق میشوند، و مرتبه محظوظ فنا را  
می باند و از قید غیر و سوی رها میگردند و از صید مرید و محب مبرا و معرام میشوند.  
و گاهی نیز به ساحل بشریت می آیند و تربیت را آغاز میکنند. با کلمات لطیفان  
عاشقان را سلوت و لطافت میدهند ، و با انفاس نفیسان نقوس مشتاقان را راحت  
می بخشنند .

پس از این جمله حضرت حسام الدین چلبی است که مقتدای مشایخ گزین و پیشوای اصحاب تمکین است، که در اوقات شریفشاں حالت محو و فنا غلبه‌اش کرده در دریای وحدت مستغرق گشته است، لذا از تحریر مثنوی و تقریر کلام معنوی فراغت جسته است. امامه‌مینکه از آن حالت استغراق در دریای وحدت، به ساحل کثرت و بشریت بر گشته مسراً لقدمه‌الشريف و فرحة لرجوعه اللطيف . چنگ شعر مثنوی باساز گشته است. یعنی نواخته شده و نوشتن معانی و معارف منظوم دوباره شروع شده است.

از این بیان چنین معلوم می‌شود که باعث تأخیر نظم دنباله مثنوی، محو و مستغرق گشتن آن حضرت، و بادیء تحریر و تقریرش به عقل و صحو آمدنش می‌باشد که وجود شریفشاں در این باره علت غائی و سبب و آلت مستقل بوده است.

### همین‌جا

#### مثنوی که صیقل ارواح بود بازگشتش روز استفتح بود

مثنوی که عبارت است از ایات موزون و مسطور و از کلمات منظوم که تماماً مظهر حقایق الهیه و مرآت اسرار ربانی و نکات قرانی‌اند، در واقع صیقل ارواح سالکین و منقیء اشباح طالبین است. پس بازگشتش یعنی بعد نظم السفر الاول و تمامه حسام الدین چلبی که به مناسبت عروج به معراج حقایق از تحریر مثنوی کمال فراغت یافته بود، روزیکه دوباره به عالم صورت و ساحل کثرت رجعت فرمود، همان روز روز بازگشت و ابتدا وافتتاح تحریر دفتر دوم مثنوی شمرده شد.

استفتح - به معنای افتتاح است چنانکه گویند : استفتحت الشيء ، اما معنای افتتاحت میدهند.

بسیاری از مردم به تصور غلط‌گمان کردند که روز استفتح « روز معراج » است و این اشتباه است. بلی مابین عوام این کلام مشهور است که : شب جمعه اول

ماه رجب را با حذف الف : شب ستفتاج ، و روز جمعه‌اش را روز ستفتاج گویند . ولکن اطلاق این لفظ به روز معراج خالی از ضعف نیست، زیرا بحسب لغت نیز معلوم میشود که به آن روز دلالت نمیکند.

در کتابهای مشهور و متعارف احادیث نیز ثابت نشده است که روز معراج را ستفتاج گویند. اگر جایز باشد که بنا قول عوام‌الناس ، به روز جمعه اول ماه رجب ستفتاج اطلاق شود ، میشود گفت ، معنی<sup>۶</sup> : مثنوی که صیقل ارواح بود افتتاح دوباره‌اش روز جمعه اول ماه رجب بود.

لکن بهترین معنی : بازگشت و افتتاح دوباره مثنوی، همان روز افتتاح عودت ورجهت حسام‌الدین چلبی شمرده شد فافهم.

### هشتمین گی

**مطلع تاریخ این سودا و سود**  
سال اندرششصد و شصت و دو بود  
سودا – در اینجا به معنای بیع و شرا و سود به معنای ربح و فایده است .  
مطلع تاریخ این سودا و سود: این مجلد دوم مثنوی که محل بیع و شرای معنوی و فواید روحانی و دینی است، تاریخ تحریر یعنی آغاز تاریخ نظم لطیف و شریف‌ش در سال ششصد و شصت و دو بوده . خلاصه در سال ششصد و شصت و دو هجرت نبوی نظم این جلد شریف شروع شده است.

در مناقب نوشته شده که ولادت شریف حضرت خداوندگار در شهر بلخ، در سال ششصد و چهار هجرت نبوی روز ششم ربیع‌الاول واقع شده است . پس با این حساب مولینادرسن پنجاه و هشت سالگی به نظم این مجلد دوم مثنوی شریف ابتداء کرده است.

در کتاب مناقب افلاکی و کتاب نفحات مولینا جامی ، تاریخ وفات‌شان بدین شرح آمده : توفي قدس‌الله روحه وقت غروب الشمس خامس جمادی‌الآخر سنة اثنين و سبعين و ستمائه . پس از تاریخ شروع این مجلد تا پایان مجلدات دیگر مثنوی شریف،

ده سال در حال حیات بوده‌اند.

سروری و شمعی ضمن تفسیر این بیت تاریخ فوت شیخ سعدی و مولینا حافظ را نیز ذکر کرده‌اند، و در باره شعرای مذکور گفته‌اند: ذات شیخ سعدی بر کلامش غالب است و اما کلام مولینا حافظ بر ذاتش غالب است.

و در خصوص حضرت مولینا نیز چنین اظهار عقیده کرده‌اند که: ذات و کلامش باهم برابر است.

این مفسرین علاوه بر اینکه چنین مطلبی را که هرگز مناسب این محل نیست به معنای شریف این بیت افحام و ادخال کرده‌اند، به سخنی اعتبار کرده‌اند که فقط از زبان مردم شنیده شده. زیرا شناختن ذات یک شخص به وحی الهی و یا به کشف ربانی موقوف است، و گرنه بی‌وحی و یا بی‌کشف چگونگی ذات یک شخص را دانستن محال است. مگر اینکه از کلامش استدلال شود. مثلی است: شخصیت و ارزش یک شخص از سخشنی پیدا می‌شود.

تازه مطابق فرمایش خودشان، کلام حافظ نیز بر ذاتش غالب نمی‌شود، زیرا نزد متکلمین، کلام صفت متکلم است که قائم بر ذاتش است، و سخنان و الفاظ گفته شده، به آن صفات حمیده دلالت می‌کند که قائم بر ذات است.

پس این گفتار که: ذات فلانی بر کلامش غالب است، و یا کلامش بر ذاتش غالب و یا خود کلام و ذاتش برابر است، از مشرب تحقیق بعيد و مشابه و قریب کلام عوام کالهوا م است.

### دستنوی

بلبلی زینجا برفت و باز گشت بهر صید این معانی باز گشت

بلبلی از اینجا رفت و در عالم معنی بازشکاری شد و برای صید این معانی دوباره به این عالم برگشت.

«باز گشت» واقع در هر دو مصرع، جایز است به معنای بازشکاری باشد و یا

به معنای برگشت تعبیر شود، در هر صورت هر دو معنی بی اشکال است.  
یعنی بلبلی که مراد از آن حضرت حسام الدین است، از این عالم صورت، به  
عالی معانی و حقایق پرواز کرد، و دوباره به این عالم صورت برگشت و نیز میتوان  
گفت:  
برای صیداین معانی شریف باز شکاری شد، و اینچنین اسرار و علوم را شکار کرد.

### هشتموی

ساعده شه مسكن این باز باد                  تا ابد بر خلق این در باز باد  
مسکن این باز ساعده شاه باشد، و این در تا ابد بر روی مردم باز باشد.  
مراد از «شاه» حضرت حق، و مراد از ساعده شاه مرتبه قوت و قدرت و نعمت  
ونصرت، ماحصل مرتبه صفات الهیه است که نسبت به حضرت حق، آن مرتبه چون  
ید و ساعده میباشد.  
ومراد از «باز» حضرت حسام الدین، و مراد از «این در» در همین مشنوی  
شریف است.

تقدیر کلام اینست که: مرتبه صفات پادشاه حقیقی، مقام این باز معنوی یعنی  
شیخ حسام الدین باشد. و تا ابد الآباد این در مشنوی و در معنوی بر روی مردم مفتوح  
و گشوده باشد.

### هشتموی

آفت این در هوا و شهوت است                  ورنه اینجا شربت اندر شربت است  
آفت و ضرر این باب، هوی و شهوت است، و گرنه در این مرتبه شربت اندر  
شربت موجود است. یعنی این علم مشنوی که باب الهی و در علوم ربانی است آفتش  
هوی و شهوت نفسانی است، و گرنه در این مرتبه شربت اندر شربت هست. و اگر  
هوی و شهوت نباشد، هر کس که به این علم ربانی مشغول گردد. مسلماً لذت اندر لذت

و حلاوت اندر حلاوت خواهد یافت چون از این باب مثنوی وصال الهی را مظهر گشتن محقق بوده است.

### هشتمین گی

این دهان بر بند تا بینی عیان چشم بند آن جهان حلق و دهان

این دهان را بیند تا آشکارا بینی، یعنی دهان بدن را از اكل و شرب نفسانی و غذای جسمانی مسدود کن و صائم باش ، و به ریاضت و مجاهده بکوش و مشغول باش تا آن شریتی که در باب الهی موجود است و از عالم باطن به ظهور می پیوندد باش تا آن شریتی که در باب الهی موجود است و از عالم باطن به ظهور می پیوندد آشکارا بینی و دهان و روح را با آن شربت آغشته بکنی . چونکه چشم بند آن جهان معنوی حلق و دهان است، اگر این دو را بیندی ، چشم بندی از برابر بصر بصیرت زائل میشود و تو میتوانی آن جهان معنوی را واضح بینی.

### هشتمین گی

ای دهان تو خود زبانه دوزخی نور باقی پهلوی دنبای دون شیر صافی پهلوی جوهای خون

پس از بیان اینکه حلق و دهان، چشم بند آن جهان حقیقت است. علی طریق التفات خطاب به دهان و جهان میفرمایند که ای دهان تو خود زبانه دوزخی ، یعنی زبانه دوزخ نفسی ، و هر قدر . غذا بخوری هرگز سیر نمیشود و همواره نعره هل من مزید میزند . و ای جهان تو نیز بین الوجوب والامکان بر مثال یک خط فاصل هستی که نه صافی معلوم و نه صافی موجودی، بلکه بین العدم و الوجود والامکان والوجوب یک حاجز وحائی .

برازخ بسیار زیاداند: بعضی صوری بعضی معنوی است، برزخ صوری مثلًا چون برزخی است که بین البحرين است. و برزخ معنوی: چون برزخی است که بین الاجساد الكثيف والارواح الطيف، وبين دنياو آخرت واقع است ، و نيز برزخی که بين نور الهی و

دنیای دون است. و چون برزخهایی که در وجود بهایم مابین شیر و خون است.

باز من باب توضیح به برزخ معنوی اشاره میکند و چنین میفرماید :

نور باقی که عبارت است از ذات و صفات الهی، در پهلوی این دنیای دون است و این دنیا و ما فيها مظاهر آن است، مع هذا بینهما برزخ لایغیان است ، زیرا که این ممکن الوجود است و در حقیقت معدوم است ، و آن واجب الوجود است پس ممکن واجب نمیشود و معدوم حقیقی موجود حقیقی نمیشود که قلب حقایق قابل نیست.

کذلک بر حوالی آیه : من بین فرش و دم بنا خالصا سانغال شاربین. شیر صاف در پهلوی جوهای خون است ، در حالیکه بینهما یک خط حائل معنوی وجود دارد، بهمین سبب باهم مخلوط نمیشوند.

اصل برزخ جامع وجود انسانی است که بین الوجوب والامكان والربوبية والعبودية والروحانية والنفسانية، مانند یک خط مستقيم واقع شده است .

مثل اطرف روحانیتش چون شیر است، پسانسان هر قدر به طرف این روحانیت مائل شود ضرری ندارد بلکه خون نفسانیتش به روحانیت مبدل میگردد. اما هر بار که به جانب خون نفسانیت میل کند، باید کمال احتیاط و اهتمام را لازم شمرد تا از حدنهایی تجاوز نکند و به جانب نفسانیت نرود چنانکه میفرمایند .

### هشتم

#### چون در و گامی ذنی بی احتیاط شیر تو خون می شود از اختلاط

اگر به طرف خون نفسانیت بلا اهتمام و احتیاط قدمی برداری و گامی بنهی، در حال از این اختلاط شیر روحانیت تو ، به نفسانیت مبدل میگردد و مرتبه خون را پیدامیکند. یعنی بواسطه اختلاط با حظنفسانی و اشتغال به لذت جسمانی این دگرگونی حاصل میشود.

### هشتموی

یک قدم زد آدم اnder ذوق نفس      شد فراق صدر جنت طوق نفس  
 حضرت آدم علیه السلام یک قدم به طرف ذوق نفس رفت، یعنی گندم خورد پس  
 جدائی از صدر جنت طوق نفسش شد و در تمام مدت عمر در فراق جنت ماند.

### هشتموی

همچود یوازوی فرشته می گریخت      بیر نافی چند آب چشم ریخت  
 بواسطه آن لغزش آدم، فرشته از وی مثل گریختن از شیطان، گریخت. پس  
 آدم بخاطر یک نان چه اشکها که نریخت: یعنی بقدری گریست که آب دیده اش، علاوه  
 بر آنکه چهره مبارکشان را شکاف داد از وادی سراندیب جاری شد. ضمن حدیثی  
 ثابت شده است که از اشک چشم آدم گل قرنفل و بعضی گیاه دیگر رست.

### هشتموی

گرچه یکمو بدگنه کو جسته بود      لیک آن مو دردو دیده رسته بود  
 گناهی که آدم مرتكب شده بود، اگرچه بقدر یکمو بود، یعنی بقدر یک مو حقیر  
 و کوچک بود، لیکن آن مو در دو دیده رسته بود.  
 اگر در چشم موی زیادی در باید سخت در دنک و رنج آور میشود.  
 در اینجا حضرت آدم را به منزله دیده، و دیگر انسانها را به سایر اعضای بدن  
 مانند کرده چنین گوید:

گناهی که از آدم سرزد، اگر از انسان که به منزله سایر اعضای بدن است سر  
 میزد چندان تأثیری بر ایش نداشت، لکن برای انسان کاملی که مانند دیده است سخت  
 در دنک وزیان بخش میشود.

همین است که آن لغزش کوچک آدم را معصیت بزرگ بود.

### هشتموی

**موی در دیده بود کوه عظیم**

حضرت آدم دیده نور قدیم بود کوه عظیم  
است. موی در چشم مثل یک کوه بزرگی است. پس کوچکترین خطاب و لغزش کامل  
برایش معصیت بزرگی حساب میشود، اما همان گناه را اگر دیگر انمر تکب شوند با  
درجه شدت ندارد.

### هشتموی

**گر در آن آدم بکردی مشورت**

اگر حضرت آدم بنابر مقتضای حض نفشن در خوردن گندم با ملائک مشورت  
کرده بود، در هنگام پشیمانی معدرت نمی خواست، یعنی مدتها غم و غصه نمی خورد  
و بابیان : ربنا ظالمتنا عذر نمی خواست.

### هشتموی

**زانکه با عقلی چو عقلی جفت شد**

زیرا اگر دو عقل با هم کار کنند، مانع بروز کار بد و گفتار ناشایست و عمل نادرست  
میشوند، و حتی هم دیگر را از کار نکردن و سخن قبیح گفتن باز میدارند.

### هشتموی

**نفس با نفس دگر چون یارشد**

اگر دو نفس با هم متعدد باشند، مسلماً عقل جزوی عاطل و باطل میماند و از  
انجام کاری و عمل خیری عاجز میشود.

### هشتمو گی

چون ز تنهایی تو نومیدی شوی  
زیر سایه یار خورشیدی شوی  
اگر از تنهایی توحالت اشخاص نا امید را پیدا کردی، بر تو لازم است که زیر  
سایه یار خورشیدی (منسوب به خورشید) قرار بگیری. یعنی به یک مرشد مربی خدمت  
کنی و به وی ارادت برسانی و از صحبتش فرض بایی.

### هشتمو گی

رو بجو یار خدایی را تو زود  
چون چنان کردی خدا یار تو بود  
رو بی درنگ یار خدایی (منسوب به خدای تعالی) بدست آر، چونکه در  
این صورت خدای تعالی یار تو است.

### هشتمو گی

آخر آن را هم زیار آموختست  
آنکه در خلوت نظر برد و خست  
این جوابی است به یک سؤال مقدر: کانه کسی گفته است: چه لزومی دارد که  
انسان یار خدایی بگیرد. زیرا چه با هستند کسانیکه، نظرشان را از ماسوی دوخته اند  
و خلوت اختیار کرده اند و از مردم منقطع گشته اند و در نتیجه با حضرت حق آشنایی  
یافته اند. مگر برای من امکان ندارد که برای خودم خلوت اختیار کنم و بی زحمت  
مرشد از ما سوی چشم بپوشم.

جواب میفرمایند: آنکه در خلوت نظرش را از ما سوی بردوخته و دیده دلش  
را به سوی حضرت حق گشاده است، آخر آن را هم از یار آموخته است.  
یعنی قطع کردن نظرش را از ما سوی، و گشودن آن رابه جانب حق، از یک  
یار خدایی و از مرشد ربانی آموخته است. و گرنه فقط با اختیار کردن خلوت بی مرشد،  
کسی نمیتواند از ما سوی خلاص شود و به حق و اصل گردد.

آنانکه به حق واصل گشته‌اند، اگر بظاهر مرشدی نداشته‌اند، حتماً باهدایت و معاونت روحانیت یک ولی به حق رسیده‌اند. در واقع واصل به حق خود آن ولی است، هدایت و راهنمایی او را وسیله‌گویند. پس جدا شدن از یارخدایی و به طور مجرد خلوت اختیار کردن را در نزد اولیاء جواز رضایت نیست.

### هشتمو<sup>می</sup>

خلوت از اغیار باید نه زیار پوستین بهردی آمدنی بهار  
باید از اغیار خلوت گزید نه از بیار، پوستین مخصوص و مناسب فصل زمستان است نه از برای بهار. اولیاء که خودشان به موقع خلوت اختیار کرده‌اند، اینست که مریدانشان را نیز به خلوت گزینی ترغیب و تحریص کرده‌اند. و این خلوت اختیار کردن تنها وسیله‌ای است برای خلاصی از اغیار، پس در حقیقت برای اجتناب از اغیار وضع شده است من باب تأیید این مطلب که هر کار وقت مناسبی برای انجامش لازم دارد. میگوید:

پوستین پوشیدن نیز در دیماه باید باشد چونکه فصلش اقتضا میکند.  
پس اجتناب و خلوت گرفتن از بیار مذموم است و بعلوه باعث ضعف دین و  
صلالت میشود.

### هشتمو<sup>می</sup>

عقل با عقل دگر دو تا شود نور افزون گشت و ره پیدا شود  
عقل با عقل دیگر که همراه شود دو تا میشود و قوت پیدا میکند: بواسطه مقارنت و مصاحبت با عقل دیگر نیرومند میشود و نورانی ترمیگردد و در نتیجه همین نور افزونی طریق الهی آشکار میشود و سالک با قوت قلب عیناً به سلکوک مپردازد.

### هشتوی

نفس با نفس دگر خندان شود  
ظلمت افزون گشت و ره پنهان شود  
اما اگر نفس بانفس دیگر خندان شود و مقارن گردد، از آن نزدیکی جهالتش  
فزوئی میگیرد و در نتیجه راه الهی پنهان میشود.

### هشتوی

یار چشم تست ای مرد شکار  
یار: مرشد ، یعنی مرشد هدایت کننده، چون چشم تواست ای مرد شکار پس  
او را از خس و خاشاک پاکی دار . مراد : ای سالک ، مرشد کامل به منزله چشم حقیقی  
تواست، پس بر تو است که او را از خس و خاشاک پاک نگهداری و رنجیده خاطرش نکنی.

### هشتوی

همین بجاريوب زبان گردي مكن  
چشم را از خس ره آوردي مكن  
متوجه كارت باش و بجاريوب زبان گرد و غبار مكن، چشم را از خس ره آوردي  
مکن: یعنی برای یار خدایی (مرشد) که به منزله چشم است، دلخراشی ایجاد مکن  
و کاری مکن که مرشد از تو رنجیده خاطر شود .  
مراد از آوردن ارمغان حقير و ناچيز، رنجاندن مرشد است.

### هشتوی

چونکه مؤمن آیینه مؤمن بود  
روي او ز آلدگى ايمن بود  
چون مؤمن آیینه مؤمن است ، کما قال عليه السلام: المؤمن مرآة المؤمن  
روي مرشد از آلدگى پاک است، بهمین سبب چگونگى باطن و صورت جانت را  
به تو نشان ميدهد.

### هشتمین بی

یار آیینه است جان را در حزن در رخ آیینه‌ای جان دم مزن

در هنگام غم و حزن یار به منزله آینه جان است، پس ای جان به رخ آیینه نفس مزن. یعنی به مرشدگستاخی مکن و در برابر سر سختی نشان مده تا از فعل و قولت رنجیده نشود و روی قلبش را پوشاند چنانکه میرماید.

### هشتمین بی

تا نپوشد روی خود را در دمت دم فرو خوردن بباید هر دمت تا فی الفور مرشد از تو روگردان نشود، پس بر تو لازم است که در حضور یار همیشه ساكت و صامت باشی.

در دم: برفور و در بعضی از نسخها، از دمت واقع شده یعنی از سخنست.

### هشتمین بی

کم ز خاکی چونک خاکی یار یافت از بیهاری صد هزار انوار یافت مگر تو از خاک کمتری، یعنی کمتر نیستی، زیرا که خاک از بیهاری یار یافت و صدهزار نوع گل بدست آورد. اگر «باء» واقع در بیهاری، نسبت گرفته شود معنا همین است که گفتیم و مراد از بیهاری «باد و باران» است.

ممکن است بای وحدت باشد با این تقدیر: تو مگر کمتر از خاکی یعنی کمتر نیستی، در جایی که خاک از یک بیهار هزاران شکوفه و گلهای رنگارنگ پیدا میکند و با اوراق و اثمار مزین میشود.

### هشتمو می

در خزان چون دید او یار خلاف در کشید او رو و سر زیر لحاف  
هنگام خزان چون درخت یار را مخالف می بیند، پس رو و سرش را زیر لحاف  
می کشد، یعنی مستور می شود و برگ و بارش را مخفی می کند.  
در این بیان اشاره و تنبیه ای است سالکین را، بدین معنا: درختان با اینکه شعور  
ندارند اما به محض اینکه یار موافق پیدا کردند، گلها و میوه ها و اسرار باطن شان را  
ظاهر می سازند و شاد و خندان می شوند. ولی در مقابل یار مخالف پنهان می شوند.  
پس سالک نیز باید همین رفتار را داشته باشد.

### هشتمو نی

آن درختی گر شود بایار جفت از هوای خوش نسر تا پا شکفت  
هر آن درختی که جفت و قرین یار شود، از هوای لطیف سر تا پا شکفته  
می شود و با برگها و میوه ها مزیق می گردد

### هشتمو می

گفت یار بد بلا آشفتن است چونکه او آمد طریق هم خفت است  
درخت با زبان حال گفت: یار بد همان ظهور و شدت بلاست، پس هنگام  
ظهور بلا، روش و عادت من خواهد بودن است.  
اگرچه فاعل فعل «گفت» درخت است، لکن مراد آن کسی است که یار موافق را  
از یار مخالف تمیز میدهد و از یار بد اجتناب می ورزد.

### هشتمو نی

پس بخسم باشم از اصحاب کهف به زد قیانوس آن محبوس کهف  
آن عارفی که از یار بد اجتناب دارد، می گوید: من می خوابم که از اصحاب

کهف محسوب شوم، چون خواب درمغاره از پیروی دقیانوس بهتر است.  
دقیانوس اسم پادشاهی است که کافر بود و اصحاب کهف را به بت پرستی دعوت میکرد.

اما اصحاب کهف آگاه بودند و میدانستند که در حال مؤمن و مسلمان درمغاره خوابیدن هزار بار بیدار ماندن و در مصاحبت دقیانوس کافر شدن ترجیح دارد بهمین جهت از صنمی که دقیانوس به پرستشش و ادارشان میکرد فرار کردند و در غاری پنهان شدند.

قصه اصحاب کهف مشهور است و احتیاج به نوشتن ندارد.  
در بعضی از نسخهای آن محبوس لهف، واقع شده، معنی:  
اختفا در غار از مصاحبত دقیانوس که محبوس لهف و حسرت بود بهتر است

### هشتوی

یقظه‌شان مصروف دقیانوس بود خوابشان سرمایه ناموس بود  
بیداری اصحاب کهف مصروف دقیانوس بود، یعنی عمر اصحاب کهف در زمان بیداری تماماً در راه خدمت کردن و مصاحبت دقیانوس صرف شد و تلف گشت  
اما خوابشان سرمایه عرض ناموس شد و آنان را به قرب حق واصل کرد.  
پس بیداری مجرد پسندیده نیست بخصوص که در آن کوششی برای معصیت باشد همچنین خواب نیز مذموم نیست وقتیکه توأم با علم و معرفت باشد.

### هشتوی

خواب بیداری است چون بادانش است وای بیداری که با نادان نشست  
خوابی که با علم و معرفت باشد عین بیداری است. وای بر آن بیداری که با نادان نشست یعنی عالمی که با شخص جاهم و غافل مصاحبت کرد، مراد: خواب آن نائی که توأم بادانش است، هزار بار بهتر از بیداری عالمی است که وقتی را با جاهم صرف میکند.

### هشتمو<sup>می</sup>

چونکه زاغان خیمه بر بهمن زدند  
بلبلان پنهان شدند و تن زدند  
وقتی زاغان دنیا و بیهوده تازان هوی و یاوه گویان خطأ، خیمه جمعیت را بر  
روی بهمن ضلالت بزنند و چتر اتفاق و اتحاد را برشتای فساد و غوایت برافرازند،  
بلبلان با غ هدایت و عندلیبان گلزار ولايت پنهان میشوند و سکوت اختیار میکنند.

### هشتمو<sup>می</sup>

زانکه بی گلزار بلبل خامش است  
غیبت خورشید بیداری کش است  
بدانجهت که بی گلزار، بلبل خاموش است. یعنی نبودن گلزار و بهار سکوت  
بلبل را مقتضی است، چنانچه غیبت خورشید پر ضیاء بیداری کش وجاذب خواب  
است.

مراد : وقتی خورشید پس ابرها نهان گشته و هوا ابری است، انسان میلش  
بخواب بیشتر است تا بیداری. مصراج دوم به مصدق مثالی میشود برای مصراج  
اول کماقدerna.

در این بیت کنایه اینست مadam که گلزار حقیقت نشکفته و بهار آخرت بظهور  
نیامده، بلبلان با غ ولایت و عندلیبان روضه طریقت، از بیان حقیقت حال صامت واز  
تقریر ما فی الال ساکت میمانند، زیرا که احتجاب خورشید حقیقت انتبا و بیداری را  
زایل و غفلت واستثار را موجب میشود . پس ضمن اشاره به غیبت و غروب آفتاب  
روح در اثر غیبت خورشید حقیقت، خطاب به آفتاب روح انسانی چنین میفرمایند که:

### هشتمو<sup>می</sup>

آفتبا ترك این گلشن کنی  
ناکه تحت الارض را روشن کنی  
آفتبا معرفت را نقل نیست  
شرق او غیر جان و عقل نیست  
ای آفتاب روح انسانی آخر تو این گلشن جهان را ترك خواهی کرد و به زیر

زمین خواهی رفت، تاکه تحتالارض را روشن سازی . اما آفتاب معرفت را نقل نیست، یعنی اگرمشرق آفتاب معرفت شده‌ای، این را بدان: آفتابی که حق را شناخته برایش نقلی وجود ندارد و مشرق او غیرجان و عقل نیست. پس هرآنکه عقل و جانش مطلع آفتاب معرفت گشته، او مرتبه نور و مرتبه باقی را یافته است.

### هشتموی

خاصه خورشید کمالی کان سریست      روز و شب کردار او روشنگریست  
علیالخصوص آن خورشید حقیقت کمالی را (منسوب به کمال) نقل نیست،  
زیرا که او بدان جانب منسوب است و روز و شب یعنی همواره کارش روشنگری است.

### هشتموی

بعد از آن هرجاروی نیکوفری      مطلع شمس آی اگراسکندری  
اگر اسکندر مشربی به عالم عقل و جان بیا که هردو مطلع شمس حقیقت اند ،  
پس از آن بهر مرتبه برسی و به هر طرف که بروی نیکوفر و پرانوری .  
چنانکه حضرت اسکندر ذوالقرنین تابع طریقی شد که به مطلع شمس منتهی  
میشد حتی به مطلع شمس رسید و آن شمس را بریک قوم طالع دید. اما جناب حق  
ما بین قوم مذکور و شمس پوشش و پرده‌ای قرارداد.  
کما قال الله تعالى في حقه : نَمَّا نَبَغَ سَبِّاً حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلَعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ  
عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِّنْ دُونِهَا سَتَراً  
اسکندر وار تابع آن راهی شو که به جان و دل یعنی به همان مطلع شمس حقیقت  
میرسد. پس به سبب راه مذکور میتوانی به مطلع شمس حقیقت واصل شوی، و آن  
شمس حقیقت را برقومی عالی متجلی و طالع بینی، چون مابین آنان و شمس حقیقت  
حجابی وجود ندارد الانور و افر و کمال ظهور.

### هشتموی

بعد از آن هر جاروی مشرق شود  
شرقها بر مغربت عاشق شود  
بعدالوصول الى مشرق شمس الحقيقة، بهر طرف که بروی و بهر چیزیکه  
توجه کنی، مشرق نورحق و مطلع ظهور وجود مطلق میشود، وسر: اینما تولوا فتنم  
وجه الله به ظهور میرسد، معنای: ومارأیت شینا الا ورأیت الله فيه .  
برایت نیز عیان میگردد. و جمیع کائنات که مشارق شموس اسماء وصفات اند،  
به مغرب وجود تو عاشق میشوند. تو از این حیث که حجاب شمس حقیقتی و آفتاب  
هویت بوسیله وجود تو محتجب شده پس وجودت مانند مغرب است.

### هشتموی

حس خفاشت سوی مغرب دوان  
حس در پاشت سوی مشرق روان  
حس ظاهرت که به مثابه شب پره است به جانب مغرب تمایل شدید دارد ،  
و حس در نثارت به سرعت به سوی مشرق رونهاده است. یعنی حواس خمسه ظاهرت  
مانند خفاش از روح که مشرق انوار الهی است فرار میکند، به سوی محسوسات که مثال  
مغرب است میدود .  
اما هر یک از مدرکات باطنی که در پاش معارف است به سوی روح که مشرق  
انوار الهی است روان است .

### هشتموی

راه حس راه خران است ای سوار  
ای خران را تو مزاحم شرمدار  
راه حس ظاهری راه خران است ای سوار، زیرا حس ظاهر را خران نیزدارند،  
ای آنکه مزاحم حواس خران شده ای، شرم کن: یعنی ای آنکه بر اسب هوی سواری  
و در مرتبه حواس ظاهر قرار گرفته ای حیا کن و راه خران را ترک کن. بدان که تو در

مرتبه حواس ظاهر توقف کرده‌ای و اسیر غذا و شهوت شده‌ای و در این راه سبب ازدحام خران شده‌ای، پس از این صفت مذموم حیاکن و راه خران را ترک کن، راه آزادگان را پیش‌گیر.

### هشتموی

پنج حسی هست جز این پنج حس آن چو زرسخ وین حسها چو مس غیر از این پنج حس ظاهری، پنج حس دیگری نیز وجود دارد که عبارتند از حس مشترک و قوّه‌واهمه و قوّه متغیره و قوّه خیالیه، و قوّه حافظه، این حواس باطن چون زرسخ است، اما حواس خمسه ظاهر مانند مس است.

### هشتموی

اندر آن بازار کاهل محشرند حس مس را چون حس زرکی خرند در آن بازار که اهل محشرند، مراد: اصحاب آخرت و ارباب حقیقت را اهل محشر گویند: کی حس ظاهری چون مس را، مثل حس لطیف باطن میخرند یعنی در نزد اهل محشر حواس ظاهری اعتبار ندارد، بر عکس آنچه به عقیده آنان مقبول و پرارزش است همان حواس باطنی است که تمیز انسان از حیوان بواسطه آن است و نیز معارف و اسرار و لطائف بوسیله حواس باطن حاصل میشود. اگرچه حواس ظاهری نیز از وسائل علم است لکن نه بطور مطلق بلکه به اعتبار اینست که صاحب حس انسان و عاقل باشد.

### هشتموی

حس ابدان قوت ظلمت می‌خورد حس جان از آفتایی می‌چرد حس بدنه‌ها غذای ظلمت میخورد: یعنی حواس ظاهری از آن نوع قوت و غذا میخورند که باعث تاریکی و مکدرشدن قلب میشوند. اما حس جان از آفتایی

میچرد، مراد از آفتاب، آفتاب حقیقی است.  
یعنی ادراک‌جان از آفتاب حقیقی فیض میگیرد و غذا می‌یابد.

### هشتموی

ای ببرده رخت حسها سوی غیب دست چون موسی بر ون آور ز جیب  
ای سالکی که مدرکات حواس را به عالم غیب و مقام لاریب برده‌ای، به موجب  
آیه: واضم يدك في جيبلک تخرج بيضاء من غير سوء . موسی وار، دست افکارت را از  
جیب قلبت بیرون بیار، تا با نور معرفت، بیضا و پرانوارش بینی و عالم را ضیاء گستر  
شوی .

### هشتموی

ای صفات آفتاب معرفت گاه خورشید و گاهی دریا شوی  
و آفتاب چرخ بند یک صفت گاه کوه قاف و گاه عنقا شوی  
ای عارفی که رخت حواس را به عالم غیب هویت الهی برده‌ای ، خورشید  
معرفت شدن صفت تو است. و آفتاب این چرخ فقط مقید و وابسته یک صفت است  
که آن از لحظ نورانیت فقط ظلمت محسوسه را از بین می‌برد . اما ای عارفی که  
آفتاب معرفتی، تو با تمام صفات الهیه متصفی، تو گاه خورشید می‌شود چنانچه خورشید وار  
مردم را با انوار الهی و معارف اسرار ربانی منور می‌کنی . و از این بابت که بر امواج  
حقایق تمام امور و اشیاء محیط هستی گاهی نیز دریا می‌شود .  
و اگر قول : ومن مطلعی نور البسط کلمعه ، ومن مشرعی بحر المحيط کفطرة، را  
بر زبان برانی لایق شأن تو است.

و گاهی در کمال رسوخ و ثبات کوه قاف می‌شود به اعتبار اینکه حقایق عوالم را  
احاطه می‌کنی ، و گاهی عنقای موجود الاسم و معدهوم المسمی می‌شود و قاف حقیقت  
انسانی را مقو و مظہر خویش قرار میدهی: عنقا عبارت است از هویت الهی و ظهور

ربانیه. وقف عبارت است از حقیقت انسانی که مظهر و مقر ظهور الهی است .  
قف شدن عارف به اعتبار مظاهره ویت الهی شدن و عنقاشدنش به اعتبار اینست  
که خویشن را فانی کند .

### هُنْدَنْگِی

تو نه آن باشی نه این در ذات خویش      ای فزون از وهمها و زیش بیش  
ای عارف از جهتی هم میتوان گفت : توبا هر اسمی نامیده شوی، شایسته آنی،  
زیرا که تو کون جامع و نسخه اعظمی و در حد ذات نه اینی و نه آنی، یعنی نه خورشید  
ونه دریا و نه قاف و نه عنقاچی ، ای عارف تو از اوهام و ادرائک عقلها فزونی و بلکه  
از بیش هم بیشتری . ماحصل عقلها و اوهام از ادرائک تو قاصراند، و حقیقت تو حقایق  
عواالم را محاصره کرده است .

### هُنْبَنْگِی

روح با علم و با عقل است یار      روح را با نازی و ترکی چه کار  
روح انسانی که امر الهی است با علم و عقل یار است ، و این روح که همان  
نفسه ربانی است با عربی و فارسی و ترکی دانستن، و میل به شناختن لغات و الفاظ چه  
کار دارد، چون این مسائل یار و محبوب روح حیوانی و عقل جزوی است .  
اما یار و محبوب روح الهیه : شناختن ربش و اسماء و صفاتش را تعقل کردن  
است. عقل یک نور الهی است که یار و مشیر و مدبیر روح است، و چسون منبع و شجر  
علم است .

کما قال الغزالی فی الاحیاء ، العقل منبع العلم و مطلعه والعلم يجري منه مجری  
الثمر من الشجر والنور من الشمس والقمر والرؤبة من البصر .

## هشتمو ی

از توای بی نقش با چندین صور هم موحد هم مشبه خیره سر حضرت خداوندگار در آن هنگام که اسرار بیچون و کار بوقلمونی جناب پروردگار را در عالم مشاهده سیر میکرد، و در اوج معانی و حقایق شئون الهیه به پرواز در آمد، و در مکافه تجلی افعال و صفات ذات احادیث حیران‌گشته بود، از کمال اشتیاق و غایت استغراقشان به جانانی که در مرآت روح مرئی و نمایان شده بود در صدد خطاب بر میاید.

اما بواسطه غلبه نور وحدت در حال از مظہر به ظاهر و از مرآت به ناظران تعالیٰ فاعله خطاباً علی المحبوب الحقيقة چنین میفرمایند:

ای محبوب حقیقی بی نقش ورنگ (ایکه ذاتاً بی نقش ورنگی) از تو با اینهمه صور کثیر و اوصاف و اسماء متنوعات، هم موحدین وهم مشبهین حیران و سرگردانند حیرانی موحد وقتی است که جمال مطلق را در مرآت مقید مشاهده میکند.

وحیرت مشبه هنگامی است که تنزیه و توحید و اطلاق و عدم تقید بر روی حش غالب میشود. چنانکه میفرمایند: از توای بی نقش، یعنی ای پادشاه بی نقش و بی رنگ از تو با اینهمه صفات متعدد و تصاویر کثیر و تماثیل بی نظیر هم موحدین در وادی معرفت حیران و در فیاض مشاهده خیره سرو واله و سرگردان اند مراد از «بی نقش» ذات احادیث است، زیرا وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی یعنی لابشرطی از اطلاق و تقید و از کلی و جزوی و عام و خاص و تشییه و تنزیه مبراست. و جمله اینها بر حسب مراتب و مقامات لازمه ذات است. و مراد از «چندین صور» اسماء و صفات و شئونات و تجلیات متنوع میباشد. و اینهمه تعینات و تکثرات و شخصات و تمثیلات که محسوس و مرئی اند همگی مرایای مظاہر اسماء و صفات است.

پس از کثرات اسماء و صفات و تجلیات، کثرات مظاہر لازم آمد و اینهمه

نقوش و شئون حاصل گشت.

مشبه بردو قسم است: یکی صوری و دیگری معنوی است.

مشبه صوری: آن گروهی که به جناب حق جسم اطلاق میکنند، چنانچه بعضی از اینان گویند: خدا جوهر است، و برخی دیگر خدا را عرض میدانند، وعده‌ای نیز به معنای ظاهر آن آیاتی که از مشابهات اند اعتقاد دارند: امثال آیات: یاد الله فوق ایدیهم و خلقت بیدی، الرحمن علی العرش استوی، پس بنا به اعتقاد به ظاهر آیات مذکور و همچنین آیات دیگر نظیر اینها، برای حق جوارح و اعضاء و مکان، اثبات میکنند نعوذ بالله.

اما مشبه معنوی: کسانی را گویند که حق را به حسب ظاهر سخن از اعضاء و جوارح منزله میدانند، لکن چون به حسب باطن یقین ندارند، پس جناب حق را از این چیزها یا خارج میدانند و یا داخل و در عرش و کرسی اعتقادش میکنند و از باطل و اسفل وارض تنزیهش میکنند و مناسب اعتقادشان الله مجعلوں تصور میکنند، لذا مشبه معنوی نامیده شده‌اند.

اما موحدین کسانی هستند که تمام چیزها و موجودات را مظاهر و محالی حق میدانند و غیر از وجود مطلق چیزی نمی‌بینند.

### هشتموی

گه مشبه را موحد میکند

آن محبوب حقیقی هر بار که باتجلی و حدت مطلق بر قلب‌های مشبهین تجلی میکند،

مشبه را موحد میکند. و هر گاه که من حیث المظاهر والصورة بر قلوب موحدین تجلی میکند، آن صورت متجلی فیه راه موحد را میزند اگر چنانچه از اطلاق و تنزیه غافلش کرده باشد والا فلا.

تعییر دیگر: گاهی میشود که آن محبوب حقیقی از جمال و حدتش نقاب کثرت و تعینات را رفع می‌کند، باتجلی احادیث بر قلوب مشبهین تجلی می‌نماید، پس هر مشبه،

به سبب این شهود عین موحد میگردد.

و گاهی نیز ممکن است من حیث المظاہر و الصورۃ الظاهر تجلی کند، موحد اگردر استغراق این مشاهده از مرتبه تنزیه دور شود ، صورت راهش رامیزند ولهذا قال سید الطایفہ :

الجمع بالاتفاق زندقة ، والتفرقہ بالاجمع تعطیل والجمع مع التفرقہ توحید .

پس راهزدن صورت : یعنی وجود مطلق را به یکی از مظاہر مقید کردن، و نیز دورشدن از مشاهده اش در تمام موجودات و مظاہر .

چنانکه در مناقب حضرت شمس الدین تبریزی نوشته شده که: روزی اوحد الدین گرمانی را دیدند و از ایشان سؤال کردند: در چه کاری ، اوحد الدین جواب دادند: ماه را در طشت می بینم . شمس گفت : در تیرden اگر دنبیل نداری چرا در آسمان نه بینی یعنی حضرت اوحد الدین گرمانی مشربیش به شاهد بازی و پاکبازی مشهور بود .

حضرت شمس نور الله بانواره سؤال کردند که : در کدام مقام و مرتبه ای جوابش دادند که ماه حقیقی و شاه احادیث را در طشت وجود مهربیان و مطلع طلعت محبوبان مشاهده میکنم. حضرت شمس فرمودند : اگر در گردن جانت من وجه مرض معنوی نبود ماه حقیقی آسمان را در تمام موجودات مشاهده میگردد . اما الله اعلم این مرتبه باید اوایل حال اوحد الدین باشد .

حضرت مولینا درباره آنانکه مقید مراتب اند میفرمایند :

بیت :

ای برادر بی نهایت در گهیست  
بر هر آنچه میرسی بالله مئیست

### هشتموی

گه ترا گوید نهستی بوالحسن      یا صغیر السن یا رطب البدن

حضرت مولینا میفرمایند که : ای محبوب حقیقت و ای مطلوب و مورد علاقه اهل محبت . طبق این بیت گویا «بوالحسن» کنیه مولیناست.

پس گاهی از کمال مستی بوالحسن خطاب به مولینا چنین گوید : (مولینا به خودش خطاب میکند) ای مولیناکه بوالحسنی ، یا گوید: ای صغیرالسن یعنی سنت کم است، ویا رطبالبدن : ای محبوبی که جسمًا جوانی . ابوالحسن فاعل فعل گوید است. و مراد از ابوالحسن شخص خود مولیناست و در این مورد بهترین دلیل و برهان غزل خود مولیناست که در دیوان شریف شان نوشته شده ، و آن غزل بتمامه اینست.

بیت :

انت عینی انت روحی فی البدن	یا غزالیین غزلان الیمن
یا قریب العهد من شرب اللبن	یا صغیرالسن یا رطب البدن
غیر ان لم یعرفوا عشقی	صح عند الناس انسی عاشق
من رأی روحین عاشا فی البدن	لمن روحه رو حی و روحی روحه
کل شیء منکم عندي حسن	اقطعوا وصلی وان شتم صلوا
دیلمی الخد رو می الذقن	یوسفی الوجه ترگی القفا

اما اینکه حضرت مولینا کنیت خویش را ابوالحسن گفت، زیاد مشهور نیست.  
ویا خود ممکن است مراد از ابوالحسن : حام الدین چلبی باشد که نامش حسن بوده است چون حضرت خداوندگار خود را «اب» حقیقی وی مینامید ، پس با این تقریب خودش را ابوالحسن نامیده است .  
یا شاید مراد از ابوالحسن یعنی صاحب الفعل الحسن ویا عقل الحسن ویا خلق الحسن باشد.

اما شارحی متوجه این معنی نشده و گفته است : ای طالب اسرار الهی وای راغب رموز نامتناهی .

اکابر اولیا و سلاطین اصفیا جمال با کمال حق را دو قسم اعتبار کرده اند .  
یکش جمال مطلق است که آن جمال وحدت ذاتی است من حيث هی و عارف جمال مطلق را در حال فنا فی الله و بقا بالله مشاهده میکند .  
ویکی دیگر جمال مقید است و جمال مقید آنست: در آن هنگام که محبوب حقیقی از مظاهر روحانی و محالی و مرایای جسمانی تجلی میکند ، و موحد در آن موقع که آن جمال را در آینه اشیاء می بیند انوار و پرتو عین جمال مطلق را مشاهده

میکند. چنانکه ابن فارض میفرمایند.

بیت :

و کل ملیح حسن من جمالها  
پس هر قدر دلبر ملاحظت کردار و مهوش صاحب آثار هست، از جمال با کمال  
آن محبوب حقیقی مستعار است.

پس موحدگاهی جمال مطلق را بلاقید ولا اطلاق مشاهده میکند، و گاهی نیز  
بر حسب المظاهر والمحالی مشاهده میکند. چنانکه سلطان الموحدین ابویزید البسطامی  
میفرمایند :

انا اکلم الله و انا اسمع منه منذ ثلاثين سنة والناس يظنون اني اكلمههم .  
هر بار که بر این کبار . انوار لاهوت غالب و اسرار جبروت طالع و لامع  
میشود ظاهر و مظهر در چشم شهود اینان واحدی میگردد و اثبنت و غیریت مرتفع  
میشود. پس اگر به ظاهر خطاب کنند مرادشان همان است که در مظهر متجلی گشته.  
لکن خلق عالم قادر برادر اک این سرنیستند. چنانکه ابن فارض میفرمایند:

بیت :

و او همت صحبي ان شرب شرابهم                      به سر سري في انتشاري بنظره  
معاذ الله که مخاطبه ومعامله این سلاطین ، مانند سایر محجویان بشریت و  
محبوسان سجن طبیعت و شهوت باشد. حفظنا الله واياكم من سوء الخواطر الى الاکابر.  
زیرا این مضمون از آن علم مکنون و سرمذخزوئی است که حضرت حبیب  
حالی بیچون به این علم اشاره میفرمایند:

ان من العلم كهيته المكنون ولا يعلمه الا العلماء با الله و لا ينكرها اذا انطلقوا به  
الا اهل الفرة .

واز حضرت حسن بن علی مروی است که فرموده اند:

بیت :

ورب جوهر علم لو ابوج به                      لقیل لی انت مهمن بعد الوثنا  
پس کسیکه به حقیقت این علم واقف نباشد، جایز نیست که اهل علم مذکور را

انکار کند . چنانکه آیه زیر در این حخصوص برهان ساطع و نص قاطع است .  
ولاتقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر والقواد کل اوئلک کان عنہ مسؤلا  
قال الپیضاوی: ولا تتبع مالم يتعلق به علمک تقليدا .

اگر تجلی حق از ذات انسان محال به نظرمیرسد، جواب این سخن اینست:  
تمام علمای مفسر و اولیای موحد متفق القول اند که تجلی حق بر حضرت موسی از  
درخت عناب ویا یک درخت سبز بوده است ، چنانکه با این آیه ذکر شده که  
میفرمایند : فلما اتاكها نودى من شاطىء الوادى الايمن فى البقעה المباركه من الشجرة ان يا  
موسی انى انا لله رب العالمين .

پس تجلی حق از بهترین موجودات بظهور میرسد، پس انسان اشرف موجودات  
است، که با اکرام ولقد کرمنا معزز و مکرم شده، و با تشریف: ولقد خلقنا الانسان فی احسنی  
تقویم مشرف و مفخم گشته است.

پس به طریق اولی تجلیء حق از انسان ظهرور میکند ، و در این باره تحقیق  
را نهایتی نیست، اما به همین قدر اکتفا شد احترازًا عن التطویل.

### هشتموی

گاه نقش خویش ویران می کند      از پی تنزیه جانان می گند  
گاهی ابوالحسن از برای تنزیه و تقدیس جانان ، نقش ظاهر واوصاف و  
حالات باطنیش را ویران میکند. زیرا که کمال تنزیه الهی در افای ظاهر و باطن  
است، ومع بقیة الوجود کمال تنزیه موجود نمیشود فافهم .

با تعبیر دیگر: گاهی ابوالحسن نقش وجود خویش را ویران میسازد، و این  
ویران کردن وجود از برای تنزیه جانان است؛ مادام که وجود موهومی ویران نگشته  
از تشییه و تقيید خالی نمیشود، پس عارف محقق و کامل مدقق نه صرف منزله و نه مشبه  
صفی میشود، بلکه عارف بالله آنست که تنزیه و تشییه راجمع کند و تنزیه را در محلش  
و تشییه را نیز در محل خود کند. چنانکه حضرت شیخ اکبر میفرمایند:

بیت :

وان قلت بالتشبیه کنت مقددا  
وکنت اما ما فی المعارف سیدا  
هر عارفی که تشبیه و تنزیه راجمی کند، در معارف سید و امام اوست .

چنانکه در این آیه کریم تشبیه و تنزیه جمع شده است:  
«لیس کمثله سیء» تنزیه است، زیرا که مشابهت و مماثلت تمام چیزها و موجودات رانفی کرده است .

«وهو السميع العليم» تشبیه است ، زیرا به حق و غیر حق هم سمعیع و هم علیم گفته

میشود .

### هشتموی

چشم حس را هست مذهب اعتزال دیده عقل است سنی در وصال

چشم حس ظاهر عیناً مذهب معتزله را دارد، اما چشم عقل در وصال و مشاهده حق روشن است. یعنی فرقه معتزله که منکر رؤیت الهی بودند ، کذالک چشم ظاهر و نیز کسیکه اسیر حس شده حالاً در مذهب معتزله است که قادر به رؤیت الهی و مشاهده حق نمی باشد، اما چشم عقل معاد در وصل الهی و مشاهده ربانی سنی است که چه در دنیا و چه در آخرت منکر رؤیت الهی نیست، زیرا که با چشم عقل مشاهده کردن حق، ممنوع و محال نیست ، چنانکه حضرت عمر با بیان: رأیت ربی بقلبی ، و فرمایش حضرت علی: لَا اعبد ربا لَمْ ارَه ، این مضمون را تأیید میکند.

### هشتموی

سخره حس اند اهل اعتزال خویش را سنی نمایند از ضلال

فرقه معتزله اسیر وزبون حس ظاهر اند، لکن بواسطه گمراهی که دچار شده اند، خودشان را سنی نشان میدهند . یعنی فرقه معتزله که ادعا دارند اصل اهل سنت و

اصحاب عدالت ما هستیم و اهل سنت را طائفه مجبهه مینامند، در اثر آن جهالی که دارند خودشان را سنی نشان میدهند، لکن از سنت واژ طریق عدالت‌نش خارج گشته‌اند و اسیر حس مانده‌اند . زیرا کتاب و سنت بر رویت حق دلالت و شهادت دارد . در حالیکه آنان آن آیات و اخباریکه در کتاب و سنت بر رویت حق دلالت میکند همه را تأویل نموده و رویت حق را انکار میکنند .

پس اینکه خودشان را سنی نشان میدهند ناشی از ضلالتشان میباشد . و اینکه اسیر وزیون حس‌گشته‌اند، این موضوع را مذهبشان گواهی میدهد.

### هشتموی

**هر که در حس ماند او معترزلیست      گرچه گوید سنی ام از جاهلیست**  
هر کس که اسیر حس ظاهر شود ، او معترزلی است ، اگرچه او ادعا کند که : من سنی ام، و این ادعای وی از جهالت است، زیرا مذهب سنی آنست که رویت و مشاهدة حق تعالی را مفروض معتقد است .

### هشتموی

**هر که بیرون شد ز حس سنی وی است      اهل بینش چشم عقل خوش پی است**  
هر کس که از قید حس آزاد شد و جانب حق را با چشم بصیرت مشاهده کرد، سنی وی است. اهل بینش چشم عقل خوش پی است: یعنی اهل مشاهده ، عقل سنی خوش روش ولطیف کردار را به منزله چشم‌اند چون که مشاهده حق را مفروض معتبر فاند.

### هشتموی

**گوربیدی حس حیوان شاه را      پس بدیدی گاو و خراشه را**  
اگر حس حیوان شاه را می‌دید. مراد از حس حیوان همین حس ظاهر است که در رویت با حیوان مشترک است . یعنی اگر این حس حیوانی پادشاه حقیقت را

مشاهده میکرد ، پس گاو و خر نیز میتوانستند خدا را بینند ، دیدن گاو و خر حضرت حق را محال است.

### هشتموی

گر نبودی حس دیگر مر ترا                  جز حس حیوان ربیرون هوا  
 اگر ترا غیر از این حس ظاهر حسی نبود یعنی حسی غیر از حس حیوانی و  
 بری از هوی و هوس . مراد : اگر حس دیگری غیر از حس حیوانی و پاک از هوی و  
 هوس نداشتی .  
 بقیه معنی مرهون به بیت زیر است .

### هشتموی

پس بنی آدم مکرم کی بدی                  کی بحس مشترک محروم شدی  
 پس بنی آدم کی مکرم میگشت ، و کی به سبب داشتن حس مشترک محروم میشد  
 یعنی اگر بنی آدم حواس باطنی نداشت و با آن حواس معانی و حقایق را ادراک  
 نمیکرد و مکرم نمیشد ، چه تنها با داشتن حس مشترک (حس مشترک بین انسان و  
 حیوان) مرتبه محرومیت پیدا نمیکرد .

در این بیت مراد از حس مشترک ، حسی است که بین انسان و حیوان مشترک  
 است ، نه آن حس مشترکی که مخصوص انسان است .

مصرع دوم را نباید تحت الفظی معنی کرد و نباید گفت : به حس مشترک کی  
 محروم میشد چون این معنی صحیح نیست .

### هشتموی

نا مصور یا مصور گفتن                  باطل آمد کی نصورت رفتن  
 نا مصور یا مصور پیش اوست                  کوهمه مغزا است و بیرون شدز پوست  
 مصور اول با نون نفی و مصور دوم با یا (یابی که در زیر دو تا نقطه دارد)

مراد از «نامصور» مرتبه احادیث است یعنی ذات بحث الهی ، که به تصور و تصویر نمی گنجد پس نامصور است. بلکه هم من حیث هی که از اطلاق و تقیید و تعریف و توصیف مبرا و منزه میباشد پس تعبیر نامصور در مردم دش صحیح است . و مراد از «تصور» مرتبه واحدیت است که ذات الهی در این مرتبه با تمام اسماء و صفاتش متصف و مصور است.

واطلاق صورت به جناب حق عند الشایخ الصوفیہ والکلامیہ جایز و ثابت است، چنانکه در زبان شرع هم وجود دارد : قال علیہ السلام : ان الله خلق آدم على صورته اي على اسمائه وصفاته.

یا خود ممکن است مقصود از «نامصور» جناب حق باشد از این لحاظ که مشهود و معین نمی باشد .  
وشاید مراد از «تصور» انبیا و اولیا، یا خود صورت جمیع چیزها و موجودات باشد .

پس معنی رامیتوان اینطور گفت: ای سالک سخن گفتن تو درباره ذات نامصور و یا در خصوص اسماء صفاتی که متصور آند.  
یا خود ای سالک حرفي که درباره ذات نامصور خدا، و در خصوص انبیاء و اولیا که متصور آند راجع به سایر موجودات میزند، تمام‌باطل و بی معنی و بی حاصل است.  
چون از صورت رفتن و از بشریت و حیوانیت خلاص شدن، همچنین ذات نامصور رحمانی، و یا خود اسماء و صفات مصور الهی، و انبیاء و اولیاء و اشیاء نامتناهی در برابر علم و در نظر شهود قلبی آن کسی است که مرتبه لب لباب معنوی را یافته و از قشور عقلهای جزئی و از پوست فهم و ادرارک صوری منسلخ گشته است، و از عالم صورت به معنا گذر کرده و علم و عرفان را از حق گرفته است.

### هشتوی

گر تو کوری نیست بر اعمی حرج و رنه رو کالصبر مفتاح الفرج

ای آنکه اسیر حس شده‌ای، اگر تو از مشاهده الهی کوری، برمقتضای :  
لیس علی الاعمی حرج » به شخص کورهیچگونه حرجه و تکلیفی وارد نیست.  
واما اگر کور نیستی، پس صبر کن که صبر کلید فرج است .  
بر فحوای : والصبر ضیاء صبر کردن ، روشنائی ومصاحب قلب است .

### هشتوی

پرده‌های دیده را داروی صبر هم بسوذ هم بازد شرح صدر  
داروی صبر، هم پرده‌های چشم را می‌سوزاند وهم شرح صدر می‌سازد . یعنی  
پرده‌های دیده‌دل را که مراد از آن غفلت وجهالت و محبت دنیا و میل به ماسواست.  
پس صبر کردن در مقابل تمایلات نفس ، و نفس را از آرزوی این قبیل چیزها  
منع کردن، هم پرده‌های مذکور را از بین میبرد وهم انشراح صدر و فسحت قلب به  
وجود می‌اورد.

علامت مندرج و منفسح گشتن قلب آنست که انسان از دار غرور دور می‌شود و  
به دار سرور انبات می‌جوید، و قبل از فرار سیدن مرگ با آن متلهی می‌شود .

### هشتوی

آینه دل چون شود صافی و پاک نقشها بینی برون از آب و خاک  
آینه دل اگر از زنگ خوردگی محبت ما سوا پاک و صاف شود، در آن آینه  
دل خارج از آب و خاک نقشها خواهی دید. یعنی صور واشکال عالم غیب در مرآت  
قلبت ظاهر می‌شود، و توب آنها نظر می‌افکنی .

### هشتوی

هم ببینی نقش و هم نقاش را  
فرش دولت را و هم فراش را  
هم نقش و هم نقاش را می‌بینی، فرش دولت و هم فراش او را مشاهده می‌کنی.  
مراد از «فراش» برموجب: و الارض فرشناها فنعم الماحدون، حق تعالی است،  
ومراد از فرش دولت: ارض جنت‌ویا ارض حقیقت است که عالم مثال نیز می‌گویند.

### هشتوی

چون خلیل آمد خیال یار من  
صورتش بت معنی او بت شکن  
دوست و صدیق را خلیل گویند، از آن بابت که در قلب متخلل می‌گردد خلیل  
تسمیه شده است، کما قال الشاعر .

بیت :

قد تخلت مسلک الروح منی و به سمی الخلیل خلیلا  
دواین محل اگر خلیل به معنای صدیق هم باشد جایز است، لکن اگر به  
معنای متخلل گرفته شود دیگر اعلاتر است، تقدیر معنی:  
چون خیال یار من: یاریکه در راه حق است، در درون و باطن من متخلل گشت  
پس صورت آن خیال بت و معنایش بت شکن است.  
باخود: صورت آن یار از این حیث که مخدوم و مطعم نظر واقع شده بت  
است و از آن بابت که همه اصنام صوری و معنوی رانفی و ازاله کرده و توحید حقانی  
را اثبات می‌کند بت شکن است .

یعنی شیخ ولایت شعار که در دین محمدی یار و دلدار است، چون صورتش  
مخدوم و معظم و مطاع و محبوب است لذا بت شکن است.  
گرچه برحیای آیه: اتّخذ وَا احْبَارَهُمْ وَرَهْبَانَهُمْ ارباباً مِنْ دونَ الله .  
نوعاً مشابه می‌شود به بت و رب متخلذ غیر از خدا ، لکن اینان اصنامی چون اصنام

و ارباب من دون الله نیستند.  
 بلکه بتشکن بودن اینان باین معناست که چون حضرت خلیل خدایان متفرق را میشکنند و اصنام متنوع را نفی میکنند.  
 خدمت و عبودیتی که در حق اینان به عمل میاید ، عین عبودیتی است در برابر خدا .

### هُنْفُوِي

**شکر بزدان را که چون او شد بدید** در خیالش جان خیال خود بدید  
 تعظیم و ثنا آن خدا را ، که چون آن یار حقیقی پدیدار و آشکار گشت ، در خیالش جان ، خیال و جمال خویش را دید. یعنی وقتیکه در مرآت بالمال خیال ، جمال و کمال آن کامل پدیدار و آشکار شد ، بر موجب حدیث المؤمن مرآة المؤمن ، جانم خیال جمال با کمال خود را در آینه خیال آن حضرت مشاهده کرد. زیرا که او لیا میزان خدا و آینه مجلی هستند و هر کس که بخواهد میزان ارزش خود را بداند باید با میزان آنان تشخیص دهد.

### هُنْفُوِي

**خاک بروی کوز خاکت می شگفت** خاک در گاهت دلم را می فریفت  
 در اینجا مولینا از غایب به مخاطب التفات میفرمایند و میگویند: ای یار حقیقی خاک در گاه ولايت پناهت، قلب مرا فریفت. خاک بر سر آن شخص باشد که از خاکت تعجب کرد یعنی خودش را از خاکت بیشتر پسندید و بالاتر گرفت.  
 یا خود از خاکت ظهور کرد.

در این بیت راجع به لزوم رعایت کمال تعظیم و تفحیم در حق مرشد کامل که یار حقیقی سالک است تنبیه میفرمایند.

## هشتموی

گفتم از خوبیم پذیرم این ازو  
ورنه خود خندند بر من زشت رو  
در این بیت از مخاطب به متکلم التفات میکنند و چنین میفرمایند: به خودم گفتم  
اگر من در نفس خویش و در حد ذات خوب هستم، پس این فریفتگی و این شیفتگی  
را به حاک درگاه آن یار حقیقی قبول دارم. زیرا اگر این فریفتگی را قبول نکنم زشت  
رویان بر من خندند.  
وقتی زشت رویان بر کسی بخندند، دیگر آن شخص چگونه خوب رو محسوب  
میشود.

## هشتموی

چاره آن باشد که خود را بنگرم  
ورنه او خندند مر ا من چون خرم  
او جمیل است و محب الجمال  
کی جوان نو گزیند پیر زال  
برای اینکه سالک درجه محبت یار حقیقی را نسبت بخودش بداند و بفهمد که  
تا چه حد پیش دوست حقیقی اش محبوبیت دارد، چاره آنست که به خودش نگاه کند  
یعنی به قلب خودش رجوع کند. اگر در خودش نسبت به یار حقیقی کمال میل و محبت  
بییند، میفهمد که یار نیز متقابلاً در حق او کمال علاقه و محبت را دارد، زیرا که علاقه  
ومیل محب حاصل از محبتی است که محبوب به محب دارد. لهذا قال عليه السلام:  
من کان يحب ان یعلم منزلته عند الله فلينظر منزلة الله عندہ فان الله ينزل العبد من حيث  
انزل له العبد من نفسه.

به همین مناسبت مولینا میفرمایند: چاره آن است که من به خودم نظر افکنم  
اگر من با کمال علاقه دوستدار آن یار هستم، پس وی نیز با تمام قلب محب من است.  
ولی اگر نسبت به او میل و محبتی ندارم، پس او به من خواهد خنید و استهزایم  
خواهد کرد و من این را چگونه بخرم که با صفت زشتی که عدم میل و محبت است  
موسوم گشته ام.

وainکه زیبا زشترا دوست بدارد و ملیح نسبت به کریه اظهار محبت کند در عادة الله مشهور و موجود نگشته است. لهذا قال عليه السلام: ان الله جميل يحب الجمال، سخی يحب السخا ، جواد يحب الجواد نظيف يحب النظافة . رواه ابوسعید . والجمال يقع على الصور والمعانی والمعنى اي جميل الفعال و كامل الاوصاف يحب جميل الافعال و كامل الاوصاف پس حديث : ان الله طيب لا يقبل الاطيبيا به این معنا دلالت میکند وقول : والجنس الى الجنس يميل نیز در این خصوص برہان بزرگی است . اصولاً جنسیت علة الضمام میشود، مثلما هیچ دیده‌ای که یک نوجوان زن پیر فرتونی بگیرد و به آن زن اظهار عشق و التیام کند، زیرا عدم جنسیت علت مبانیت است .

بیت :

کند هر جنس با هم جنس پرواز  
کبوتر با کبوتر باز با باز  
کما قال الله تعالى في كتابه المبين: الغبيثات للاخبثين، والغبيثون للخيثات، والطيبات  
للطيبين، والطيبون للطيبات .  
اگرچه این آیه کریم در حق حضرت عایشه وارد شده است، لکن در مورد مثل اجرا میشود، چون راجع به مقارنت و منادمت هر طیب و طیبه و هر خبیث و خبیثه ضرب مثل شده است.

### هشتموی

خوب خوبی را کند جذب این بدان طیبات للطیبین بروی بخوان

خوب خوبی را (یا مصدري است) مایل است. اگر «یا» وحدت گرفته شود: آدم خوب هبیشه، یک شخص خوب را انتخاب میکند، این را بدان یعنی کسی که ذاتاً خوب باشد، دوستی بددست میاورد که مثل خودش باشد و به شخصی عین خودش تمایل پیدا میکند، تو این معنا را اقرار کن، اگر در این خصوص دلیلی خواسته باشی،

آیه الطیبات للطیبین را بخوان که در این باره شاهد قوی است .

### هشتوی

**درجahan هر چیز چیزی جذب کرد گ-رم گرمی را کشید و سرد سرد**  
 در دنیا هر چیز یک چیز دیگر را بخود جذب کرد، دلیلش اینست که  
 ماینشان البته قدر مشترک و یک جنسیت وجود داشته. چنانچه گرم گرمی و سرد سردی  
 را بخود میکشد : زیرا که حرارت با حرارت هم جنس و کذلک برودت با برودت  
 یک جنس است، پس هرجنس ، جنس خود را به جانب خود جذب میکند .

### هشتوی

**قسم باطل باطلان را می کشند باقیان از باقیان هم سرخوشند گروه باطل، باطلان را بسوی خود میکشند ، و کذلک آنانکه حق اند و باقی از وجود آن عده ای حق و باقی خوشحال اند و سرخوش .**  
 مراد از باقیان: صالحات میباشد، از هر چه باشد ، کما قال الله تعالی و الباقيات الصالحات .

### هشتوی

**ناریان مر ناریان را جاذب اند نوریان مر نوریان را طالبد**  
 ناریان ، ناریان را بجانب خود جذب میکنند ، یعنی آن گروهی که ناری اند و از آتش به وجود آمده اند، بر حسب جنسیتشان هم دیگر را جذب میکنند .  
 نوریان نیز نوریان را خواستار اند، یعنی اقوامیکه نوری اند و از نور به ظهور آمده اند هم دیگر را طالب اند.  
 مراد از نوریان : انبیاء و اولیاء و ملائکه و صلحاء و مؤمنین میباشد .

### هشتموی

نور چشم از نور روزن کی شکفت  
چشم را از نور روزن صبر نیست  
تا سه تو جذب نور چشم بود

چشم چون بستی ترا ناسه گرفت  
چشم چون بستی ترا جان کندنی است  
مولینا این ایيات شریف را در باره اینکه جنسیت علت ضم میباشد و هر چیز

هم جنس خرد را جذب و تسخیر میکند، من باب مثال آورده است. میفرمایند: مثلاً اگر تو چشم را بیندی، غم ترا فرا میگیرد و قلباً غصه دار میشوی، زیرا که نور چشم طاقت جدائی از نور ندارد (نوری که از روزن میتابد) پس اگر چشمانت را بیندی حالت جان کنندن بتودست میدهد یعنی با نهایت اضطراب و غصه ناراحت میشوی، دلیلش همان است که گفته ایم یعنی چشمانت نمیتواند از نور دور بشوند، پس ناراحتی و تاریکی که ترا میگیرد در اثر مفارقت چشم تو است از هم جنسش، و غصه تو سبب جذب نور به چشم میشود و بر فور چشمانت به نور روز که هم جنس خودش است میپوند.

حال معلوم شد که جنسیت علت ضم و عدم جنسیت سبب گرفتنگی خاطروغم میشود و این امری است مقرر.

### هشتموی

دانکه چشم دل بستی بر گشا  
کوهی جوید ضیایی بی قیاس  
اگر با وجود باز بودن چشم یعنی چشمانت باز باشند و تو دل گرفته و غم دار باشی، بدانکه چشم دلت را بسته ای، پس آن را باز کن تا از درد و غصه خلاص گردد. آن اضطراب و غمی که در دلت احساس میکنی، تماماً تقاضای دودیده قلب است، بدانکه دیده دل طالب روشنائی بی قیاس است که آن نور خداست در آن دم که دیده دل آن را بیابد از غم و ظلمت آزاد میشود.

### هشتمی

چون فراق آن دو نور بی ثبات  
تا سه آوردت گشادی چشمها  
چون جدایی آن دونور بی ثبات : یعنی افتراق نور چشم و نور روزن سبب  
غصه و گرفتگی دلت شد، لذا صبر نکردی وفوری جشمانت را باز کردی.

### هشتمی

پس فراق آن دو نور پایدار  
تا سه می آرد مرآن را پاس دار  
حال که اینطور است، پس فراق آن دونور پایدار نیز غم میاورد ، بر تواست  
که آن دور احفظ کنی: مراد نور دو چشم قلب است و مراد از دو چشم قلب: یکی دیده  
قلب است که آن را بصیرت گویند و یکی دیگر دیده عقل است . پس از جمله چیزها  
که نگهداریشان بر سالک واجب و لازم است حفاظت از نور دیده عقل و دیده قلب  
است. تا در اثر زوال انوار مذکور به ظلمت دائمی مبتلا نگردد و در غم و غصه ابدی  
بس نبرد .

### هشتمی

او چو می خواند مرا من بنگرم  
لایق جذب و یا بد پیکرم  
وقتی آن محبوب حقیقی مرا دعوت میکند ، چنانکه بر فحوای آیات :  
واهله یدعو الى دار السلام و نیز واهله یدعو لیغفر لكم. او تمام بندگانش را به دارالسلام و به  
مرتبه مغفرت و قربت دعوت میکند.

من به خودم نگاه میکنم! آیا لایق جذب آن محبوب حقیقی هستم؟ و با خود  
نالایق و بد پیکرم. اگر چه دعوت آن حضرت از جمیع بندگانش است و عمومی  
است . لکن نسبت به کسانیکه لایق و مستعد قرب و جذب وی نیستند آن دعوت معنی  
استهزا و تهکم را دارد.

### هشتمو<sup>ی</sup>

گر لطیفی زشت را در پی کند  
تسخیری باشد که او با وی کند  
مثلا اگر محظوظ زیبایی نسبت به یک شخص زشت اظهار علاقه کند و ضمن  
دعوت وی به خانه سعادت خویش از وی بخواهد که مهمان خوان و صالح باشد .  
این کار عین مسخره کردن و استهزایی است که آن محظوظ در حق آن شخص زشت  
میکند .

پس ای آنکه با دعوت حق مدعو هستی ، بر تو است که صورت خود را خوب  
نگاه کنی و بینی که مليح الوجهی و یا قبیح الشکل هستی . یعنی مقدمتاً خود ترا امتحان  
بکن و خوب بر انداز کن : تماشا کن .

### هشتمو<sup>ی</sup>

کی ببینم روی خود را ای عجب  
تاقه رنگم همچو روزم یا چوش  
ای عجب کی میتوانم روی خود را ببینم تا بدانم که چهرنگی دارم ، آیار نگم  
مثل روز روشن است یاخود چون شب تاریک هستم ،  
در این بیت مولینا برای امحاض نصح کردن ، خودش را به محل نصح داخل  
میکند ، علی قاعدة اسلوب الحکیم مرادشان تعریض به دیگران است .

### هشتمو<sup>ی</sup>

نقش جان خویش می جستم بسی  
هیچ می ننمود نقشم از کسی  
نقش و صورت جان خویش را خیلی گشتم که بلکه در آینه وجود کسی مشاهده  
کنم ، اما در هیچ کس نقش جان من دیده نشد .

### هشتوی

گفتم آخر آینه از بهر چیست  
تا بداند هر کسی کوچیست کیست  
به خودم گفتم: آخر آینه از بهر چیست؟ یعنی آینه برای اینست که هر شخصی  
در آن ببیند که خودش چیست و در حد ذاتش کیست.

### هشتوی

آینه آهن برای پوستهای جان سنگی بهاست  
آینه ایکه از آهن و شیشه ساخته شده، برای نشان دادن پوستها و صور تهای  
ظاهری است. اما آینه سیمای جان، یعنی آن آینه که عالیم جان را نشان میدهد بسیار  
قیمتی است: خیلی خیلی گران قیمت و کمیاب است.

### هشتوی

آینه جان نیست الا روی یار  
روی آن یاری که باشد زان دیار  
آینه جان غیر از روی یار چیز دیگر نیست که اشکال باطنی و صفات جان در  
آن نمایان میشود، روی آن یاری که از آن دیار باشد و انتسابش به شهر حقیقت برسد.

### هشتوی

گفتم ای دل آینه کلی بجو  
رو بدریا کار ناید ز جو  
حضرت خداوندگار خطاب به قلب شریف شان میفرمایند که: به قلب خودم گفتم  
که ای قلب آینه کلی بخواه .  
مراد از آینه کل: اسم ذات و انسان کاملی است که آینه اسم الله اعظم است که  
جامع جمیع صفات میباشد، که حضرت حق با تمام اسماء و صفاتش در آن رونما  
شده است. این انسان کامل بحر محیط اسرار و فضائل است و سایر مشایخ نسبت به

وی چون انهر و جداویل میباشند.

پس خطاب به دلم گفتم که ای دل: متوجه بحرز خار اسرار خدا باش چون از آنانکه انهر را میمانند کاری حاصل نمیشود، و سالک از وجود آنان مراد کلی بدست نمی آورد.

### هشتاد و پنجم

زین طلب بنده به کوی تورسید درد مریم را به خرما بن کشید

ای مرشد نیکخواه این عبد پیر جوی در اثر طلب کردن آیینه کل و بار قتن بسوی بحر اسرار بالاخره به کوی گل بوی تورسید، همچنانکه درد مریم را به خرمابن کشاند. كذلك درد ظهوری ولد روحانی بر فحوای: فاجعه‌های المخاص الى جزع النخلة مرا به ظل حمایت نخلة ربانی آورد.

مراد از نخلة ربانی یا حضرت شمس تبریزی است، و یا ممکن است برهان الدین محقق ترمذی باشد. یا اینکه حضرت صلاح الدین است که حضرت خداوند گار رام رآتی بوده، به ملاسسه اینکه مولینا جمال با کمال الشان را در آیینه وجود ایشان رویت میکرد. و یا اینکه قابل است حسام الدین باشد.

### هشتاد و شصت

دیده تو چون دلم را دیده شد این دل نا دیده غرق دیده شد

ای یار پسندیده و ای دلدار برگزیده، دیده تو چون دلم را دیده شد، یعنی در آن دم که رویت یقین و مشاهده اعیان تو به قلبم رسید، قلبم منزلت دیده را یافت و این دل بی بصیرت سرتاسر غرق عین رویت شد.

## هشتموی

آینه کلی ترا دیدم ابد  
دیدم اندر چشم تو من نقش خود  
ای یار حقیقی ترا آینه کلی ابدی واژلی دیدم، یعنی ترا مظهر جمیع اسماء و  
صفات الهی دیدم. و آینه کلی ابدی روح محمدی است. پس در هر دوره‌ای آن روح  
اعظم را وارث اکملی است که او آینه کلی است.  
ای آینه شامل و انسان کامل، من در چشم تو نقش خود را دیدم و صورت حقیقی  
امرا مشاهده کردم.

## هشتموی

گفتم آخر خویش را من یافتم  
در دو چشمش راه روشن یافتم  
ذات خود را از خیال خود بدان  
گفت وهم کان خیال تست هان

در آن دم که صورت اصلی خویش را که احسن التقویم است در چشم تو  
دیدم، به خود گفتم: آخر حقیقت خودم و ذاتم را یافتم، و در دو چشم یار من راه  
روشنی یافتم. یا خود به خود گفتم اینست آن راه مستقیمی که راه روشن و طریق  
مبہن است و من این راهرا در عین نیروی علمی و عملی آن یارویا در عین ظاهر  
وباطنش یافتم.

اما در حال قوت و هم غلط انداز گشت و دغدغه خاطرم داد و به مغلطه ام  
انداخت و گفت: آگاه باش این صورتی که دیدی حقیقت ذات تو نیست، بلکه این  
خیال تو است. تو ذات را از خیالت جدا بدان و ذات اصلی اترا از خیالت تمیز بده.  
در این بیت درباره تسلط کامل و حکومت قوت واهمه بر انسان و اینکه آدمی  
هر قدر هم از لحاظ فکر نیرومند باشد باز دچار مغلطه شدید میگردد تنیبھی بکار رفته.  
کما قال الشیخ الکبر: اعلم ان الوهم هو اساطران الاعظم في هذه النشأة الإنسانية و  
لابد ان يحكم على العاقل فان العاقل ولو بلغ في عقله كمان لا يخلص عن احكام الوهم عليه.

### هئنگویی

نقش من از چشم تو آواز داد  
کاندرین چشم منیر بی زوال  
که منم تو تو منی در اتحاد  
از حقایق راه کسی یابد خیال

در آن دم که حس واهمه با من این معارضه را میکرد، نقش اصلی و صورت  
از لی من، ای یارحقیقی از مرآت عین توبه من آوازداد و علی طریق التقویة والاعانة  
خبرم داد که: مواظب خودت باش و به مغلطه وهم توجه مکن و خودت را با آتش  
نفرقه مسوزان، زیرا تومنی، و بلکه هم عین منی در اتحاد مغایرت و اثنینیت نیست.  
در نزد گلامیه، اتحاد در عالم وحدت یعنی یکی شدن آن چیزیکه با دو حالت  
مغایر بنظر میرسید. و عندالمشايخ الصوفیه اتحاد یعنی مرتفع کشتن آن مغایرتی که به  
اعتبار حس واهمه و خیال دریک چیز حاصل میشود، و وحدت شی وحدت به ظهور  
میرسد.

پس بعد ظهور کمال الاتحاد الازلیة فی مرآت ذات الالهیه ، به این عین منیر بسی  
زوال و لایزال از حقایق اسماء و صفات ، وهم و خیال چگونه راه پیدا میکند، ومگس  
وهم و خیال پر ضلال در آسمان اعیان بچه نحو به پرواز درمیاید.

چه آن صورت اصلی که در مرآت ذات انسان کامل مرئی میشود، حقیقت است.  
پس برفحای: فالحقیقة لانقلب . پس فقط با توهمناشی از حس واهمه که پیوسته  
متغیر و منقلب است ، حقیقت هرگز متغیر نیست و چون حال و خیال متحول و متبدل  
نمی گردد.

### هئنگویی

در دو چشم غیر من تو نقش خود  
زانکه سرمه نیستی در میکشد  
گر ببینی آن خیالی دان ورد  
باده از ت-صویر شیطان میچشد  
آن یارحقیقی به من گفت: ای رفیق طریق و ای شفیق شفیق. اگر تو نقش ازلی

وصورت اصلی خود را در چشم غیر از دو چشم من ببینی یعنی: در چشم غیر از دو چشم نیروی علمی و عملی و یا خود در چشمی ، غیر از چشمان ظاهر و باطن من مشاهده نمایی و غیر از من ، دو چشم شخص دیگری نقش و صورت را به تو نشان دهد و یا از آن به توبخیری دهنده، بدانکه آن خیالی بیش نیست و مردود است .

بدلیل آنکه هر یک آنان به چشم وجودشان سرمه نیستی ، و کجھ میل و محبت چیزهای فانی شدنی را کشیده اند، و دهان قلبشان باده را از تصویر شیطان مینوشند . پس چشم پر آفای که با کمال نورانیت منور نگشته و مر آتی که با نهایت صفوت و جلابیصفا و مجلأ نشده است ، چگونه یک نقش را کما هو حقه می بیند، و بچه نحو آن را نشان میدهد.

کسی که می خواهد صورت خویش را ببیند، مسلمًا آن را در آینه م Glam می بیند، و آنکه میل تماشای جمال خود را دارد ، خودش را به دیده بینا نشان می دهد . فافهم هذه النكات الشريفة ولا تغفل عن اسرارها اللطيفة .

### هشتموی

چشمشان خانه خیال است عدم نیسته را هست بیند لاجرم

چشم آنان خانه عدم و خیال است، لاجرم بهمین سبب نیسته را هست می بیند یعنی دنیا و ما فیهایش را که به منزله نیست می باشند، هست میدانند. و اما آخرت و ما فیها را نیست میدانند. اینست شأن آنانکه چشم قلبشان مقام خیال و عدم است .

### هشتمین می

چشم من چون سرمه دیداز ذوالجلال خانه هستی است نه خانه خیال

اما چشم من از ذوالجلال سرمه دیده است ، پس خانه وجود و بقاست نه خانه خیال .

### هشتوی

تا یکی مو باشد از تو پیش چشم در خیالت گوهری باشد چو پشم  
مادامکه از ماسوا پیش چشمت یک تارمو باشد، در خیالت، گوهری چون  
پشم دیده میشود. یعنی یک شیء ذی قیمتی که معنأ چون جوهر است در نظرت پست  
و حقیر جلوه میکند.

### هشتوی

پشم را آنگه شناسی از گهر کز خیال خود کنی کلی عبر  
تو پشم را از گوهر آنوقت تمیز میدهی، یعنی بین نیک و بد زمانی فرق میگذاری  
که از خیالت بال تمام عبور و گذر نمایی.

### هشتوی

یک حکایت بشنوای گوهرشناس تا بدانی تو عیان را از قیاس  
ای گوهر شناس در این خصوص حکایتی بشنو، واز آن نتیجه بگیر و کار بیند،  
تا اینکه تو عیان را از قیاس بشناسی و مشاهده را از مقایسه فرق و تمیز دهی. و آن  
حکایت این است.

هلال پنداشتن آن شخص در عهد عمر رضی الله عنہ خیال را

### هشتوی

ماه روزه گشت در عهد عمر بر سر کوهی دویدند آن نفر  
در دوران شریف حضرت عمر، ماه رمضان شد، و مردم آن زمان دویدند و با  
عجله تمام بر سر کوهی صعود کردند و جمع شدند.

### مثنوی

آن یکی گفت ای عمر اینک هلال  
تا هلال روزه را گیرند فال  
تا رویت هلال ماه رمضان رابه فال نیک بگیرند، یعنی تیمن و تبرک کنند و با  
فرارسیدن ماه رحمت مسرور شوند.  
یکی از آن اشخاصی که در آنجا جمع شده بودند، خطاب به عمر گفت:  
اینک هلال ای عمر.

### مثنوی

چون عمر بر آسمان مه را ندید  
گفت کین مه از خیال تو دمید  
وقتی حضرت عمر به جانب آسمان نظر انداخت، برآسمان ماه راندید، پس  
به آن شخص گفت: این ماه زاده خیال تو است.

### مثنوی

ورنه من بینا ترم افلاک را  
چون نمی بینم هلال پاک را  
و گرنه من در دیدن افلاک از تو بینا ترم، چگونه ممکن است هلال پاک رامن نبینم

### مثنوی

آنگهان تو بر نگر سوی هلال  
گفت تر کن دست و برابر و بمال  
حضرت عمر به آن شخص گفت: دست را تر کن و برابر و بیت بمال و سپس  
به جانب هلال نگاه کن.

### هشتموی

چونکه او تر کرد ابر و ومه ندید  
گفت ای شه نیست مه شد ناپدید  
آن مرد همینکه ابرویش را تر کرد ، یعنی با انگشتان ابرویش را پاک کرد  
دیگر ماه را ندید ، پس رو کرد به جانب حضرت عمر و گفت: ای شاه ماه نیست: ماه  
ناپدید شد.

### هشتموی

گفت آری موی ابر و شد کمان سوی تو افکند تیری از گمان  
حضرت عمر به وی گفت : بله موی ابرویت کمانی شد و به سوی تو از کمان  
گمان تیر خیالی افکند.

### هشتموی

چون یکی موکثر شداورا راه زد تا بدمعی لاف دید ماه زد  
چون یک تار موی کثر، راهزن آن شخص شد و به غلط انداختش پس او مدعی  
شد که ماه را دیده، ولاف دیدن ماه را زد.

### هشتموی

موی کثر چون پرده گردون بود چون همه اجزاء کثر شد چون بود  
وقتی یک موی کثر چرخ گردون را پرده بود ، پس اگر تمام اجزای بدن  
کث باشد بین چه میشود . یعنی اگر در تمام اعضا و اعمال استقامت نباشد درجه  
غرور ولاف زدن توبیین بکجا میرسد، و تا چه حد لاف مشاهده و معاینه خواهی زد  
از همین قیاس بگیر.

## مشنونی

**راست کن اجزات را از راستان سرمکش ای راست روز آن آستان**

ای مغورو اجزایت را بواسطه راستان راست کن ، یعنی ای مدعی که جزو گمراهان هستی تمام اجزا و اعضا یت را بوسیله صالحان که در طریق حق راست و صادق اند ، مستقیم و راست کن ، ای راست رو از آن آستان سرمکش ، یعنی از درگاه راستان رومگردان تا که خودت نیز راست شوی و مرتبه استقامت را پیدا کن.

## مشنونی

**هم ترازو را ترازو راست کرد هم ترازو را ترازو کاست کرد**

هم ترازو را ترازو راست میکند. وهم ترازو را ترازوی دیگر ناقص میکند یعنی اگر یک ترازو صحیح وزن و کامل العیار باشد و مردم به درست بودن آن اعتماد داشته باشند. یک ترازوی ناقص را با سنگ و وزنه آن میزان و صحیح میکنند. بعضی وقت هم با ترازوی ناقص که صحیح وزن و کامل العیار نیست، باعتماد اینکه آن درست است بلا تجربه میزان ناقص دیگر را با آن ترازوی ناقص اولی میسنجدند و سنگ و وزنه اش را مطابق وزنه اش میکنند یعنی هم سنگش میکنند، پس آن ترازوی مورد قیاس ناقص میماند.

این مثالی میشود در حق کسانی که اگر به یک مرشد کامل و مکملی برخوردن، باید با اعمال و احوال وی خودشان را تطبیق دهند، مسلماً بالاخره خودشان نیز کامل میگردند.

واما آنکه به یک شخص ناقص برخورده باشد و کارها و اعمال خویش را با اعمال و رفتار او قیاس کند، و بی توجه باشد و برای رسیدن به مرشدان کامل بذل همتی نکند، آخر الامر او خودش نیز ناقص خواهد ماند.

### هشتمو<sup>ی</sup>

هر که با ناراستان هم سنگ شد  
در کمی افتاد و عقلش دنگ شد  
هر آن کس که با نادرستان هم سنگ شد، یعنی با مردم ناقصی که صادق و  
درستکار نیستند، خودش را تطبیق داد و به آنان نزدیک شد و مصاحبشان گشت چنین  
سالک همیشه در تنزل بوده و ناقص خواهد ماند و درنتیجه عقلش دنگ و گم خودش  
حیران میماند.

### هشتمو<sup>ی</sup>

رو اشداء على الکفار باش  
خاک بر دلداریء اغیار پاش  
رو بر کفار اشداء باش و بردوستی و دلداری اغیار خاک بپاش .  
به این آیه کریم واقع در سوره فتح که در حق رسول آمده اشاره میفرمایند:  
قال اللہ تعالیٰ محمد رسول اللہ والذین آمنوا معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم .  
محمد که رسول خداست، و آن کسانی که به خدا و رسولش ایمان آورده اند و  
در بیعت و طاعت رسول هستند، اینان همگی نسبت به کافران به شدت سختگیراند،  
یعنی به کفار ترحم نمیکنند اما در میان خودشان نسبت به همدیگر ترحم دارند، پس  
تو نیز با آنانکه یار صادق اند، رحیم و رفیق باش و اما در برابر اغیار و نامحرم که به  
ظاهر نسبت به تو دوستی و محبتی نشان میدهند. شدت و خشونتی از خود نشان بدهو  
بردوستی و محبتیان خاک بپاش و از آنان رو بگردان.

### هشتمو<sup>ی</sup>

برسر اغیار چون شمشیر باش  
هین مکن رو باهیازی شیر باش  
بر سر اغیار چون شمشیر باش. مراد از اغیار آن کسانی است که مؤمن و موحد  
نیستند و طاعت حق را قبول ندارند.

ای سالک آگاه باش و رو باهبازی در نیار . یعنی نسبت به بعضی کارها و دوستیهای آنگروهی که در مرتبه اغیاراند طمع مورزو در مقابلشان تملق و تبصص ممکن . بلکه شیرباش . یعنی چون شیر مهیب و دلیری برآنان مسلط باش .

### هشتموی

**زانکه آن خاران عدو این گلنند**

تاکه یاران از غیرتشان از تو نگسلند . مراد از یاران اهل حق و صلحاء میباشند : اهل حق هر وقت یکی از اهل طریق را بیینند که با اهل نفس و اهل صورت نزدیکی دارد و با آنان مصاحب و ملایمت میکند . از غیرتشان آن شخص را ترک میگویند واز او میگسلند . چونکه آن خارها دشمنان این گلنند .

یعنی اغیار که به منزله خار طبیعت اند ، با یاران که گل با غ حقیقت اند دشمنی دارند ، بدین سبب مشرب شریف اهل حق و صالحان اینست : به مجرد اینکه اهل طریقی را با اهل صورت اغیار سیرت معاشر و مصاحب بیینند فوری ازاو منقطع میشوند و نسبت به وی احساس نفرت میکنند .

### هشتموی

**آتش اند زن بگر گان چون سپند**

گرگها را آتش بزن ، چون سپندی که به آتش میریزی ، چونکه آنگرگها دشمنان یوسف اند .

مراد از یوسف ، صالحان و سالکان است که دارای جمال باطن میباشند . مراد از گرگان آنگروهی است که پیرو نفس و اهل صورت اند و سینهایشان پراست از بعض وعداوت و حسد .

پس آنچه برای سالک لزوم دارد : آنست که به این حیوان طبیعتان حسود که اصحاب عداوتند ، آتش ترک را بزنند و از آنان جدا شود . در اینجا مولینا شروع

میکنند به بیان آن مکرو خد عهای که پیروان نفس و اهل صورت گرگ سیرت و در نده طبیعت، در حق سالکان طریقت بکار میبرند. و چنین میفرمایند.

### هشتوی

جان بابا گوییدت ابلیس هین تا بدم بفریبدت دیو لعین  
ای آنکه طالب حقی و یار صادق را مصاحب و خدمتگذاری ، آگاه باش  
که ابلیس ترا جان بابا صدا میکند، و گاهی نسبت به تو اظهار ترحم میکند و غمت  
را میخورد . شیطان لعین میخواهد ترا با اینگونه سخنان تو هم انگیرگول بزند  
و بفریبد .

### هشتوی

اینچنین تلبیس با بابات کرد آدمی را این سیه رخ مات کرد  
ابلیس نظیر این حیله را در حق بابات بکاربرد ، این شیطان روسیاه آدم را  
مات کرد:

به حضرت آدم و حوا گفت: من از خیر خواهان شما هستم، و به آنان عرض  
دوستی کرد و با قسمهای خویش مغروشان کرد و آخر الامر دیدی چه به سر شان آورد.  
این شیطان در مکرو حیله به مراتب از آن شیاطین انس که اولیای جن اند  
خطروناکتر است. اگر ظاهراً نسبت به تو اظهار مهر بانی کنند و قصد نصیحت داشته  
باشند، بدانکه سخنانشان شایسته اعتماد نیست.

### هشتوی

بر سر شطرنج چست است این غراب تومبین بازی بچشم نیم خواب  
این غراب بر سر شطرنج چست و چالاک است ، تو بازی وی را با چشم نیم  
خواب نگاه مکن. یعنی این شیطانی که غراب را میماند در عالم شطرنج بسیار چست

وحیله باز است ، پس تو بازی وی را با چشم آلوده به غفلت خواب نگاه مکن . بلکه چشمانت را درست باز کن و از مکرو حیله او استعاذه کن و به سوی حق بشتاب .

### هشتموی

زانکه فرزین بندها داند بسی  
که بگیرد در گلویت چون خسی  
زیرا که آن لعین فرزین بندهای بسیار میداند که چون خسی در گلویت گیر  
میکند «فرزین بند» یک نوع بازی است میان شترنج بازان که اهلش از آن اطلاع  
دارند، اما در این بیت عبارت است از حیله و خدعة زیاد. و اما آنچه مراد از «خس»  
میباشد در ایات زیر معلوم میشود .

### هشتموی

در گلو ماند خس او سالها  
چیست آن خس مهر جا و مالها  
خس آن ابلیس سالها در گلو میماند، و آن خس چیست؟ جواب: آن خس  
حب و علاقه به تروتها و منصب است .

### هشتموی

مال خس باشد چو هست ای بی ثبات  
در گلویت مانع آب حیات  
ای آنکه در راه طاعت بی ثباتی: مال فی المثل خس است، و مادامکه آن  
خس در گلویت گیر کرده و مانده مانع از آن خواهد بود که آب حیات به تو برسد .  
عبارت «چو هست» برای سهوالت معنا در مصراج دوم مصرف میشود . و در  
بعضی از نسخ به جای «ای بی ثبات» «آن بی ثبات» واقع شده ، با این تقدیر معنی  
مال فی الحقيقة «خس» است .

پس میتوان گفت: مال و منال دنیا که دوام و ثبات ندارد ، اما در گلوی جانت  
چنان گیر کرده که مانع رسیدن تواست به آب حیات .

### هشتوی

گر برد مالت عدو پر فنی رهزنی را برده باشد رهزنی اگر مالت را دشمنی پرفن و حبله از تو بگیرد و یا دزد حبله کار آن را از تو برباید. فی المثل یک رهزن ، رهزن دیگری را ربوده است و یا یک قاطع طریق را ، یک حرامی دیگر گرفته است یعنی کانه کشته است . پس شخص عاقل به خاطر دزدیده شدن مالش ، و یا اینکه اگر غصیش کرده باشند، چگونه ممکن است فریاد بزند و بیتابی کند.

### دزدیدن مار گیر ماری را از مار گیری دیگر

### هشتوی

دزد کی از مار گیری مار برد زابلهی آن را غنیمت می شمرد دزد کی از مار گیری ماری دزدید اما آن دزد کوچک از ابلهیش آن را غنیمت می دانست .

### هشتوی

وارهید آن مار گیر از زخم مار مار کشت آن دزد او را زار زار و آن مار گیر به سبب دزدیده شدن مار، از زخم نجات یافت، ولی مار، دزد مار گیر را زهری زد و بهزاری کشت.

### هشتوی

مار گیرش دید پس بشناختش گفت از جان مار من پرداختش مار گیر وقتی دید دزدی مسموم و کشته شده ، شناختش، واژ جان گفت یعنی

با جان و دل گفت : مار من تمامش کرد یعنی آن مارگیر باجان و دل گفت : مار من آن دزد را هلاک کرد .

### هشتموی

در دعا میخواستی جانم از و  
کش بیایم مار بستانم از و  
از جان و دل دعا میکردم واخ خدا میخواستم که دزد مارم را پیدا کنم و مار را  
از او بگیرم .

### هشتموی

شکر حق را کان دعا مردود شد  
من زیان پنداشتم و آن سود شد  
حق تعالی را شکر میگویم که دعایم مورد قبول واقع نشد، من تصور میکردم  
مردود شدن دعایم برایم زیان و ضرر دارد، در حالیکه به نفع من تمام شد .

### هشتموی

بس دعاها کان زیان است و هلاک  
وز کرم می نشود بیزدان پاک  
خیلی از دعاها برای صاحبیش باعث زیان و سبب هلاکت میشود ولی بیزدان  
پاک که پیوسته کرمش شامل حال بندگانش میشود، این قبیل دعاها را قبول نمیکند.  
پس دعاها یی که در معنا سبب هلاکت و باعث زیان و ممات میشود ، از این  
حکایت که در این مورد تقریر میفرمایند معلوم میشود.

## التماس کردن همراه عیسی علیه السلام زنده کردن استخوانها از عیسی علیه السلام

### هشتموی

گشت با عیسی یکی ابله رفیق  
استخوانها دید در حفره عمیق  
ابله‌ی با حضرت عیسی رفیق شد، دریک حفره عمیق آن ابله مقداری استخوان  
مرده دید.

### هشتموی

گفت ای همراه آن نام سنی  
که بدان تو مرده زنده می‌کنی  
آن ابله به حضرت عیسی گفت: ای همراه آن نام عالی را که توبا آن اسم  
سنی مرده را زنده می‌کنی.

### هشتموی

مرمرا آموز تا احسان کنم  
استخوانها را بدان با جان کنم  
آن اسم اعظم را بهمن بیاموز، تا احسان کنم یعنی با آن اسم اعظم استخوانهای  
مردگان را جان بخشم.

### هشتموی

گفت خاموش کن که آن کار تو نیست  
لا یق اتفاق و گفتار تو نیست  
حضرت عیسی به آن ابله جواب داد: ساکت باش که آن کار تو نیست و اتفاق  
و گفتار تو شایستگی آن را ندارد.

۶۷

کان نفس خواهد زباران پاکتر و فرشته در روش دراکتر زیرا برای آموختن اسم اعظم نفسی پاکتر از باران لازم است و کسیکه آنرا یاد میگیرید باید در روش و عمل ادراکش بیشتر از ملائک باشد. یعنی نفسش با حرام ملوث نباشد و عصیان نکرده باشد، بلکه چون فرشته پاک باشد. پس برای آموختن اسم اعظم باید چنین شرایطرا داشت.

ہشتوی

عمرها بایست تا دم پاک شد      تا امین مخزن افلاک شد  
عمرها بایست تا دم پاک شود، تا امین مخزن افلاک شود. یعنی مدتهای مدبید و زمانهای بس طولانی بایست تا یک شخص نفسش پاک شود، و مرتبه‌ای را پیدا کند که در آن مقام دعاویش مستجاب شود و حق تعالیٰ وی را امین مخازن افلاک کند و آن شخص از امناء الله محسوب گردد.

ମେଣ୍ଡୋଯି

خود گرفتی این عصا در دست راست دست را دستان موسی از کجاست  
مثلاً فرض کنیم که تو این عصار ادر دست راست و محکم گرفتی، پس قصه حضرت  
موسی کجاست. یعنی فی المثل آن عصار اکه حضرت موسی تبدیل به اژدها کرد ،  
تو در دست گرفتی ، اما مادام که در تو نیرو و قدرت موسی نباشد تو نمیتوانی آن  
عصارا به اژدر تبدیل نمایی، برفرض هم اژدر شود تو بر ضبطش قادر نخواهی شد،  
پس تنها بدست آوردن عصای موسی چه فایده دارد.  
کذلک اگر کسی فسون عیسی را بعینه حفظ و ضبط کند، اما مادامکه طهارت  
و نزاهت حضرت عیسی ، در او وجود ندارد ، پس حفظ کردن فسون عیسی چه  
تفعی بحالش دارد .

### هشتوی

گفت اگر من نیستم اسرارخوان  
هم تو بربخوان نام را براستخوان  
آن ابله به حضرت عیسی گفت: یا عیسی حال که من قادر برخواندن اسرار  
نیستم، پس هم خودت آن نام شریف را براستخوان مردہ بخوان.

### هشتوی

گفت عیسی یارب این اسرار چیست  
میل این ابله درین پیکار چیست  
حضرت عیسی به تعجب افتاد و گفت: یاربی این اسرار چیست؟  
و دلیل میل این ابله به این جنگ و جدال چیست؟ چون بایستی این مجادله را  
ترک نمیکرد و به اصلاح نفس خویش میپرداخت و نصیحت میپذیرفت.

### هشتوی

چون غم خود نیست این بیمار را  
این بیمار چرا غم خود را نمیخورد، الهی این خبیث و مردار برای چه غم  
جان خود را ندارد. در صورتیکه میبایست غم جانش را میخورد و میگفت: مرا  
اصلاح و احباکن.

### هشتوی

مرده خود را رها کردست او  
مرده بیگانه را جوید رفو  
آن ابله مرده خود را رها و ترک کرده است، مرده بیگانه را جوید رفو یعنی  
آن ابله بدسبیرت احیا کردن نفس و قلب خود را که در اثر جهل و غفلت مرده و بواسطه  
معصیت و ضلالت پژمرده شده، ندیده گرفته به فکر احیا کردن مرده دیگران افتاده  
است. الهی این چه حماقت و چه غفلت و جهالت است.

از این قصه این نتیجه گرفته میشود: خیلی از احمقان با وجود اینکه به یک مرشد عیسی نفس و حیات بخش میرسند. و مصاحب او را بدست میاورند، لکن احیا و اصلاح نفس و قلب خویش را فراموش میکنند، بلکه تمنا دارند آن مرشد برآورده شدن مشتهیات نفسانی و بدست آوردن لوازم دنیوی و مسایل حیاتی را برایشان روشن ممادز.

حضرت عیسی که بدرگاه حق تعالی اینگونه مناجات کرد، حق سبحانه تعالی نیز به طریق الوحی به قلب شریف‌شان اینگونه خبرداد.

### هشتموی

**گفت حق ادب‌گر ادب‌ار جوست**

ادبار‌گر یعنی کسیکه موجبات بدبهختی خود را فراهم میکند. حق تعالی به حضرت عیسی گفت: یاعیسی بدبخت هیچ وقت کاری نمیکند که او را به سوی سعادت رهنما بیکند، بلکه توجهش بیشتر به شقاوت و ادب‌گری است چه تخمی که کاشته حاصلش خار است. یعنی عملی که مقدمهٔ مرتكب شده نتیجه‌اش شقاوت و بدبهختی است که اکنون بظهور رسیده.

پس حضرت خداوندگار به این مناسبت با اشاره به مفهوم: و من یعمل مثقال ذرہ شرآ یره، میفرمایند: هر کس هر چه بکارد، بالآخره محصول کشت خود و نتیجه و جزای کارخویش را خواهد دید.

### هشتموی

**آنکه تخم خار کارد در جیان**

آن کسیکه در این دنیا تخم خار بکارد، مطمئن و مطمئن باش که جایش در گلستان نیست. یعنی آنکه بدکار است و کردارش قبیح است هر گز جنت میسرش نمیشود، بلکه مقر لایق وی همان سفر است.

## هشتوی

**گرگلی گیرد بکف خاری شود**

آن بدبخت اگرگلی بدست گیرد ، از نحوست بختش آنگل تبدیل به خار میشود و اگر هم به یاری بگرود ، از نکبت و بدبختی اش ، آن یار برایش ماری میشود. چون آن بدبختی که با حضرت عیسی رفیق شد. و با وجود اینکه حضرت عیسی تمام اعمال کردارش سعادت میبخشد، اما برای آن بدبخت چون مارگشت.

## هشتوی گو

**کیمیای زهر مارست آن شقی**

برخلاف کیمیای متقی ، شقی کیمیای زهر مار است.

کار و خاصیت کیمیا آنست که یک چیز خیلی کم قیمت و بی ارزش را بسیار قیمتی و عالیقدرمیکند. و گاهی کیمیاعکس و نقیض این حالت را انجام میدهد، مثلاً ممکن است کیمیایی باشد که یک چیز بسیار پرازش و عالیقدر را بی ارزش و بی مقدار کند، چنانکه در این بیت واقع شده .

چنانکه اشقیا کیمیای زهر مار و باعث هلاکت و ادبیاند. چه بسا از نیکوکاران و نیکوکرداران شریف را عوض کرده ، بدکردار و خباثت شعارشان کرده اند . اما نظر اکسیر تأثیر متیان ضد اینست ، چون حقیران بسیاری را شریف و بدبختان زیادی را بارساندن به سعادت و بواسطه تربیت و ارشادشان به مقام شریف رسانده اند. در اینجا مولینا درباره اینکه شقی کیمیای چون زهر مار است، و کیمیای متقی خلاف آنست با حکایت زیر تنبیه میفرمایند.

## اندرز کردن صوفی خادم را در تیمار داشتن بهیمه و لاحول گفتن خادم

در بیان سفارش کردن صوفی به خادم راجع به توجه و نگهداری از چهار پای او  
و لاحول و لاقوہ گفتن خادم در جواب صوفی .  
تفسیر و لاحول و لاقوہ عن قریب معلوم میشود .  
اندرز : وصیت اکردن را گویند .  
خادم : در میان مشایخ صوفیه کسی را گویند که برای انجام خدمت فراگماشته  
میشود .

### هشتموی

صوفیء میگشت در دور افق تاشبی در خانقاہی شد قنق  
یک صوفی در دور افق یعنی در اطراف عالم سیر و سیاحت میکرد، تا اینکه  
در خانقاہی مهمان شد و در آنجا اقامت کرد .

### هشتموی

یک بهیمه داشت در آخر بیست او به صدر صفة با یاران نشست  
صوفی نامبرده چهار پایی داشت ، آن حیوان را در آخر بست و خودش در صدر  
صفه با یاران نشست .

### هشتموی

چون مراقب گشت با یاران خویش دفتری باشد حضور یار خویش  
یعنی آن صوفی که در صفة خانقاہ نیت اقامت کرده بود، وقتی با یارانش مرتبه

مراقبت را پیدا کرد متوجه صحیفه دل شد . یعنی مراقب جانب حق گشت و در انتظار بود که حق ناظر احوال او بآش و با وی به معامله بپردازد . خلاصه با یارانش به حالت مراقبت در آمد زیرا که پیش یارچون دفتری شد .

مراد از حضور یار یعنی حاضر شدن پیش یار، چون حضور یار به تقدیر: پیش یار است .

در بعضی از نسخها «پس مراقب گشت» واقع شده . با این تقدیر معنی : آن صوفی در صدر صفحه نشست و سپس با یاران خویش حالت مراقبت پیدا کرد . مینتوان گفت: حضور یار، در نزد صوفی یک دفتر است .

در بیت زیر راجع به دفتر توضیح می‌دهد .

### هشتوی

جز دل‌اسپید همچون برف نیست	دفتر صوفی سواد حرف نیست
زاد دانشمند آثار قلم	زاد صوفی چیست آثار قدم

دفتر صوفی سواد حاصل از حرف نیست، یعنی صوفیانی که در طریق تصوف قدم بر میدارند . دفتر با صوابشان سواد کتاب و حروف و کلمات پر ارتیاب نیست ، بلکه صوفیان غیر از دلی که چون برف سفید و صاف است کتابی ندارند، و آن کتاب دل را برای قبول فیوضات الهی، از رقوم اغیار و سوا واژ نقوش دنیا و مافیها پساک و صاف و ساده کرده‌اند و کاملاً از غل و غش بری و عاری ساخته‌اند .

بیت:

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات	مگر از نقش پراکنده دلت ساده کنی
زاد و ذخیره دانشمندان و عالمان و خردمندان ، آثار قلم و نوشتها و ارقام است	اما زاد و توشه صوفی چیست؟

جواب: زاد و ذخیره صوفی آثار و محصولات قدم است . اگر کلمه قدم به کسر قاف هم خوانده شود جایز است .

زیر آثار ارلی زاد و غذای اکثر کبار صوفیه است.  
لکن کلمه قدم چون با سیاق و سباق مطلب مناسبتی دارد بهتر است به فتح قاف  
خوانده شود.

فی نفسه زاد صوفی آثار سلوك وی است. زیرا پیدا کردن اصول و صول و  
آگاهی از قواعد و عقاید، بالاستقرار به دو طریق ممکن میگردد، یا به طریق فکر کردن  
ومطالعه کتاب و رسائل حاصل میشود که این طریق علمای کلامی و حکماء مشائیه  
است، وزاد و ذخیره اینان حکمی است حاصل از آثار قلم و حروف و کتاب .  
طریق دوم به وسیله ریاضت و تصفیه دل حاصل میشود که این راه حکماء  
اشراقی و مشایخ صوفیه است ، زاد و غذای اینان آثار روشن طریق الهی و انوار  
اسرار نامتناهی است.

مثل الفرقین كالاعمی والاصم وال بصیر والسمیع هل یستویان مثلاً افلا تذکرون.  
زیرا اساس کار پیروان طریق اول مبنی بر برهن و قیاس واستدلال عقلی است .  
وما یتبع اکثرهم الا لظن ان لظن لا یغنى من الحق شيئاً .

اما سالکان طریق تصوف و مالکان مذهب تصرف به دلایل عذی و بر اهین نقلی  
محجاج نیستند، به دلیل اینکه هر یک اینان در با غ عقل کل گلی است، پس همه روندگان  
این طریق گلهای با غ عقل کل اند چونکه اینان همان گروه بزرگواراند که دائماً کوششان  
مبنی بر علوم و حکم خدا و روشنان بر آثار قدم مصطفی استوار کشته، بهمین مناسبت  
دائمأ در کسب علوم می کوشند چنانکه میر مایند .

### همچو گی

<p>گام آهو دید و بر آثار شد بعد از آن خود ناف آهور هبر است</p>	<p>همچو صیادی سوی اشکار شد چند گاهش گام آهو در خور است</p>
--	--

مثلاً صوفی چون آن صیادی است که به سوی شکار رفت، واژپای آهو را  
پیدا کرد و بر آثار آن آهوس سلوك کرد.

یعنی صوفیء صفوت شعار که برای شکار معارف اسرار روما ورد عالیم و آثار نبی مختار را که صحرا ای هویت است می بیند. و بر آثار مشایخ کبار سلف میرود و به جست وجو می پردازد.

رفتن بدنبال آهوی حقیقت چندگاهی در خور و شایسته‌وی است، اما از آن بعد پاف آهو رهبر وی است. تابذات خودش.

یعنی بعد اسلوک علی اثر النبی علیه السلام و علامه قدم الولی والوصول فایحه مسک علمه و رایحه سلمه، ترشده رایحه علیه السلام الی حقیقت و توصل الی ذاته.

### همتوگی

لا جرم زان گام دد کامی رسید	چونکه شکر گام کرد و ره برید
بهتر از صدم منزل و گام و طواف	رفتن یک منزلی بر بوی ناف

آثار قدم نبی مجتبی و سنت سینه حضرت مصطفی علیه السلام، در حقیقت سالک را نعمت عظمی و سعادت کبری است، هر وقت که سالک شکر این نعمت را ادا کند، یعنی قبلًا و قالبًا سالک طریق حق شود و راه را قطع کند، به موجب آیه لئن شکر تم لازید نکم، لا جرم در اثر آن روش و گامی که در آن طریق برداشته به مراد و مرامش میرسد و دلدار و دلار امش را می باید. و به موجب مضمون حدیث: من عمل بمعامل ورثه الله علم مالم يعلم. علمی که از آن اطلاعی نداشت وارش می شود. بر بوی نافه یک منزل رفتن یعنی بخاطر رایحه فایحه ولی که چون نافه، محل مسک علم لدنی است یک منزل سفر کردن بهتر است از صدم منزل و گام که برای طواف برداشته شود، زیرا طواف و حج و عبادت عمل است به موجب حدیث: والعلم افضل من العمل و خير من العبادة. فضیلت علم از طواف حج بیشتر است که روح عمل است.

## هشتوی

آن دلی کو مطلع مهتابه است      بهر عارف فتح ابوابهاست  
 آن دلی که مطلع مهتابه است. یعنی آن دلی که مظہر و مطلع مهتابه ای اسماء و صفات خداوندبارک و تعالی است، از برای عارف بالله آن گشوده شدن ابواب جنات حقایق است، چون هر یک از اسماء الهی مانند دری است به سوی حق، که عارف از درهای اسماء الهی جنت حقیقت را مشاهده میکند.

## هشتوی

باتو دیوار است و با ایشان دراست      با تو سنگ و باع زیران گوهر است  
 ایکه جزو عارفان نیستی، آن دلی که مطلع اقامار اسماء الهی است، در نزد تو چون دیواری است زیرا که تو فقط جسم می بینی. واما در نزد عارفان آن دل دری است که از آن در جمال با کمال صفات الهی را مشاهده میکنند. و نیز آن دل پیش تو سنگ بی فرهنگ، واما در نظر عزیزان، گوهر پرانوری است.

## هشتوی

آنچه تو در آینه بینی عیان      پیر اندر خشت بیند بیش از آن  
 آنچه که تو در آینه آشکارا می بینی، پیران در خشت آن را بیش از آنچه تو می بینی مشاهده میکنند. یعنی آن امور یکه در آینه وجود به ظهور میرسد، همینکه صورت نشان داد، تو آنها را آشکارا می بینی لکن پیران آن را در مرتبه تراب و در عالم نایاب می بینند و میدانند که چگونه صورتی خواهد بست.  
 پس چه کسانی دارای چنین مقامی هستند؟ مولینا در این باره توضیح و تفسیر می فرمایند.

### هشتوی

پیر ایشاند کین عالم نبود      جان ایشان بود در دریای جود  
پیران کسانی هستند که هنوز این عالم بوجود نیامده بود، جان آنان در دریای  
جود و کرم بود. یعنی پیش از آنکه این عالم پیدا شود پیران در علم حق تعالیٰ که دریای  
جود و کرم است، موجود گشته بودند.

### هشتوی

پیش ازین تن عمرها بگذاشتند      پیشتر از کشت بر برداشتند  
پیران پیش از اینکه به این دنیا بیایند، عمرها گذرانده و عیش و صفاها کرده‌اند  
و پیش از کشت وزراعت کردن محصول برداشته‌اند.  
یعنی ارواح آن سعادتمندان پیش از آمدن به این عالم اشباح و ملبس‌گشتن  
با تن ولباس، در مرتبه اعیان ثابت‌هه و در عالم ارواح، عمرهای طولانی صرف کرده  
و صفاها و خوشیها کرده‌اند. و پیش از اینکه به این دنیا بیایند و تخم عمل بکارند و  
درخت خدمت و طاعت بنشانند، اینان ریع و محصول خود را برداشته‌اند.

یعنی دولت و سعادتی که در وجود اینان نهفته اثر و ثمر عبادت و طاعات‌شان  
نیست، بلکه به مقتضای آیهٔ کریم: ان الذين سبقت لهم منا العسني، آنجه در حق پیران  
سبقت داشته اثر و ثمر عنایت ازلی است.

پس اینان آن نفع و ثمر را، پیش از آمدن به این عالم، و کشت زرع کردن  
در مزرعهٔ دنیا بدست آورده‌اند.

### هشتوی

پیشتر از نقش جان پذیرفته‌اند      پیشتر از بحر درها سفته‌اند  
اینان قبل از نقش تن، جان پذیرفته‌اند، نه اینکه جان و تنشان با هم به ظهور

آمده باشد . خلافاً للفلاسفه ، که گویند پیدایش روح بستگی دارد به وجود آمدن جسم ، یعنی پس از موجودگشتن بدن ، حق تعالی روح را به بدن نفع میکند . اینان خیلی پیشتر از پیدا شدن دریاها ، درها سفته‌اند .

مراد از دریا صور موجودات میباشد . یعنی پیش از آنکه بحر موجودات خلق شود ، ارواح این سلاطین در مرتبه اعیان درهای معانی را سفته‌اند و به جواهر اسرار واصل‌گشته‌اند ، و در مرتبه کنز مخفی قرار گرفته‌اند .

## حکایت مشورت کردن خدای تعالی با فرشتگان در ایجاد خلق

(هشتمین بیو)

مشورت می‌رفت در ایجاد خلق  
جانشان در بحر قدرت تا بخلق  
چون ملائک مانع آن می‌شدند

بر ملائک خفیه خنیک می‌زندند  
فرموده‌اند : فقط پیرانند که پیش از پیدا شدن این عالم جانشان در دریای جود  
الهی موجود بوده ، و قبل از اینکه دارای تن باشند ، با تجلی الهیه عمرها گذرانده‌اند ،  
و پیش از کشت اعمال برین محصول برداشته‌اند .

این کاملان قبل از پذیرفتن نقش تن حیات حقیقی را قبول کرده‌اند و از این  
بحرومود خارجی آن درهای مقاصد را سفته‌اند .

خلاصه به هر میزان که در سعادت فائز و حائز‌گشته‌اند ، همان توفیقی است  
که درازل بدست آورده‌اند .

پس موجود ازلی بودن این کاملان را ، جناب حق از ملائکش مکتوم داشته  
چنانچه بر مقتضای آیه : واذقال ربک للملائکة انى جاعل فى الارض خليفة . درباره خلق  
جسمهای خلفا با ملائک مشاوره کرد .

قال صاحب المدارك فی تفسیر هنـه الـایـة وـاـنـمـا اـخـبـرـهـم تـعـالـی بـذـلـک لـيـعـلـمـهـم طـرـیـقـ المـشـاـورـة فـی اـمـوـرـهـم قـبـلـ انـيـقـدـمـوا عـلـیـهـا وـهـوـ غـنـیـ عـلـمـهـ وـحـكـمـتـهـ الـبـالـغـةـ عـنـ المـشـاـورـةـ .  
جـانـهـاـیـ اـیـنـ خـلـفـاـ وـاـولـیـاـ درـبـحـرـ قـدـرـتـ الـهـیـ تـاـحـلـقـ مـسـتـغـرـقـ بـوـدـ، چـونـکـهـ مـلـائـکـهـ بـرـفـحـوـایـ آـیـةـ : اـتـجـعـلـ فـیـهـاـ مـنـ يـفـسـدـ فـیـهـاـ وـیـسـفـکـ الـدـمـاءـ مـانـعـ بـوـدـنـ کـهـ خـداـوـنـدـ خـلـفـاـ رـاـ بـهـ وـجـوـدـ آـوـرـدـ .

از مرتبه اعيان ثابتہ عین هر کاملی بازبان علم واستعداد ، بهاین تعریض ملائک  
نهانی خنبک زدند یعنی بادهانشان صدای مسخره آمیز درآوردن. خنبک زدن: صوت  
متضمن استهزا از دهان درآوردن راگویند.

یعنی ملائک که اینگونه جواب دادند، خلفاً مرادشان استهزا و لوم آنان بود.  
اگر بجای کلمه «خنبک» «طعنہ میزدند» گویند ، به نظم خللی وارد نمیشود .  
پس در ایراد لفظ «خنبک» نکته اینست که «خنبک» بلاتر کیب حروف و کلام صوت  
بسیطی است که متضمن معنای استهزا ای است. پس مولینا بهاین مطلب که  
مکالمه اعيان و ارواح و ملائکه در مرتباهاي خودشان ، با حروف و کلمات  
ملفوظ نیست، اشاره میفرمایند:

این بیان تا پایانش اشاره است به اینکه تمام حالات پیران ازلی است و تفصیل  
مناسب به این محل را در شرح خمریه میمیمه این فارض ، و دریست : و بنیتی فی سبق  
روحی بنیتی ، نزدیک به او ایل قصیده تائیه ذکر کرده ایم. فلیطلب فيها .

### هشتموی

مطلع بر نقش هر که هست شد      پیش از آنکه نفس کل پابست شد  
هر کس که وجود یافت و هست شد، این پیران از نقش او مطلع شدند. پیش  
از آنکه نفس کل پابست شد. نفس کل : نفس عرش است و نفس هرچه که در درون  
عرش هست.

یعنی پیش از به وجود آمدن وجود خارجی تمام چیزها ، و همچنین قبل از

اينکه تمام موجودات در مرتبه وجود پابست شوند و مقيد گردند . روح شريف اين بيران حقيقت به اسرار تمام نقوش کائنات مطلع گشته اند و حقايقش را مشاهده کرده اند.

### هشتو ی

**پيشتر ن افلاك كيوان ديده اند**

اینان قبل از اينکه افلاك را بینند، كيوان را دیده اند .

كيوان: ستاره زحل را گويند.

مراد : قبل از وجود افلاك از حقيقت و خاصيت و آثار زحل اطلاع يافته اند و خيلي پيشتر از دانها نان را دیده اند، يعني نظرشان متوجه آن نتايжи بوده که از دانها حاصل ميشود.

ماحصل اصل هرجيز که پيش اينان روشن بوده ، پس در اصل آنچيز فرعش را مشاهده کرده اند و از ماهييات اشياء آگاه گشته ، و هرچه از آنها به ظهور مى پيوست قبلاً ، همه را دانسته اند.

### هشتو ی

**بي دماغ و دل پراز فكرت بدن**

بي دماغ و قلب از فكرت بربودند، و بي آنكه جنگ کنند خودشان را به پيروزى رسانندند. يعني درازل خودشان را به نصرت و معاونت حق تعالى مقارن کردن.

### هشتو ی

**آن عيان نسبت بايشان فكرت است**

اين بيت در جواب سؤال مقدر آمده .

در بيت قبلی در حق پيران گفته شد: که اينان بي دماغ و دل پراز فكرت بودند .

کآن سائلی گفته است : فکرت عبارت است از تصورات ذهنی و ترتیب مقدمات عقلی، و این خود به دماغ و دل محتاج است. پس بی دماغ و دل حاصل شدن فکر ممکن نیست. بنابراین پیران چگونه بی دماغ و دل پراز فکرت بودند . جواب میفرمایند: ذاتهای اینان که در مرتبه اعیان ثابته بوده، آن عیانی که مشاهده کرده‌اند، گویا نسبت به اینان فکرت است.

از آنجاکه فکرت صور ذهنی است، و دلیل اینکه معاینه اینان در آن مرتبه ، فکرت تعبیر شده ، آن صور علمی است که کرده‌اند . پس چون بینهما نوعاً مناسبتی پیدا شده ، معاینه اینان را فکرت تعبیر کرده‌اند، گویا آن عیان نسبت به مرتبه پیران چون فکرت میشود و عظم شأن و کمال عنوان پیران را بیان میکند، و گرنه نسبت به دیگران خود رؤیتی است. یعنی نسبت به خلق عالم، آن عیانی که با عبارت فکرت تعبیر گشته، رؤیت است.

خلاصه کلام نسبت به مراتب آن صاحب سعادت‌ان، برای اشعار عظم شأن آنان آن عیان فکرت تعبیر شده . و گرنه میتوان گفت غیر از پیران، نسبت به مردم آن عیانی که فکرت نامیدیم عین رؤیت است.

### نهنگی

**فکرت ازماضی و مستقبل بود چون گزین دوراست مشکل حل شود**

زیرا فکر کردن همواره مربوط به زمان گذشته و یا آینده است ، پس چون عیان و اهل عیان از زمان دوراند و از قید ماضی و مستقبل و فکر مهجور، پس مشکل حل می‌شود . زیرا در اینکه ارواح مجرد از ماضی و مستقبل دوراند هیچ نوع شباه و اشکالی نیست .

### هشتمین بخش

دیده‌چون بی کیف‌هر با کیف را دیده پیش از کان صحیح و زیف را

پیران هر چیز با کیف را چون بی کیف دیده‌اند، یعنی تمام موجودات را با هر حالتی که متصف بوده‌اند، قبل از ظهورشان، پیران بی کم و کیف در عالم معنا مشاهده کرده‌اند، و پیش از پیدا شدن هر صحیح و زیف در معدن روئیت‌شان کرده‌اند. مراد: محضًا قبل از اصل فطرت، به نیک و بد همه چیز بطور کل وارد بوده‌اند و مورد نظرشان بوده.

### هشتمین بخش

در دل انگور می را دیده‌اند در فنای محض شیء را دیده‌اند

در درون انگور می رادیده‌اند، و در فنا و عدم محض شیء را دیده‌اند یعنی از نتایج و آثار هر چیز قبل از ظهورش آگاه و عالم بوده‌اند. وجود را در حالیکه در فنای محض و عالم عدم بوده شاهده کرده‌اند. مفهوم: دیدن می در دل انگور، و ملاحظه کردن و دیدن یک چیز را در حالیکه در فنای محض بوده، عبارت است از این معانی که ذکر می‌شود.

### هشتمین بخش

پیشتر از خلقت انگورها خورده میها و نموده شورها

اینان پیش از خلقت انگورها، میها نوشیده‌اند و شور و مستیها از خود نشان داده‌اند. چنانکه ابتدای خمریلا ابن‌فارض به این معنا دلالت می‌کند:

بیت:

شر بنا علی ذکر العیوب مدامه سکرنا بها من قبل ان يخلق الکرم

### هشتمین گویی

در تموز گرم می‌بینند دی در شعاع شمس می‌بینند فی در تابستان گرم این کاملاً زمستان را احساس می‌کنند، یعنی در وجود هرچیز صدش را مشاهده می‌کنند. اگر چه عقلاً به تقدیر اینکه ضد هرچیز در وجود خارجی است بس مانع‌الجمع است.

اما در مرتبه علم در تابستان، زمستان را دیدن، و در میان اشعه خورشید سایه را مشاهده کردن، و امثال اینها اضداد را در یکجا مشاهده کردن مانع‌الجمع نیست. بلکه نسبت به علم این پیران طریقت، اینگونه علوم غریب بسیار سهل است.

### هشتمین گویی

آفتاب از جودشان زربفت پوش این فلك در دور آشان جرعه نوش آسمان در دور آنان جرعه نوش است، یعنی بقیه و فضلہ فیض پیران طریقت را مینوشد و خورشید از جود و کرمانشان زربفت به تن کرده، یعنی آفتاب این شعاع و نورش را که چون زربفت است بواسطه جود و فیض آنان پیدا کرده است. در اینجا مولینا پس از بیان مقام و مرتبه ایکه پیران طریقت در عالم ارواح دارند، به مرتبه ایکه در عالم اجساد دارند و نیز به اتحادشان اشاره می‌کنند و چنین می‌فرمایند:

### هشتمین گویی

چون از ایشان مجتمع بینی دویار هم یکی باشند و هم ششصد هزار اگر از اینان دویار را در یکجا مجتمع بینی، آن دو هم یکی می‌شوند و هم ششصد هزار. یعنی اگر از این صاحب دولتان که پیران طریقت و دلیران میدان حقیقت‌اند، دو دوست را در یک منزل مجتمع بینی، با توجه به حقیقت‌شان، هر دو آنان متعدد و در حکم نفس واحداند. و اگر از لحاظ قدرت و نیرومندی مورد ملاحظه

قرار بگیرند، اقتدار و نیروی آن دوبه مقدار قدرت و توانایی صدهزاران نفر میباشد.  
 «الواحد كالف» در حق این طبقه گفته شده. اگر جمله: رجل يعدل الالف در باره  
 هریک اینان گفته شود، واقعاً شایستگی آن را دارند.

### همین‌گویی

**بر مثال موجها اعداد شان**  
 در عدد آورده باشد بادشان  
 اعداد ظاهریشان بر مثال امواج دریاست، که باد آنان را متعدد کرده است، یعنی  
 همانطور که امواج دریا را باد متعدد و متعین میسازد، صور ظاهری آن پیرانی که اهل  
 وحدت‌اند، باد اراده الهی و نفحه ربانی و نفس رحمانی متعدد و متعین کرده است.  
 لکن در حقیقت از عین واحد بودن بر کنار نیستند، و تعدد و تکری که در ظاهر دارند،  
 هرگز به اتحاد باطنشان خلی وارد نمی‌سازد. چنانچه تعدد امواج لازمه‌اش این نیست  
 که دریا متعدد گردد. پس اتفاق مشابع کامل مبنی براینست که حقیقت ارواح یکی  
 است که آن روح اعظم است، همان است که حقیقت الحقایق و حقیقت محمدی نامیده‌اند.  
 پس تعدد ارواح به اعتبار متعدد بودن بدن و تعین هر کس است. والا اگر به  
 اصل و حقیقتش توجه شود، حقیقت واحدی است.  
 برای تفهیم این معنا ضرب المثلی میاورند، و بیت زیر را من باب مثال ایراد  
 میکنند.

### همین‌گویی

**مفترق شد آفتاب جانها**  
 در درون روزن ابدانها  
 مراد از آفتاب جانها حقیقت محمدی است که حقیقت الحقایق و روح الارواح  
 است مثلا میگوید: آفتاب جانها مفترق شد، یعنی آفتاب ارواح در داخل روزن‌بدنها  
 متفرق و متعدد گشت. مراد: فرض خورشید به اعتبار القای شعاع به درون روزن‌های  
 خانها مفترق و متعدد میشود، لکن همانطور که من حیث حقیقت از ذات واحد بودن

بری نیست، حقیقت‌الحقایق نیز با القای نور به درون روزنهاي بدنها و تنویر خانه‌بدن، در حد ذاتش متفرق شدن را مستلزم نمی‌شود. بلکه در حقیقت عین واحداست، فقط لازم می‌باید که تعدد و کثرت در صورت ظاهر باشد.

### هشتموی

**چون نظر در قرصداری خود بیکیست**      **وانکه شدم محجوب ابدان در شکیست**  
 اگر به قرص خورشید نگاه کنی، می‌بینی که آن یکی است. و آنکه محجوب بدنها گشته، سخت در شک است. یعنی کسیکه به تعدد ظاهری بدنها متوجه می‌باشد، در یکی بودن حقیقت ارواح دچار شک و شباهه می‌شود.

### هشتموی

**تفرقه در روح حیوانی بود**      **نفس واحد روح انسانی بود**  
 در روح حیوانی تفرقه و تعدد وجود دارد، اما روح انسانی نفس واحدی است و آنکه به مرتبه انسان داخل شده، حقیقت واحد را در وجود خویش می‌باید. پس کسیکه به مرتبه انسانیت رسیده، متعدد بودن ارواح و اینکه تماماً حقیقت واحدی هستند مشاهده می‌کنند.

راجع به این مطلب باید تحقیقات بیشتری شود، اینست که مقداری نزدیک به اوایل جلد چهارم مثنوی ضمن شرح: انما المؤمنون اخوة، بیان شده است.

### هشتموی

**چونکه حق رش عليهم نوره**      **مفترق هرگز نگردد نور او**  
**چون براین ارواح حضرت حق تعالی نور خویش را افشاند، نور آن خدا هرگز**  
**متفرق و پراکنده نمی‌شود.**

به این حدیث شریف اشاره می‌فرمایند: قال عليه السلام : ان الله خالق الخلق في

ظلمة ثم رش عليهم من نوره ، فمن اصابه من ذلك النور اهتدى ، ومن اخطأه فقد ظل  
شرح این حدیث شریف در جلد اول ضمن حکایت پادشاه جهود ، و دیگر در  
شرح بیت: و آن نثار نور را وا یافته. مرور شده است.

### هشتمو گی

تابَّوِيم وصف خالی زآن جمال هر دو عالم چیست عکس خال او نطق میخواهد که بشکافد تنم تا فزون از خویش باری میکشم	یک زمان بگذار ای همراه ملال در بیان ناید جمال خال او چونکه من از خال خوبش دمزنم همچوموری اندرین خرم من خوشم
--	--

مولينا میرمایند: پیغمبر علیه السلام فرموده است: حق تعالی نور خویش را بر  
ارواح رش کرد و افشارند.

نور هویت الهی خود من حيث الحقيقة هرگز متفرق نمیشود، مثلًا چون نقطه  
حالی که هرگز متفرق نمیشود.

پس حال که اینطور است، ای رفیق تومدنی ملالات و سیامت را ترک کن تا از  
آن جمال حقیقی وصف خالی را برایت تعریف کنم. اگرچه جمال با کمال حال آن  
محبوب در بیان نمی آید و در سخن نمی گنجد.

تو تصور میکنی هردو عالم چیست؟ هردو عالم عکس خال آن حضرت است.  
مراد از خال : نقطه وحدت مطلق وهویت ذاتیه الهی است که دنیا و آخرت و  
ظاهر و باطن عکس و پرتو نقطه ذاتش است . اکثر محققین هویت الهی را به حال و  
کون را به خد و رخسار تشییه میکنند و چنین میرمایند :

بیت :

الكون خد قد بدأ من خاله      و لقد تجلى خاله من خده  
وبرخي نيز بر عکس تشییه کرده اند و گفته اند : کون چون حالی است در وجه  
ذاتش .

کما قال المغربي على العکس .

بیت :

الکون حال قد بدا من خده و لفظ تجلی خد من خاله  
پس بیاناتی که حضرت مولینا در این باره فرموده‌اند، بروفق مذهب اول است.  
و نیز میفرمایند: چونکه من از خال خوبیش دم زنم، واز وحدت مطلق سخن  
بگویم نطقی میخواهم که تن‌مرا بشکافد و پاره کند، زیرا که وحدت مطلق، نفی تعین  
و کثرت اقتضامی کند، بس تن که موجب تعین و کثرت است، از نقطه وحدت دم زدن  
از الله تعین و کثرت را اقتضا میکند.

به اعتبار اینکه نقطه هویت مجمع حجوبات اسماء، صفات و ذات کائنات  
میباشد، آن به خرمنی مشابه است، که مور وجود هر کسی از آن خرمن دانه میکشد  
و باگونه‌ای تجلی خوش است.

به همین مناسبت میفرمایند: من چون موری در این خرمن هویت الهی خوشم.  
حتی بیشتر از توانائی وجود بشریتم، و افزون‌تر از قدر تم بار امانت را میکشم، تاشکر  
نعمت خوشی خود را از این خرمن الوهیت ادا نمایم.

## بسته شدن تقریر معانی حکایت بسبب میل مستمتع با استماع صورت ظاهر حکایت

### هشتموی

کی گذارد آنکه رشک روشنی است تابگویم آنچه فرض و گفتنی است  
بحر گف پیش آرد و سدی کند جر کند و ز بعد جر مدي کند  
بواسطه عدم علاقه شنو ندگان به شنیدن معانی و حقایق حکایت، و اظهار میل و  
رغبت آنان به استماع صورت ظاهر آن، تقریر معنای مطلب مورد بحث در اینجا  
متوقف گشت و تعبیر صورت آن شروع شد.

پس این ابیات را به عنوان علت این موضوع بیان میفرمایند:

زیرا آن محبوبی که مورد رشک و غبطة روشنائی است، مرا کی میگذارد تا آن معانی و حقایقی که گفتش فرض و ایرادش لازم و واجب است بگویم یعنی آن حکیم مطلقی که مغبوط و مطلوب تمام انوار است، هرگز روانمی بیند و حتی به انبیاء و اولیاء اجازه نمیدهد که خارج از فهمها و عقلها واستعدادهای شنو ندگان و مسترشدین سخنی گفته شود و مطلبی به تقریر آید.

بهمن سبب حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم به وارثنش امر کردند و فرموده‌اند: کلموا الناس علی قدر عقولهم لا علی قدر عقولکم.

دریک حديث صحیح دیگر میفرمایند: نحن معاشر الانبیاء امرنا ان ننزل الناس منازلهم و نکلم الناس علی قدر عقولهم.

زیرا بحر حکمت باللغه الهی البته این قاعده رامقتضی است که مراتب واستعداد شنو نده رعایت شود، اگر مرتبه واستعداد مردم مقتضی است که صورت مطلب گفته شود، باید از صورت مطلب بحث کرد. و اگر تقریر معاشران را اقتضا کند، حتماً باید معنا تقریر شود. و یا سکوت را ایجاب کند، رعایت سکوت لازم است، یا اگر کلام اقتضا کند، سخن گفته شود.

چنانکه دریاگاهی کف را توأم با امواج به طرف ساحل میراند و آن را سد و حجاب رویش میکند، و گاهی نیز جرمیکند کف را تابه او سطح آب میکشاند و روی خود را بازمیکنند، و مجدداً مد میکنند و آن کف را بساحل میبرد.

کذلک بحرو حدانیت خدای متعال با امواج و امواج اسم متسوچ و متجلی است گاهی کف صور و نقوش موجودات راظا هر میسازد و حجاب و سد روی و حدانیت میکند. و گاهی به حکم اسم الاقابض والباطن آن را به باطن عالم جرمیکند.

و گاهی نیز به حکم الباعث و الباسط آن را مد میکند و اخراج میسازد.

پس انبیا و اولیا که مظهر این بحران را احوالشان به همین منوال است.

زیرا که بحر قلب اینان گاهی کف الفاظ و کلمات سخن مورد بحث را جلو تر از معنا مطرح میکند و بدین ترتیب روی معنا را سد و پرده‌ای میکشد. و گاهی نیز آن

کف الفاظ و کلمات را کنار میزند (جرمیکند) و وجه بحر منعا را نشان میدهد . و زمانی نیز کلمات را مد میکند و مجدداً صورت آنها را بیان میسازد کما ان البحر هکذا حال که این مطلب معلوم شد.

### هشتموی

این زمان بشنو چه مانع شد مگر مستمع را رفت دل جای دگر  
حال گوش کن که باعث بسته شدن تقریر معانی و تعبیر حقایق و معارف ، چه بوده و کدام علت مانعش شد.  
مگر نهاینست که قلب شنونده از استماع معانی منصرف و به یک محل دیگر گذر کرده است، که آن داستان همان صوفی است که مهمان خانقاہ شد .  
پس لازم آمد که از این مقال برگردیم برسر قصه صوفی فتن و صورت افسانه را تقریر کنیم.

### هشتموی

خاطرش شد سوی صوفیء قنق اندرا آن سودا فروشد تا عنق  
خاطر شنونده متوجه قصه آن صوفی شد که در خانقاہ مهمان بود، و چنان در آن فکر و هوس غرق شده بود، مثل اینکه تا خرخره فرو رفته است .

### هشتمزی

لازم آمد باز رفتن نزین مقال سوی آن افسانه بهر وصف حال  
پس لازم است از بحث معانی منصرف شویم و برای وصف کردن حال صوفی به سوی قصه آن برگردیم.

### هشتموی

صوفی آن صورت مپندار ای عزیز  
همچو طفلان تاکی از جوز و مویز  
ای عزیز تصور مکن که مراد از صوفی همان صورت است. یعنی هر کس که  
صوف پوشید و بالباس صوف ملبس شد، به صرف اینکه به صورت صوفی درآمده،  
گمان مبر که او صوفی واقعی است.  
تاکی همچو کودکان از جوز و مویز، یعنی این صورت جسمانی که به مثابه  
جوز و مویز است، تاکی از این صورت حظ خواهی برد واز دوران کودکی گذر  
نکرده، باطن بین نخواهی شد.

### هشتموی

جسم ماجوز و مویز است ای پسر  
گر تو مردی زین دو چیز اندر گذر  
ای پسر جسم ما فی المثل جوز و مویز است، اگر تو مردی از این دو چیز بگذر  
یعنی از جسم و صورتی که به مثابه جوز و مویز است فارغ شو.  
مراد : مقید صورت و جسم مباش و از مخالطه و آمیزش با اهل این دو چیز  
بپرهیز .

### هشتموی

و رتو اندر نگذری اکرام حق  
بگذراند مرترا از نه طبق  
و اگر تو خودت قید صورت و جسم را نزنی، اکرام و عنایت حق تعالی  
ترا از نه فلك میگذراند، و شراب وحدت وصفوت را به جانت میخوراند.

### هشتموی

بشنو اکنون صورت افسانه را  
لیکن همین از که جدا کن دانه را  
اکنون صورت افسانه را بشنو، و ظاهر قصه صوفی را گوش کن ولکن در حین

شنیدن صورت ظاهر داستان متوجه باش و دانه را از کاه جدا کن. یعنی از قصه نتیجه بگیر و از صورت حکایت دانه معا را بدست آر.

## التزام کردن خادم تعهد بهیمه را و تخلف نمودن

### هشتمین گی

حلقه آن صوفیان مستفید چون که در وجد و طرب آخر سید وقتی حلقه وسماع آن صوفیان مستفید با وجود و طرب تمام، پایان یافت.

### هشتمین گی

خوان بیاوردند بهر میهمان از بهیمه یاد کرد او آن زمان برای آن صوفی که مهمان بود، خوان طعام حاضر کردند، اما صوفی نامبرده همان موقع، چهار پای خود را بیاد آورد، یعنی مرکب ش را به خاطر آورد.

### هشتمین گی

گفت خادم را که در آخر برو راست کن بهر بهیمه کاه و جو گفت لاحول این چه افزون گفتن است از قدیم این کارها کار من است آن صوفی که مهمان خانقاہ بود، به خادمی که خدمتکار فقراء بود گفت: برو به آخر آن حیوان سری بزن وجو و کاهی برای آن زبان بسته مهیا کن. درباره اینکه خادم، و متخادرم و خادم مزور، چه نوع اشخاص هستند بحثی شد. اما به آن خادمی که در اینجا اشاره میشود، خادم مزورش گویند، که متشبه و مبطل است، زیرا صورتاً خادم و معناً هادم است. س آن خادم کذاب به آن صوفیء محنت مأب گفت: لاحول ولاقوة این چه

افزون گفتن است : یعنی حرف زائندی میزندی ، چون از قدیم این قبیل کارها وظيفة من بوده .

در اینجا مولینا صورتاً و معناً طریق تصوف و ادب فقرارا بیان میکند .

آنچه صورتاً بیان میکند : از زبان خادم به صوفیء مهمان ، ادب تصوف را تعلیم میدهد : که هر وقت اهل طریقی به خانقاہی وارد شد ، اگر درخادم و شیخ خانقاہ اعتقاد خالص و بی ریا نسبت به فقرا دید . بهیمه نفسش را به آنان بسپارد ، و سعی کند از مالا یعنی و کثرت کلام خاموش باشد و مؤنث نفس را فراموش کند و به تسبیح و تهلیل مشغول شود .

اما آنچه معناً بیان میکند : آنست که هر وقت صوفی بهیک خانقاہ رسید و در خادم و شیخ آن احساس تزویر و تلبیس کرد ، بهیمه نفسش را برای تربیت و اصلاح به آنان تسلیم نکند ، و از مداهنه و تزویر شان مغور نشود . بلکه شخصاً مقید اصلاح نفسش باشد ، تا اینکه ذاهب طریق حق شود . و مثل مرکب لاحول خورده صوفیء مفتون ، خابط و ساقط نشود ، و افتان و خیزان برآ نیفتند .

### هشتمو گی :

گفت تر کن آن جوش را از نخست  
کان خر ک پیرست و دندانهاش سست  
صوفی به خادم گفت : جو آن حیوان را اول تر کن بعد جلوش بریز ، چونکه آن  
خرک پیراست و دندانها یاش سست وضعیف شده .

### هشتمو گی :

گفت لاحول این چه میگویی مها  
از من آموزند این ترتیبها  
خادم به صوفی جواب داد : لاحول ولاقوة ای بزرگوار این چه حرفی است  
میزندی ، طرز این نوع کارها را دیگران ازمن یاد میگیرند .

### هیئت‌گی

گفت پالانش فرونه پیش پیش  
دآروی منبل بنه برپشت ریش  
صوفی دوباره به خادم گفت : پالان حیوان را پیش پیش از پشتش بردار و  
بزمین بگذار .

تکرار لفظ «پیش» از برای افاده نأکید است. بهتر است هردو با «بای» فارسی  
باشد. اگرچه جایز است پیش دوم با «بای عربی» به معنای زیاد و در مصراج دوم  
صرف شود، با این تقدیر که ، برزخم پشت حیوان داروی منبل را زیاد تر بمال .  
یعنی برپشت زخمی آن مر کب دوابزن .  
اگرچه منبل به معنای معاندو تبل است ، اما در اینجا از داروی استعاره است -  
که می چسبد واز جایش کنده نمیشود.

### هیئت‌گی

گفت لاحول آخرای حکمت گذار  
جنس تومهمانم آمد صد هزار  
باز خادم خانقاہ به صوفی جواب داد: لاحول ولاقوة ، ای حکمت گذار یعنی  
ای آنکه سخنان حکمت آمیز میگویی و ای کسیکه حرف زیاد میزندی ، مانند تو صد  
هزار مهمان بمن رسیده .

### هیئت‌گی

جمله راضی رفته‌اند از پیش ما  
هست مهمان جان ما و خویش ما  
همه آن مهمانان از پیش ما راضی رفته‌اند ، زیرا مهمان جان ما و اقربای  
ماست .

### هشتمین بخش

**گفت لاحول از توام بگرفت شرم**  
 صوفی در دمند که آن خادم کذاب و منافق را آدم صادقی گمان میکرد، برای رعایت حال حیوانش توأم با احتیاط گفت: به آن مسر کب آب هم بده ولی آب سردمده، بلکه آب خیلی ولرم بده، زیرا مزاج ضعیف را آب سردسازگار نیست.  
 با این تقدیر کلمه «سیر» در اینجا به معنای «زیاد» تعبیر میشود.  
 یا اینکه اینطور معنی میشود: صوفی به خادم گفت به حمار آب بده، اما خیلی سیرش نکن. پس با این تقدیر «گرم» به معنای «تمام» گرفته میشود.  
 معنی: کاملاً سیرش نکن.

پس خادم مکار و غدار گفت: لاحول ولاقوة الا بالله. ای مهمان من از تو شرم گرفت، به تقدیر: از تو بگرفتم شرم. یا خود معنی:  
 ای مهمان از تو شرمنده شدم یعنی از اینکه به من اعتماد نداری و اینهمه اهتمام و ابرام والحاج میکنی من از تو شرمنده شدم.

### هشتمین بخش

**گفت اندر جو کمتر کاه کن**  
 صوفی به خادم گفت: جو را که با کاه مخلوط میکنی، کاه را کمتر بزیر.  
 خادم باز گفت: لاحول ولاقوة، ای صوفی از این سخن در گذر و کوتاه بیا زیرا احتیاج نیست که اینها را بهمن بگویی.  
 معنای قول: ولا حول ولاقوة الا بالله: لاحركة ولاقوه الا بشيئه الله. است، زیرا هر وقت شخص حرکتی کند گویند حال شخص بحول پس کلمه «حول» در اینجا به معنای «حرکت» است.  
 وقال الشیخ الاکمل فی شرح المشارق قیل معناه لاحول فی دفع شرا لا بشيئه الله و

لااستطاعة في جلب خير الا بمعاونة الله .

وعن ابن مسعود رضي الله تعالى عنه، قال عليه السلام الاخبر لك بتعبير لاحول ولا قوه الا بالله .

قال عليه السلام لاحول عن معصية الله الا بعاصمه الله ولا قوه على طاعة الله الا بعون الله .  
هذا الخبرني جبرائيل.

### هشتم

گفت جایش را برو باز سنگ و پشك  
وار بود تر ریز بروی خاک خشک  
گفت لاحول ای پدر لاحول کن  
با رسول اهل کمتر گو سخن

احتیاطاً لرعايانه الحمار، باز صوفی تکراراً گفت : جای آن مرکب را بروب  
که سنگ و پشك نداشته باشد، واگر زیرش تربا شد مقداری خاک خشک به آنجابریز.  
خدم غدار باز لاحول را تکرار کرد و گفت : ای پدر اخروی تو نیز لاحول بگو و به  
رسولی که اهل است کم سفارش کن ، چنانکه گفته اند :

ارسل الحکیم و لا توصه . یعنی برای انجام کاری شخص عاقلی بفرست و دیگر  
بوی توصیه و سپارش مکن ، و عقلاً این سخن را مورد توجه و تنبیه قرارداده اند.

«کن» در اینجا کلمه فارسی است، لاحول کن» یعنی ذکر شکن.

چنانچه ابوعلی و طبرانی حدیث زیر را به حضرت ایوب اسناد میدهند، و چنین  
روایت میفرمایند : قال عليه السلام اکثروا لاحول و لا قوه الا بالله فانها کنتر من کنوز العجنه .  
پس به موجب این حدیث مشایخ طریقت اهل سلوک را به تکرار این ذکر  
ترغیب میکنند . حتی ورد زبانهای سالکین شده ، در ابتدای هر کار و هر حالی ،  
لاحول ولا قوه الا بالله ، گویند ، و با ذکر این قول «حول» به حق اظهار فقر و احتیاج  
میکنند .

کما قال ابن الاثیر فی النهاية ، و الہزاد بهذه الكلمات اظهار الفقر الى الله بطلب  
المعونة منه على ما يطلب من الامور .

پس مراد مشایخ از این ذکر عرض افتخار و عبودیت بدرگاه جناب حق و دره  
کاری طلب معاونت کردن از او است .

لکن بعضی از مردم چون خادم مزور و مبطل که ذکر شد گذشت، به فحوى : يقولون بالستهم ماليس في قلوبهم . اگرچه اينگونه کلمات و سخنان را ظاهرآ ذکر ميکنند، اما باطنشان از ذوق و معنای آن بي خبر است فقط مردم را با اين قبيل اقاويل فريب ميدهند. اين مطلب در بيت : اسلام عليك شأنكم چوaman ميابد و ابيات مابعدش نيز تماماً به اين معنا دلالت دارد.

### هشتموي

گفت بستان شانه پشت خر بخار صوفى اين بار به خادم گفت : قشورا بردار و پشت خر را قشوبزن، اما خادم رو كرد به صوفى و گفت : لاحول ولا قوه الا بالله ، اى پدر شرم کن در طريقت پرگويى و چانه درازى، دليل بي شرمى است .

### هشتموي

خادم اين گفت و ميان را بست چست خادم اين سخنان را كه گفت، فوري کمرش را بست يعني آماده شد و به صوفى گفت: اول بروم آن کاه و جورا بياورم .

### هشتموي

رفت وزآخر نكrd او هيچ ياد خواب خر گوشى بدآن صوفى بداد خادم از آنجا رفت و هيچ يادي از آخر نكrd، و به صوفى خواب خر گوشى داد: يعني وي رامغور ساخت، زيرا خر گوش در حال يكه چشمانش باز است میخوابد، هرگنس خر گوش را در آن حال ببینند، خيال ميکند که بيدار است، و حال آنکه طرز خواب يدنش بدان شكل است، پس خواب خر گوشى، عبارت است از مغدور کردن ديگري و خويشتن را بيدار نشان دادن در حال خواب.

### هشتمین می

رفت خادم جانب او باش چند کرد براندز صوفی ریشخند خادم یکسره رفت پیش عده‌ای او باش و با آنان به صحبت و معاشرت پرداخت و به سفارشات و توصیه‌ای صوفی ریشخند کرد ، یعنی به ریشش خندید و استهزا ایش کرد .

### هشتمین می

صوفی از ره مانده بود و شد دراز خوابها می‌دید با چشم فراز صوفی که خسته کوفته راه بود دراز کشید ، وقتی دراز کشید و خوابش برد . خوابها دید با چشم فراز ، مراد از چشم فراز مشترک بودن حس است که ملایم محل است ، اگر چه با چشم بسته هم گفته شود ایرادی ندارد .

### هشتمین می

کان خرس در چندگی گرگی مانده بود پارها از پشت و رانش می‌ربود در خواب دید که الاغش گرفتار پنجه گرگی شده ، و گرگ پشت و ران آن حیوان را پاره کرده ، و گوشت تن و رانش را تکه تکه ربوده .

### هشتمین می

گفت لاحول این چه مالخولیاست ای عجب آن خادم مشقق کجاست صوفی از خواب پرید و از شدت اضطراب به خود می‌گفت : این چه مالخولیاست .

مالخولیا : خیالات بدی است که از غلبه سودا حاصل می‌شود ، و کسیکه دچار مالخولیا شود گمان می‌کند که خیالاتش حقیقت دارد . صوفی به خود گفت : عجبا آن خادم مهربان کجاست که حال خر را از او سؤال کنم .

### هشتموی

باز می دید آن خرش در راه رو  
گه بچاهی می فتاد و گه بگو  
دوباره خوابش برد، این بار درخواب دید که خرش هنگام راه رفتن گاه به  
چاهی سقوط میکند و گاهی به گودالی می افتد.

### هشتموی

گونه گون عی دید ناخوش واقعه  
فاتحه میخواند والقارعه  
باز خوابش برد، این دفعه نیز خوابهای پریشان و گوناگونی دید، پس برای  
رهایی از خوابهای ناجور، فاتحه و القارعه میخواند.  
در واقعه و قارعه کنایه‌ای بکار رفته، یعنی اینکه احوال قیامت را دیده است  
چون واقعه اسم قیامت است.

كما قال في مجمع البيان القارعة البلية التي تقرع القلب شدة المخافة و اذ، اسميت  
بهالانها تقرع التلوب بالشدائد.

پس تقدير معنای بيت آنست که صوفی خوابهای ناخوش گوناگون دید،  
يعنى احوال قیامت را مشاهده کرد، برای دفع اضطرابش فاتحه خواند و قارعه نیز  
خواند، هر کس که این سوره را بخواند، از فتنه دجال و قیامت درامان است.  
کما روی عرب و بن ثابت عن أبي جعفر، قال عليه السلام : من قرأ القارعة آمن من  
فتنة الدجال و شدائد يوم القيمة .

### هشتموی

گفت چاره چیست یاران جسته‌اند  
رفته‌اند و جمله درها بسته‌اند  
صوفی به خودش گفت : چاره چیست، یاران همگی جسته‌اند یعنی از خانقه  
رفته‌اند و پراکنده شده‌اند، و همه درها را هم بسته‌اند.

### هشتمی

باز می‌گفت ای عجب آن خادمک  
نه که با ما گشت همنان و نمک  
صوفی باز به خودش گفت : ای عجب مگر آن خادمک با ما هم نان و نمک  
نگشت . یعنی پر واضح است که او با ما هم سفره شد و برای خوردن نان و نمک  
دست دراز کرد . پس مقتضای طریقت این است که بعداز خوردن نان و نمک  
نبایست خیانت بکند و مکر و خدیعت بکار برد .

### هشتمی

من نکردم با وی الالطف و لین  
اوچرا با من کند برعکس کین  
من به آن خادم جز لطف و ملایمت کاری نکردم ، پس اوچرا برعکس آن  
با من دشمنی میکند و انتقام میگیرد .

### هشتمی

هر عداوت را سبب باشد سند  
ورنه جنسیت وفا تلقین کند  
هر دشمنی را سبب وعلتی هست ، وگرنه جنسیت وفا تلقین میکند . یعنی  
آن خادم صوفی از جنس خود ماست . پس تمایل پیدا کردن جنس بهم جنس خود  
و اظهار وفاداری در حرش مقتضای طریقت میباشد . و آنگه صوفی به خود گفت :  
پس سر این کار چیست و به فکر فرو رفت .

### هشتمی

باز می‌گفت آدمی بالطف وجود  
کی بر آن ابلیس جوری گردید بود  
باز به خودش گفت : حضرت آدم علیه السلام با آنهمه لطف وجود کی بر

ابلیس ستمی کرده بود ، در حالیکه ابلیس پر تلبیس به آدم اینهمه خیانت و اهانت روا داشت .

### هشتمو گی

آدمی مر مار و کزدم راچه کرد      کوهی خواهد مر او را مرگ و درد  
فرزند آدم به مار و کزدم چه ضرری رسانده که مار و عقرب ، قصد هلاک وی  
را دارند و دائم در صدد آزار و کشنن بنی آدم آماده‌اند .

### هشتمو گی

آخر گ را خود طبع و خوب دریدن است      این حسد در خلق آخر روشن است  
معلوم است که خاصیت و طبیعت گرگ دریدن است ، آخر این نوع  
حسابتها در مردم هم آشکارا دیده می‌شود پس احتمال دارد که آن خادم بد نهاد  
به مقتضای خبائث جبلی اش ، در مقابل تعظیم و احسانی که بوی کردم او به من  
بدی کرده باشد

### هشتمو گی

باز می‌گفت این گمان بد خطاست      بر برادر این چمنین ظنم چراست  
صوفی باز به خودش گفت ، در حق آن خادم این سوء ظن خطاست ، و  
اینگونه سوء ظن بر فحوای ان بعض الظن ائم ، وبال و گناهی است برای آدم ، برای  
چه من اینگونه تصور می‌کنم ، زیرا عبارت : اذا ظننت فلا تحقق را هم در این باره  
فرموده‌اند .

### هشتموی

باز گفتی حزم سوءالظن تست هر که بدظن نیست کی ماند درست  
دوباره به خودش گفت : حزم ، سوءالظن تواست ، كما قال عليه السلام العزم  
سوءالظن ، هر کس که بدظن نباشد کی سالم میماند . یعنی هر کس که درباره  
مسائل مربوط به خودش ، دربیشتر موارد سوءالظن نداشته باشد و بدگمان نشود ،  
کی از شردشمنان امین میشود و از مکر و خدعاً مردم چگونه سلامت میمانند و نجات  
مییابد .

### هشتموی

صوفی اندر و صوصه و آن خرچنان که چنان بادا جزای دشمنان  
صوفی در آن و صوصه و افکار پریشان ، و خر هم آنگونه دچار بلا و محنت  
و گرسنه و محتاج ، چنان حالی که نصیب دشمنان باشد .

### هشتموی

آن خرماسکین میان خاک و سنگ کثشد پالان دریده پالهنگ  
آن خرماسکین میان خاک و سنگ غلط میخورد ، و پالان از پشتیش برگشته و  
پالهنگش پاره شده بود .

### هشتموی

گشته از ره جمله شب بی علف گاه در جان کندن و گه در تلف  
خرمسکین از راه برگشته ، شب تاصبح بی علف گاهی در جان کندن و گاهی  
به حال مرگ میافتد ، یعنی از زحمت راه و از بی علفی به جان کندن افتاده بود و حتی

به حال مرگ رسیده بود .

### هشتوی

خر همه شب ذکر میکرد ای الله جورها کردم کم از یک مشت کاه

خر مسکین سراسر شب تا صبح بازبان حال میگفت : ای خدا ، ای آنکه  
ملجاه و پناه تمام مخلوقاتی ، من جو را از دست دادم ، به خاطر یک مشت کاه ،  
حتی از یک مشت کاه هم کمتر . این مصرع به شنو نده سکوت صحیح افاده نمیکند . پس  
باید به صورت استفهم باشد و یا با تقدیر کردن کلمه «بیخش» خوانده شود ، زیرا  
اینها را اسلوب کلام اقتضا میکند تقدیر کلام : خدایا جورا ترک کردم باری کم از  
یک مشت کاه بدی یا بیخش ، یا اینکه جایز است اینطور گفته شود : خر سراسر شب  
با زبان حال میگفت : ای خدا جورا رها کردم : از جو گذشتم ، آیا از یک مشت کاه  
کمترم ؟.

### هشتوی

با زبان حال میگفت ای شیوخ رحمتی که سوختم زین خامشون

با زبان حال میگفت : ای شیخان ، مرحمتی به من بکنید که از دست این خادم  
بی ادب سوختم .

### هشتوی

آنچه آن خردید از رنج و عذاب مرغ خاکی بیند اندر سیل آب

رنج و عذابی که آن شب آن خر کشید ، مرغ خاکی بیند اندر سیل آب :  
یعنی همان اندازه که مرغ خشکی در میان سیلا布 عذاب میکشد ، آن پیچاره الاغ  
آن شب عذاب دید .

**هشتوی**

بس به پهلو گشت آن شب تا سحر آن خر بیچاره از جوعالبقر  
 خر بیچاره آن شب تاسحر از جوعالبقر پهلو بهپهلو گشت و غلط خورد،  
 جوعالبقر : مرضی است که مبتلای آن هرگز سیری ندارد .

**هشتوی**

روز شد خادم بیامد بامداد زود پالان جست برپشتش نهاد  
 روز که شد خادم سحرگاه آمد به طویله و برفور پالان حیوان را برداشت و  
 برپشتش نهاد .

**هشتوی**

خرفروشانه دوسه زخمش بزد کرد باخر آنچه زآن سگکمی سزد  
 خادم چون خرفروشان ، به خربیچاره دو سه ضربت : زخم وارد کرد ،  
 کاری که آن سگک باحیوان زبان بسته کرد ، همان شایستگی آن را داشت .

**هشتوی**

خرجهنده گشت از تیزی ء نیش کوزبان تاخر بگوید حال خویش  
 از حدت و تیزی نیش ، خرمی جهید ، کوزبان و گفتار تا خر حال خود را  
 بگوید .

## گمان بردن کار و اینیان که بهیمهٔ صوفی رنجور است

### هشتوی

چونکه صوفی بر نشت و شدروان رود رفتادن گرفت او هر زمان همینکه صوفی سوار الاغش شد و به راه افتاد، حیوان زبان بسته هر آن شروع کرد به رود رفتادن.

هر زمانش خلق بر میداشتند جمله رنجورش همی پنداشتند هر دفعه که الاغ صوفی به زمین می خورد، مردم بلندش می کردند، و خیال می کردند که آن حیوان مريض است.

### هشتوی

آن یکی گوشش همی پیچد سخت و آن دگر در زیر کامش جست لخت بکی گوش الاغ را محکم می پیچد، و یکی دیگر زیر دماغ و دهانش را بررسی می کرد، یعنی که شاید زخمی پیدا کرده است.

### هشتوی

و آن دگر در نعل او می جست سنگ و آن دگر در چشم او می دید زنگ نک و آن یکی نعل خرا نگاه می کرد که شاید زیرش سنگی فرورفته، و یا اینکه نعلش افتاده و پایش سنگی فرو رفته است، و یکی دیگر به چشم الاغ نگاه می کرد که مبادا زنگ خوردگی پیدا کرده یعنی گلی به چشم رفته و لکه‌ای ایجاد کرده باشد.

### هشتوی

باز می گفتندای شیخ این زچیست دی نمی گفتی که شکر این خرقوی است رفقای صوفی باز بهوی گفتند : ای شیخ این چه حالی است ، مگر دیروز نمی گفتی : خدای ذوالجلال را شکر که این خرقوی است.

### هشتوی

گفت آن خر کوشب لاحول خورد  
جز بدین شیوه نداند راه کرد  
چو نکه قوت خربهشب لاحول بود  
شب مسبح بود و روز اندر سجود  
پس صوفی به پارانش جواب داد : خری که شب به جای قوت لاحول بخورد  
شیوه راه رفتش غیر از این نخواهد بود .  
وقتی قوت و غذای شبانه خر لاسحول باشد، پس آن حیوان شب مسبح میشود و  
روز به سجده در میابد و به رود مری افتاد .

اعلم یا اخی در اکثر مطالب حضرت مثنوی رموز و کنایات و اشاراتی بکار رفته است و در همین ابیات نیز کنایه و اشاره وجود دارد ، این کنایات از زبان صوفی خطاب به آن عده خران شده که در شب این دنیا گول لاحول یک مزور کذاب را میخورند ، یعنی مزوری که بلا تربیت نفس و لاتفاقی روح اسقاط اضافات کند و حرکات و سکنائش را به مشیثت خدا استناد دهد . پس راه جبر را که او خودش اختیار کرده پیروش نیز قبول می کند ، و به این نحو به توحید و تسییع بلا عملش فریفته می شود ، که غیر از شیوه خبط و سقوط در آخرت هیچ کاری از اوساخته نیست ، واژ برو درافتادن ولغزیدن وزمین خوردن بر کنار نخواهد ماند . آن موقع است که سجدۀ مکباعلی وجهه ، را بجا بیاورد و در پل صراط به رود در بیفتد.

### هشتوی

آدمی خوارند اغلب مردمان  
از سلام علیکشان کم جو امان  
این بیت و ابیات ما بعدش تا برسد به بیت : تا در زمین مردمان خانه مکن

نتیجه‌ای است که از این قصه گرفته می‌شود.  
مراد اینست که بیشتر مردم دنیا چون خادم غدار آدم خوارند، از سلام علیک ظاهرشان و از دعا و ثنای زبانیشان مطمئن‌باش، زیرا مسلم علیک آنان، چون لاحول گفتن خادم خانقاہ است.

### هشتمو<sup>ی</sup>

خانه دیواست دلهای همه کم پذیر از دیو مردم دمده  
دلهای همه مردم خانه شیطان است، از دیو مردم دمده قبول ممکن زیرا ظاهر اlauf و گزار دوستی می‌زنند، اما باطنًا دربی مکر و خدعاً می‌روند.

### هشتمو<sup>ی</sup>

ازدم دیو آنکه او لاحول خورد همچو آن خرد سر آید در نبرد  
ازدم دیو آنکه او لاحول خورد: یعنی کسیکه به توحید و تسبیح گفتن شخص شیطان سیرت اعتماد کند و سخن را پذیرد، مثل آن خرسوفی در سر آید در نبرد. یعنی مانند آن مرکب لاحول خورده صوفی که هنگام عزیمت در سر آمد و آنگونه افتان و خیزان گشت، او نیز اگر از آدم شیطان سیرت سخنان حبله آمیز اور اپذیرد، در آن هنگام که باید با نفس و شیطان بجنگد، با کله به زمین می‌خورد.

### هشتمو<sup>ی</sup>

هر که در دنیا خورد تلبیس دیو و زعدو دوست رو تعظیم و دیو  
هر کس که در این دنیا حبله و خدعاً شیطان را بخورد، و حبله و تزویر و بزرگداشت دشمن به ظاهر دوست را باور کند.

### هشتوی

در ره اسلام و برپول صراط  
در راه اسلام و برپل صراط . چون آن خراز ضعف و سراسیمگی با کله بزمین  
سقوط میکند .

### هشتوی

عشوهای یار بد منیوش هین  
دام بین این من رو تو بر زمین  
آگاه باش و عشهای یار بد را که تماماً از روی مکراست باورمکن ، حتی در  
روی زمین که راهمیری با احتیاط باش . مبادا که دامی گسترده باشدند .  
مراد : همیشه احتیاط را رعایت کن ، و در کلیه امور بصیرت کامل داشته باش  
زیرا نفس و شیطان و آن حیوانی که به شکل انسان است ، همگی اینان حیله ها و نیز نگ  
و خدعة زیاد دارند و دامهای بیشمار گسترده اند ، مراقب خودت باش که به دام نیفتی .

### هشتوی

صد هزار ابلیس لاحول آربین  
آدم ابلیس را در مار بین  
ای آدم صدهزار ابلیس لاحول گورا و همچنین خود ابلیس را که به شکل مار  
در آمده است بشناس .

حکایت مشهوری است که در بان جنت مار بوده ، لکن در آن زمان این مار بسیار  
قشنگ و مليح الشکل بود .

شیطان با همان شکل و قیافه ای که داشت ، نتوانست به جنت داخل شود و با  
حضرت آدم مقارن شود ، پس بamar مذکور آشنازی ریخت و بالاخره به وجود مار  
حلول کرد ، و به شکل مار در آمد . و به جنت داخل شد ، و به حضرت آدم نزدیک شد

واو را به خوردن گندم تحریص و ترغیب نمود . حضرت آدم نمیدانست که آن مار خود شیطان است، در نتیجه به خوردن گندم مبادرت کرد ، پس آخر الامر حق تعالی آن مار را به شکل زشتی مسخ کرد.

کذلک یاران فراوانی پیدا میشوند که مارسیرت و شیطان طبیعت اند اینان همان انسانهایی هستند که صورتاً لطیف و ملیح اند ، لکن باطنًا همان مار و شیطان اند.  
پس ای آدمی زاده، آن انسان مارسیرت را بشناس.

### هشتوی

**دم دهد گوید ترا ای جان و دوست**  
تاجو قصایی کند از دوست پوست

ترا با خطاب ای جان وای دوست، دم میدهد تا چون قصایی پوست را که دوستش هستی بکند. یعنی سخن خوش آیندگفتن یک انسان شیطان سیرت به تو ، عیناً مانند اینست که قصاب گوسفند را باد میدمد و سربر پایش می نهد ، در حالیکه مرادش کنند پوست گوسفند است:  
کذلک انسان شیطان سیرت نیز، مرادش گمراه ساختن و از دین و دنیابری داشتن و بدنام کردن دوستش میباشد.

### هشتوی

**دم دهد تا پوست بیرون کشد**  
وای او کز دشمنان افیون چشد

آن انسان شیطان سیرت ، با دم گرم خویش ترا گمراه میکند تا پوست را از سرت بیرون بکشد. وای بر آنکه از دست دشمنان افیون چشد .  
مراد اینست آن انسان شیطان صفت که در واقع «شمن» است، با شخصی که از ماهیت او کاملاً بی خبر است طرح دوستی میریزد و با تعریف و توصیف از افیونی که باو میچشاند میگوید: این یک کیف لطیف و تفریحی است که سبب تقویت طبع و بدن میشود، اگرچه مصرف کردن آن به مقدار زیاد قدغن شده ، لکن به قدر یک عدس

چشیدن از آن را حکما جایز دانسته‌اند. آنوقت است که شخص مذکور را پاک اهل کیف کند و بعد مانند شیطان که پس از گمراه ساختن آدم دوستی اش را با وی قطع می‌کند، آن به‌ظاهر دوست و به باطن دشمن نیز از آن آدم رابطه‌اش را قطع می‌کند. و آن بیچاره تمام عمرش اسیر کیف می‌گردد واز مشرب انسانیت خارج می‌شود، و دیگر نه مرده است و نه زنده و به بلای عجیبی گرفتار شده است.

پس برتو است حتی از دست آنکه باتودوستی محکمی دارد افیون نچشی و همواره در حذر باشی تا مسموم معنوی نشوی.

### هشتموی

سر نهد بربای تو قصاب وار                  دم دهد تا خونت دیزد زار زار  
 آن انسان شیطان سیرت ، باتملق و چاپلوسی سربربای تو مینهد ، قصاب وار  
 ترا دم میدهد ، تا آنجاکه ترا به مرتبه غرور میرساند.  
 برای اینکه عاقبت الامر زار زار خونت را بریزد.

### هشتموی

همچوشیری صید خود را خویش کن                  ترک عشوه اجنبی و خویش کن  
 مانند شیری شکار خود را خودت کن ، عشوه اجنبی و دشمن را ترک کن و  
 از خوش آمدشان استقبال مکن.

### هشتموی

همچو خادم دان مراعات خسان                  بی کسی بهتر ز عشوه ناکسان  
 مراعات ادانی و خسان را چون مراعات خادم بدان (خادمی که ذکرش در قصه  
 صوفی والاغش گذشت).  
 از عشوه وحیله ناکسان بی کسی بهتر است ، زیرا علاوه بر آنکه در خوش

آمد و ریشخند ناکسان فائدہ ای نیست ، بلکہ مضرت و خسار تی که به آدم میرسانند حتمی است.

### هشتموی

در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن  
در زمین مردم خانه مساز ، زیرا اگر در زمین دیگران خانه بنا کنی و آنجا را مکان خود قرار دهی ، صاحبانشان چون وفا و عاطفه ندارند ، ترا بیرون میکنند پس در رنج و اضطراب میمانی .

این معناهم جایز است اگر چنانچه مراد از زمین مردمان ، این دنیا باشد : پس در این دنیا علاقه به خانه و مکان نبند و با اهلش نیز معاشرت و مصاحت نداشته باش .

کار خود را بکن و کار بیگانه را مکن . در اینجا بیان میکنند که مراد از بیگانه چه کسی است .

### هشتموی

ناتون را چرب و شیرین می دهی جوهر خود را نبینی فربهی  
مادامکه وجود خود را با چربی و شیرینی پرورش میدهی ، هرگز جوهرت را فربه نخواهی دید ، یعنی روحت را قوی و بسیار نورانی نخواهی کرد .

### هشتموی

گر میان مشک تن را جا شود روز مردن گند او پسیدا شود  
اگر بدن آدمی جایش در میان مشک هم باشد ، یعنی اگر کسی بتواند بدنش را با انواع مشکها و عنبرها پرورش دهد ، باز روز مردن : پس از مرگ بوی گندش پیدا میشود .

### هشتمین گی

مسک را بر تن مزن بر دل بمال  
مشک را بر تن نمال، بر دل بمال ، یعنی با رایحه‌ای لطیف جسمت را معطر  
مکن، بلکه قلب را معطر و مشک آلود کن .  
مشک چیست؟ نام پاک خداوند ذوالجلال است که قلب و روح با نام شریف  
و ذکر لطیف حق تعالی مسک و معطر میگردد.

### هشتمین گی

آن منافق مسک بر تن می‌نهد      روح را در قعر گلخن می‌نهد  
آن منافق مشک را بر جسم می‌مالد. اما روح را در قعر گلخن نگه میدارد .  
بیت مابعد ابهام واقع در این بیت را تفسیر می‌کند .

### هشتمین گی

بر زبان نام حق و در جان او      گندها از فکر بی ایمان او  
آن منافق نام حق را به ظاهر بر زبان می‌اورد ، اما روحش بواسطه افکار پلید  
ناشی از بی‌ایمانی بوی نامطبوع و بد میدهد .  
پس نام الهی و ذکر ربانی که همان مسک درون است، منافق اینها را ظاهرآ  
بر زبان ذکر می‌کند، لکن از روحش بواسطه کفر و معصیتی که مرتکب شده ، بوی  
ناخوش آیند و گند به مشام میرسد.

### هشتمین گی

ذکر با اوهمه‌چو سبزه گلخن است      بر سر مبرز گل است و سوسن است  
ذکر الله در دهان منافق، چون سبزه گلخن است: مثل اینکه بر سر مبرز گل

وسوسن روئیده است .

مراد اینست که نام الهی مانند سبزه و گل است و منافق گاخن و آبریزخانه را میماند . پس اگر در وجود منافق گل و سوسنی بروید عیناً مانند آنست که در مزبله روئیده است .

### هشتوی

**آن نبات آنجایقین عاریتی است جای آن گل مجلس است و عشرت است**

آن گل در آنجا بی شک عاریتی است ، زیرا جایش مجلس است و محفل خوشی است کذلک نام الهی در دهان منافق عارضی و عاریتی است ، محل مخصوص آن ، مجلس قلب و روضه درونی آن کسانی است که کاملاً خالص و مخلص آن نام اند .

### هشتوی

**طیبات آید بسوی طیبین للخبيثين الخبيثات است هين**

زیرا بر فحوای : والطیبات للطیبین، والطیبون للطیبات .

طیبات طیبین را می یابند و آنانکه پاک و طیب‌اند همیشه دنبال کارها و مسائلی میروند که مناسب خودشان است .

آگاه باش برای مردان خبیث ، زنان خبیث هست . چنانکه قال الله تعالى الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات . پس چنین نتیجه می‌گیریم : هر شخص خبیث تمام افعال و اعمال و حتی وجودش با افکارش وفق دارد و خوبی و خصائش نیز مناسب نفس خبیث می‌باشد .

### هشتوی

**کین مدار آنها که از کین گمرهند گورشان پهلوی کین داران نهند**

تونسبت به آنانکه به سبب کینه داشتن گمراه گشته‌اند ، هر گز کینه نداشته باش

یعنی به آن عده حسودی که کینه مومنین را در دل میگیرند ، تو کینه نداشته باش . مطمئن باش که قبرچنین اشخاص کینه توزرا پهلوی قبر کینه داران دیگر قرار میدهند و با شخص گمراهی که کینه حسود دیگری را در دل داشته هم حشرش میکنند . زیرا جنسیت علت انضمام میشود . و هر کینه توز به کینه داران دیگر میپیوند.

### هشتمین می

اصل کینه دوزخ است و کین تو                  جزو آن کل است خصم دین تو

اصل کینه همان جهنم است، و کینه تویک جزو از آن کل است و دشمن دین تو است . یعنی صفت کینه که در انسان وجود دارد جزوی است از جهنم و آن کینه دشمن دین و ایمان تو است، و عاقبت الامر بر فحوای کل شیء یرجع الی اصله ، همان صفت ترا به سوی اصل خود یعنی به جهنم میکشاند و این امریست مسلم.

### نهشتمین می

چون توجز و دوزخی پس هوشدار                  جزو سوی کل خود گیرد قرار  
اگر تو جزو دوزخی، پس این را قبول کن که بالاخره جزو به کل خود میپیوند  
بنابراین آن صفت کینه عاقبت به جهنمت می‌اندازد .

### ششمین می

ور تو جزو جنتی ای نامدار                  عیش تو باشد ز جنت پایدار

واما اگر جزو جنتی، یعنی کینه توز نیستی و بلکه نیک کردار و صلاح شعواری،  
ای نامدار عیش و خوشی تو بوسیله جنت پایدار میماند.

### هشتمین بی

تلخ با تلخان یقین ملحق شود کی دم باطل قرین حق شود  
 یعنی تلخ به تلخان ملحق نمیشود، یعنی مردم خبیث و بدخوی که واقعاً آدمهای تلخ‌اند، همیشه به اشخاصی می‌پیوندند که مثل خودشان خبیث و تلخ‌اندو آنگاه به جهنم که دارا هل خباثت است داخل میشوند.  
 کی سخن باطل و عمل قبیح از اهل حق سرمیزند، بدلیل اینکه حق و باطل ضد یکدیگر اند و اجتماع ضدین غیر ممکن است .  
 و لهذا قال اللہ تعالیٰ وقل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا .

### هشتمین بی

ای برادر تو همان اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه ای برادر تو همان اندیشه‌ای و مابقی تو استخوان و ریشه است . یعنی ای انسان تو همان نفس ناطقه‌ای که محل اندیشه است . پس از قبیل ذکر حال واردۀ محل است و جایز است ذکر مسبب اراده سبب و یا ذکر ملزم و اراده لازم باشد، زیرا اصل انسان همان حیوان ناطق است .

پس در این تعبیر که میفرمایند : تو همان اندیشه‌ای، نکته اینست که اندیشه اثر نفس ناطقه و صورت قوه مدر که است ، پس شناخته شدن حقیقت نیکی انسانی و یا کم بودش ، از صورت عقلی و اثر نفسی وی معلوم نمیشود . اگر اندیشه وجود نداشت، مرتبه و مقام انسان شناخته نمیشد، بهمین جهت میفرمایند:

### هشتمین بی

سرکل است اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو همیمه گلخنی  
 اگر اندیشه تو گل است ، نگاه کن و بین که تو گلشنی . ولی اگر اندیشه‌ات

خار دل آزاری است، پس تو هیزم گلخنی، زیرا چنانکه گفته‌اند: فکر المـعـقـيمـته مراد اینست: آنکه پاک فکرت و لطیف طبیعت است مکانش گلشن جنت خواهد بود. و کسیکه بدنبیت است و افکار فاسد و پلید دارد، مقرش گامخن جهنم می‌شود.

### هشتمین می

گـرـگـلاـبـیـ بـرـسـرـ جـیـبـتـ زـنـدـ وـرـ توـ چـونـ بـولـیـ بـرـوـنـتـ اـفـکـنـندـ اـگـرـ توـ گـلاـبـیـ، پـسـ تـراـ بـرـسـرـ جـیـبـ مـیـزـنـدـ، وـلـیـ اـگـرـ چـونـ بـولـیـ بـرـوـنـتـ مـیـ اـفـکـنـندـ. مرـادـ: اـگـرـ خـصـالـتـ لـطـیـفـ وـافـعـالـ پـسـنـدـیدـهـ باـشـدـ وـ اـثـرـاتـ لـطـیـفـ فـکـرـتـ چـونـ بـوـیـ گـلـابـ خـوـشـ آـبـنـدـ باـشـدـ، مـسـلـمـاـ اـینـ حـالـاتـ تـراـ مـقـبـولـ مـیـکـنـدـ، وـ اـماـ اـگـرـ نـاـپـاـکـ وـخـبـیـثـ وـ نـجـسـ باـشـیـ، تـراـ بـهـ مـتـبـعـ کـثـافـ وـخـبـاثـ اـنـداـزـنـدـ.

### هشتمین می

طـبـلـهـاـ درـ پـیـشـ عـطـارـانـ بـبـیـنـ جـنـسـ رـاـبـاـجـنـسـ خـودـ کـرـدـهـ قـرـیـنـ مـثـلـ طـبـلـهـایـ عـطـارـانـ رـاـکـهـ نـگـاهـ مـیـکـنـیـ، مـیـبـنـیـ عـطـارـانـ هـرـ جـنـسـ رـاـ باـ هـمـ جـنـسـ خـودـ آـمـیـختـهـ وـدـرـیـکـ طـبـلـهـ قـرـارـدـادـهـانـدـ.

### هشتمین می

جـنـسـیـاـ بـاـ جـنـسـیـاـ آـمـیـختـهـ زـینـ تـجـانـسـ زـینـتـیـ آـمـیـختـهـ عـطـارـ اـزـ آـمـیـختـنـ اـیـنـ اـجـنـاسـ بـاـ یـکـدـیـگـرـ، یـکـ چـیـزـ مـقـبـولـ وـ زـیـبـائـیـ درـسـتـ مـیـکـنـدـ، یـعـنـیـ اـزـ تـجـانـسـ یـکـ جـنـسـ بـاـ جـنـسـ دـیـگـرـ، درـوـاقـعـ یـکـ جـنـسـ بـهـترـ وـقـشـنـگـ تـرـ مـیـسـازـدـ.

۱- در نسخه نیکلسون: «بر سرو جیبیت» واقع شده. مترجم

### هشتوی

گر در آمیزد عدس با شکرش  
برگزیند یک یک از یکدیگرش  
اگر عدس باشکر عطار مخلوط شود، عطار آن عدسها را دانه‌دانه از شکر جدا  
می‌کند و تمیز میدهد.

### هشتوی

طبلهای بشکست و جانها ریختند  
نیک و بد در همدگر آمیختند  
طبلهای شکست و جانها ریختند، یعنی طبلهای ارواح شکست و از مرتبه ارواح  
جانها به این عالم اشباح ریختند، و در این دنیا ارواح خوب و بد در همدیگر  
آمیختند.

### هشتوی

حق فرستاد انبیاء را با ورق  
تاقگزید این دانها را بر طبق  
پس از آن حق تعالی انبیاء را با ورق فرستاد. مراد از ورق کتب الهی است.  
تاکه انبیاء دانهای انسان را روی این طبق عالم جدا کردند یعنی مؤمن را از کافر و  
موافق را از منافق تمیزدادند.

### هشتوی

پیش ازین ما امت واحد بدمیم  
کس ندانستی که ما نیک و بدیم  
قبل از این ما امت واحد بودیم، یعنی یک ملت بودیم و کسی نمیدانست که  
ما خوبیم یا بدیم.

### هشتمین

قلب و نیکو در جهان بودی روان چون همه شب بود و ما چون شب روان در دنیا بدونیک فراوان بود، و آدم فاسد و آدم نیک از هم تشخیص داده نمیشد، همه جا چون شب تاریک بود و ما شب روان بودیم.

### هشتمین

تا برآمد آفتاب انبیا گفت ای غش دور شوصافی بیا تا که آفتاب وجود انبیای عظام ظهور کرد و در خشیدن گرفت، آفتاب وجود انبیا خلق را از هم تمیز داد، به آنانکه غش دارند گفت: شما غش دارید پس دور شوید، و به کسانیکه صاف و پاکند، گفت: ای صافی پیش بیا.

### هشتمین

چشم داند فرق کردن رنگ را چشم داند لعل را و سنگ را تشخیص اختلاف رنگها با چشم است، و لعل را از سنگ چشم میشناسد. مراد از چشم انبیای عظام است ووارثین آنان که اولیای کرام باشند چون این دو گروه به منزله انسان العین میباشند. پس عوض شدن رنگ باطنی هر کس را انبیا و اولیا میدانند. و خوب را از بد جدا میکنند.

### هشتمین

چشم داند گوهر و خاشاک را چشم را زان می خلد خاشاکها گوهر و خاشاک را چشم تمیز میدهد، بهمین سبب است که خاشاک به چشم می خلد یعنی انبیاء عظام و اولیای کرام که به منزله چشم اند، گوهر و خاشاک را خوب

میشناسند ، آنانکه در مرتبه گوهراند رعایتشان میکنند اما کفره و فجره را که به منزله خس و خاشاکند تحقیر و اهانتشان میکنند ، کافران و ستمکاران نیز متقابلاً ابیا و اولیا را اذا وجفا میدهند ، برمثال خس و خاشاک که به چشم می خلد و رنج و عذاب میدهد این کافران و فجره نیز آن سعادتمندان را رنجیده خاطر میکنند.

### هشتوی

دشمن روزند این قلابکان عاشق روزند آن زرهای کان

مراد از قلابکان : آن مزورانی است که مرایی و اهل نفاق اند یعنی آن گروه مزور و تفرقه‌انداز ، دشمن مرشدانند ، مرشدانی که چون روز منور عالم اند . اما کسانیکه چون طلای معدن ، خالص و پاک‌اند مرشدان را دوست دارند . جایز است . «روز» به معنای قیامت هم گرفته شود .

### هشتوی

زانکه روزست آیینه تعریف او تا ببیند اشرفی تشریف او

زیرا که آیینه تعریف آن مزوران مرایی و اهل نفاق ، روز است ( دربیت بالا اشاره شد که مراد از روز ، مرشدانی است که چون روز منور عالم اند ) نیز جایز است مرجع ضمیر ( او ) زرکان باشد .

یعنی آیینه تعریف آن زرکان : ( طلای خالص دربیت بالا گفتیم که مراد از زرکان اشخاص پاک و صاف و خالص است ) روز است .

تا آنکه اشرف است تشریف آن روز را ببیند . یعنی آنکه شریف است ، تشریف و تکریم آن مرشدان را که به مثابه روزاند مشاهده کنند .

### هشتموی

حق قیامت را لقب زان روز کرد      روز بنماید جمال سرخ و زرد

حضرت حق تعالیٰ به قیامت بدان سبب لقب روز داد و یوم قیامت نامید که  
روز ، جمال سرخ و زرد را نشان میدهد .  
کذلک یوم قیامت نیز ، برفحوابی : یوم تبلی السرائر ، اسرار همه را آشکار  
میکند و تمیز میدهد .

### هشتموی

پس حقیقت روز سر اولیاست      روز پیش ماهشان چون سایه است

پس در حقیقت روز سر اولیاست که با روشنائی ضمیر منیر آنان ، نیک و بذار  
هم متمایز میگردد و بینشان فرقی پیدا میشود .  
روز ، پیش ماہ اولیا مانند سایه است . یعنی این روز که در ظاهر وجود دارد  
نسبت به ماه باطن اولیا به مشابه سایه است .

### هشتموی

عکس راز مرد حق دانید روز      عکس ستاریش شام چشم دوز

روز را عکس و پرتو را زمرد حق بدانید ، یعنی این روز روشن ، عکس  
و اثر رازی است که در باطن مرد کامل مکتوم است .  
عکس ستاری آن مرد حق ، شب چشم دوز است ، یعنی شبی که چشم را  
میپوشاند چنانکه حقیقت این مطلب از بیت زیر نیز معلوم است میشود .

## هشتموی

زان سبب فرمود بزدان والضحی  
والضحی نور ضمیر مصطفی

دلیل اینکه حضرت حق تعالی در قرآن عظیم «والضحی» فرموده است : در حقیقت «والضحی» نور ضمیر روشن حضرت مصطفی است چنانکه حق تعالی میفرماید : والضحی واللیل اذا سجی ، ای اقسام وقت ارتفاع الشمس و تخصیصه لان النهار بقوی فيه .

یعنی بدحق «ضحی» که وقت ارتفاع شمس است . و دلیل تخصیص قسم به «ضحی» اینست که در آن موقع نهار قوی است . و به حق شب که اهلش ساکن میشوند، شبی که ظلامش را کد باشد .

چنانچه هر وقت امواج در ریا ساکن باشد ، گویند : سجی البحر سجواً ما و دعک ربک و ماقلی ، جواب قسم است .

ای ماقطعات قطع الموعده یعنی یا محمد ترا برت ترک نکرد ، و ماقلی ، حتی نسبت به تو بعضی هم نشان نداد . مفعولش محدود است رعایة للفاصله . تقدیرش : و ماقلیک ، است .

این تفسیر ظاهري است . اما عند التحقیق : قسم خوردن قدیم به حادث غیر جایز است . پس باید مضافی مقدر شود ، تقدیر کلام مراد : و رب الضحی ، است . و یا اینکه ممکن است مراد از «ضحی» نور باطن مصطفی و مراد از «لیل» جسم ظاهر محمد مجتبی باشد .

تقدیر کلام : بدحق انوار باطن مصطفی ، و به حق جسم ساتر محمد مجتبی ، که قوای جسمانی اش ساکن و را کد گشته به مرتبه اطمینان رسیده است .

پس حضرت خداوند گاردراینجا سخن ارباب ظاهر را با مرام اصحاب تحقیق وفق داده میفرمایند : خداوند متعال به نور نهار و شب تار قسمی یاد کرده است .

پروردگار متعال علی قصد المبالغة تعظیم اشان رسول الله ، میفرمایند که ای حبیب من قسم خوردن من به «ضھی» به علت مشابهت آن است بانور پاک تو ، و قسم به لیل بواسطه آن مماثلتی است که با وجود تابناک تو دارد . و گرنه چیزهای فانی شدنی را پیش من چه ارزشی است که مقسم به واقع شوند .  
پس این قسم یاد کردن من بنام آنچه که مشابه بانور تو است ، برای اینست که خلق بفهمند و برایشان آشکار شود که تعظیم دربرابر نورت ، و تکریم از ذات است به چه درجه است .

### هشتمین بی

قول دیگر کین ضھار اخواست دوست هم برای آنکه این هم عکس اوست بنابه قول دیگر دلیل اینکه دوست ، ضھی را خواست ، یعنی قولیکه اهل تفسیر اظهار کرده اند : حق تعالی که به ضھای صوری قسم خورد و آن را مورد توجهش قرار داد ، دلیلش اینست که این ضھای صوری هم عکس آن است ، یعنی ضھی پرتو و اثر نوری است که در ضمیر روشن حضرت مصطفی موجود است .

### هشتمین بی

ورنه بر فانی قسم گفتن خطاست خود فنا چه لایق گفت خداست و گرنه قسم یاد کردن باقی بر فانی خطاست ، اما به اعتبار اینکه عکس و اثر نور خوبیش است پس قسم خوردنش رو است . در غیر این ، ضھی چه ارزشی دارد که حق تعالی از آن سخن بگوید و بنامش قسم یاد کند .

### هشتمین بی

از خلیلی لا حب ال آفلین پس فنا جون خواست رب العالمین در جایی که حضرت ابراهیم بگوید : من آفلین و زائلین را دوست ندارم ،

پس چگونه ممکن است رب العالمین ، به چیز فانی توجه کند و مورد تعظیم قرارش دهد و بنامش قسم بخورد .

### هشتموی

لَا حَبَّ الْأَفْلِينَ گفت آن خلیل  
کی فنا خواهد ازین رب جلیل  
آن خلیل لَا حَبَّ الْأَفْلِينَ گفت و چیزهای فناپذیر و زایل شدنی را خوار و  
کوچک شمرد و هرگز علاقه‌ای با آنها نشانداد .

پس مراد رب جلیل این نبوده که بنام چیز فانی شدنی قسم بخورد ، یعنی قسم  
یاد کردن حضرت حق تبارک و تعالی به چیزهای فناپذیر ، یا به ملاسسه این بوده که مظاهر  
صفات علیه خودش بوده ، یا به مناسبت وجه مشابهتی که با نور ضمیر رسول الله  
داشت . والا قسم خوردن پادشاه جلیل و عظیم الشأنی به یک چیزی که فانی محض است  
نابجاست .

### هشتموی

بازواللیل است ستاری او و آن تن خاکی ژنگاری او  
بازواللیل ستاری آن حضرت و آن تن خاکی زنگاری وی است . یعنی حق  
تعالی بعداز والضحی ، واللیل گفته است ، مرادش از این قسم ستاری جسم خاکی آن  
حضرت میباشد . و مقصود از شب ستار ، بدن شریف خاکی و ژنگاری آن حضرت  
است که فی المثل مشابه شب است . وجه مشابهت اینست که جسم شریف آن حضرت  
نور باطن وی را مستور میدارد و پوشاننده روح پرانوارش میباشد .

### هشتموی

آفتاش چون برآمد نزین فلك با شب تن گفت هین ما و دعك  
وقتی آفتاب حضرت رسول از فلك بالاتر رفت ، پس آفتاش به شب تن گفت :  
آگاه باش که خداوند ترا ترک نگفته است .

یعنی آفتاب حقيقی که حاکم و رب وجود شریف پیغمبر علیه السلام بود و قدمی از فلک الهیه بالاتر شد ، یعنی طلوع و ظهر کرد.

پس سنت سنیه الهیه و عادت ربانیه ، مبنی بر این است که :  
ان کانت الشمس طالعة فالنهار يكون موجوداً والليل غائباً متروكاً. پس اگر این نظر باشد ، دیده اغیار ، شب تن آن حضرت را که من وجهه از طرف شمس حقیقت دور و متروع دیدند ، گفتند : ان محمدآ و دعه ربه و قلاه .

اما آفتاب حقيقة محمدی یعنی عین ثابتة احمدی ، به جسم شریف آن حضرت تسلیت داد و با سوگند یاد کردن به نور خویش و به جسم پر حبور رسول گفت : آگاه باش که ماقطعک ربك قطع المودع . یعنی ما نرکش .  
اگر تو میگویی که : تأخیر وحی مبین ، از جانب حضرت رب العالمین حین امتحان الاعداء المنکرین ، انکسار و خجلت اقتضا میکند ، اینکه عین بلا و نوعاً قلاست .  
جواب اینست که می فرمایند .

### هشتموی

وصل پیدا گشت از عین بلا زان حلاوت شد عبارت ماقلا  
از عین بلا وصل پیدا شد ، ماقلی از آن حلاوت عبارت شد . یعنی وصل معشوق از عین بلای عاشق حاصل گشت ، و محب صادق با صبر کردن در مقابل جفای یاریه ظهور آمد .

در اینصورت «ماقلات» عبارت است از حلاوت آن وصلی که از عین بلا و جفا حاصل شده است ، زیرا تقدیر معنی :  
ما بغضك ربك بتتأخير الوحي عنك عند امتحان الكفار بل ابتلاك بالقطع اياماً لتجد  
بعداً نقطع لذة الوصول و حلاوة الوجдан بعد الفقدان .

### هشتموی

حال چون دست و عبارت آلتی است  
همچودانه کشت کرده ریک در  
حال که ثابت شد که «ماقلات» عبارت است از حلایق آن وصل بعد القطع .  
در قرآن عظیم هر عبارت نشانه وصف یک حالت است .

حال و معنی ، مثلاً چون دست ، و عبارت و لفظ برایش چون آلت است ، پس  
هر حال و معنا را عبارتی مناسب و لائق هست ، همچنانکه هر استاد فن را آلتی است  
مناسب و مطابق فتنش .

مثلاً اگر آلت دست زرگر ، در دست کفایش باشد ، مثل دانه است که در ریکزار  
کاشته شده که محلش نیست .

کذلک از عبارات قرآنی ، هر عبارت که خود آلتی است برای بیان حالتی و معنایی  
اگر آن عبارت رادر مورد معنایی که مناسب و لائق نیست آلت قراردهی عدم مناسبتش  
به عرف اعلوم میشود . ولو کان بحسب اللغات مناسبأله .

مثلاً کلمه «نظرة» را که در آیه : وجوه یومئند ناضرة الی ربها ناظرة ، واقع شده ،  
اهل اعتزال «منتظره» گفته اند و تأویلش کرده اند . و آیات و اخبار امثال این را  
در محل مناسبشان به معنای دیگری صرف کرده اند .

### هشتموی

و آلت اسکاف پیش بزرگر پیش سگ که واستخوان در پیش خر  
مثل اینست که آلت کفایش در دست بزرگر ، و کاه پیش سگ و استخوان پیش  
خر باشد . یعنی به همان نسبت که این چیزها باهم مناسب ندارند ، عبارات قرآن را  
به معنایی که عقول و شرعاً مناسب نیست صرف کردن عین این تمثیلاتی میشود که  
ذکر شد .

پس همانطور که هر عبارتی برای معنایی وضع شده، اگر چنانچه در آن معنا به کار رود مناسب و مقبول می‌شود، ولی اگر در غیر آن معنا صرفش کنند نامناسب و ناپسند خواهد شد. هر کس نیز اهل کاری است، در صورتیکه آن کار از اهله صادر شود. بسیار مناسب و مقبول می‌شود، ولی اگر غیر اهله آن را انجام دهد مسلمًا آن تناسب مطلوب را از دست خواهد داد. در اینجا مولینا در اطراف این معنا تحقیقی کرده‌اند چنانچه ابیات زیر را در مورد مثل ایراد می‌فرمایند.

### هشتمو گی

بود انا الحق در لب منصور نور      بود انا الله در لب فرعون زور  
مثل انا الحق گفتن، در زبان منصور نور شد، زیرا منصور اهل سر آن کلام بود، و مرادش از بیان آن اعلام کردن کمال فنای نفس خویش و ظهور حقیقت خود بود.

اما انا الله گفتن فرعون دروغ بود، زیرا الله شدن فرعون ممکن نبود فقط مراد فرعون از این سخن دراثر خود بینی و مغرو رگشتن به قدرت سلطنت مجازی دعوی الوهیت بود.

### هشتمو گی

شد عصا اند رکف موسی گوا      شد عصا اند رکف موسی گوا  
مثال دیگر: در دست حضرت موسی عصا گواه صدق وی شد، اما در دست ساحر هبایگشت و شهادت داد که او دروغ می‌گوید.

### هشتمو گی

زین سبب عیسی بدان همراه خود      در نیاموزید آن اسم صمد  
به همین سبب حضرت عیسی به رفیق راهش، یعنی به سبب اینکه همراه حضرت

عیسی نا اهل و نامستحق بود، پس عیسی به آن ابله (چنانکه اندکی پیش از این قصه اش گذشت) اسم اعظم حضرت صمد را تعلیم نداد.

### همنوی

**سنگ برگل زن تو آتش کی جهد**  
کو نداند نقص بر آلت نهد  
علت یاد ندادنش این بود که : آن ابله عظمت شان اسم اعظم را نمیدانست و  
نمی فهمید، پس آن را یک آلت ناقص تلقی می کرد.

یعنی اگر آن اسم را برای انجام یافتن مرادش می خواند، ولی آنچه می خواست حاصل نمی شد و به ظهور نمیرسید، پس اسم اعظم که یک وسیله است آن ابله آنرا ناقص می یافت و عدم تأثیرش را حمل بر نقصان خود نمی کرد بلکه آن را متهم می کرد در حالیکه چون اهلیت اسم اعظم را نداشته مرادش حاصل نشده است.  
مثلًا تو سنگ را برگل بزن ، کی آتش می جهد . یعنی اگر سنگ را برگل بزنی ازانضمام آن دو آتشی پیدانمی شود پس خوردن سنگ به گل و كذلك گل به سنگ برای ظهور آتش بی نتیجه است، چون هیچ کدام اهل نیستند، بلکه در این خصوص سنگ، اهل آهن است.

پس سخنان و حالات واقع در طریقت را نیز با همین مثال قیاس کن، مادامکه شخص اهل کاری نباشد، و یا مالک چیزی باشد که طرز استفاده از آن را نمیداند، مسلماً از آن شیء فایده ای حاصلش نخواهد شد.

### همنوی

**دست و آلت همچو سنگ و آهن است**  
جفت باید جفت شرط زدن است  
دست و آلت فی المثل چون سنگ و آهن است، ما حاصل جفت باید ، زیرا جفت شرط زدن است. یعنی همانطور که از خوردن آهن به سنگ شراره تولید می شود،

دست شخص و آلت نیز باید جفت شوند ، تا از میان دست و آلت چیزی به ظهور برسد .

مادامکه آلت و ابزار با دست استاد جفت نگشته است، و شرایط لازم را هم نداشته باشد پس با آن آلت از دست او کاری ساخته نیست .

### هئینو گی

آنکه بی جفت است و بی آلت یکی است      در عدد شک است و آن یک بی شک است  
آنکه بی جفت و بی آلت است یکی است: مراد خداوندی است که واحد حقیقی است. در عدد شک هست و اما او بی شک است زیرا که در وحدانیت او ریب و شباهه نیست.

### هئینو گی

آنکه دو گفت و سه گفت و بیش ازین      متفق باشند در واحد یمین  
احولی چون دفع شدیکسان شوند      دو سه گویان همی یکی گویان شوند  
این ابیات جوابی است به یک سؤال مقدر، و آن سؤال از بیت قبلی ناشی میشود که فرموده‌اند : آنکه بی جفت و بی آلت است یکی است ، زیرا که شریک و نظیری ندارد. در تمام اعداد شک پیدامیشود، لکن آن یک که واحد حقیقی است در او شک نیست پس در اینجا سؤالی لازم می‌اید: بسیاری از عقولا در وحدت الهیه شک کردند ، چنانچه بعضی از آنان گفتند: دو تاست و بعض دیگر سه، و برخی نیز بیشتر از این را قائل شدند و مشرک گشتند.

آنانکه قائل بردوبودند، مورد تو بیخ قرار گرفتند، چنانچه جناب حق خطاب به حضرت عیسی میفرمایند: و اذ قال الله يا عيسى ابن مريم انت قلت الناس اتخذوني وامي الهين من دون الله، قال سبحانك ما يكون لي ان اقول ماليس لي بحق.  
و آن عده که معتقد بر سه بودند ، ان الله ثالث ثلاثة ، گویند گانند.

و اما آنانکه بیشتر از اینها را گرفتند و عزیر ابن‌الله والملائكة بنات‌الله را معبود اتخاذ کرده به عبادت ادخال کردند.

پس چگونه ممکن میشود گفت: که در آن واحد حقیقی شکی نیست؟ میفرمایند: کسانیکه بردو، ویا سه‌اله و بیشتر از اینها را قائل بودند، عاقبت در واحد بی‌شک متفق میشوند.

یعنی آنانکه عیسی و مریم را الهین گفتند، یا خود نتویه: بزدان و اهرمن، گفتند و به دو الله اعتقاد پیدا کردند. و نیز آن عده که: ان الله ثالث ثلاثة، گفتند و کسانیکه به خدایان بیشتر از دو و سه معتقد بودند چنانچه ملائک و اصنام را معبود اتخاذ کردند، همگی اینان عاقبة الامر متفق میشوند، و یقین پیدا میکنند که در وحدت آن واحد، شریکی وجود ندارد. زیرا وقتیکه از بصر بصیرت دوینی و مقتضای احوالی و بی‌یقینی دفع شد، همه مردم در توحید الهی یکسان میشوند و دو سه‌گویان هم در یک‌گویی اتفاق میکنند، یعنی آنانکه به دو و سه الله معتقد بودند به وحدت خدا یقین پیدا میکنند.

پس به اعتبار اینکه همه این مشرکین موحد خواهند شد، و وقوع این امر محقق میباشد، جایز است که آن گفته شود: در آن واحد حقیقی شکی نیست.

### هشتموی

گرد برمیگرد در چوگان او  
گرد برمیگرد در میدان تو  
در این بیت تجنبی بکار رفته است. مراد اینست: اگر تو موحد یکی‌گویی هستی، اگر تو یکی‌گویی: موحدی. جایز است: اگر تو چون‌گوی (توب) هستی، پس در میدان عبادت آن معبود در اطراف چوگان امر او بگرد.

### هُنْفُوْغِی

گوی آنَّه راست و بی نقصان شود  
کو ز زخم دست شه رقسان شود  
زیرا گوی (توب) زمانی کامل و بی نقصان میشود و مرتبه کمال را پیدا میکند که  
از زخم چو گان قضای آن پادشاه حقیقی در فضای عالم پویان و دوان گردد، و هر وجهی  
که پیش آید راضی شود و شکرها گرارد.

### هُنْفُوْغِی

گوش دارای احول اینهار ابهوش  
داروی دیده بکش از راه گوش  
ای احول این سخنان را با گوش هوش بشنو، از راه گوش چشم را علاج  
کن، یعنی چشم باطن را بوسیله گوش معالجه کن.  
مراد اینست که اینگونه سخنان ضیابخش را بشنو، تا از گوش به جان پر گوش  
داخل شود و به دیده جانت روشنایها بخشد و بصر بصیرت را به مرتبه ای برساند.

### هُنْفُوْغِی

پس کلام پاک در دلهای گور  
می نپايد می رود تا اصل نور  
پس کلامیکه پاک و ظاهر باشد در دلهای گور قرار نمیگیرد، بلکه تا اصل نور  
میرود، حال اگر میل داری که سخنان پاک و ضیابخش در دلت جایگیرند، چشم قلبت  
را با کحل معرفت بینا کن تا قلبت منور گردد و کلمات پاکیزه در آن تمرکز پیدا کند.

### هُنْفُنْغِی

و آن فسون دیو در دلهای کثر  
می رود چون کفش کثر در پای کثر  
مکر و فسون شیطان، بدلهای کج نفوذ میکند و در آن جایگیر میشود، همانطور  
که پای کج به کفش کج راحت میرود.

### هشتوی

گرچه حکمت را بتکرار آوری  
چون تو نا اهلی شود از توبیری  
اگر تو حکمت را در زبان تکرار بکنی، و به حدی که آن را حفظ کنی، اگر  
تواهل حکمت نباشی، حکمت از تو دور می‌شود.

### هشتوی

ورچه بنویسی نشانش می‌کنی  
ورچه می‌لافی بیانش می‌کنی  
تو چه آن حکمت را بنویسی و چه خاطر نشانت بکنی، و چه بالاف و گزار  
بیانش کنی.

### هشتوی

او ز تو رود رکشد ای پرستیز  
بندها را بگسلد و ز تو گریز  
ای پرستیز، آن حکمت از تو رو، بگرداندو خودش را مخفی می‌کند و مستوری  
می‌گزیند، وبالاخره بندها را پاره می‌کند و از تو فراری می‌شود.  
وز تو گریز، به تقدیر: از تو گریز کند: می‌گریزد.  
یعنی کسیکه استعداد و اهلیت حکمت را نداشته باشد، لکن آن را باقیل و  
قال بیاموزد، باز در قلب او جا نمی‌گیرد و بلکه عاقبت از آن شخص فرامی‌کند.

### هشتوی

ور نخوانی و ببیند سوز تو  
علم باشد مرغ دست آموز تو  
او نپایید پیش هر نا اوستا  
همچو طاووسی به خانه روستا  
واگر تو از علم حکمت هیچ چیز نخوانده باشی، فقط آن علم در تو سوز و  
گداز نسبت به خودش ببیند، دیگر مرغ دست آموزت می‌شود. در صورتیکه علم مذکور

پیش هر نااوستاد دوام نمی‌آرد مثل آن طاوسی که درخانه رosta قرار نمی‌گیرد. در بعضی از نسخها «وربخوانی و بینند» واقع شده یعنی اگر علم را فراگیری ولی لاف و دعوی نکنی، در عوض نسبت به آن سوز و گذاری در تو بوجود آید آن علم به مناسب سوز تو از تو نمی‌گریزد، بلکه هم مرغ دست آموخت می‌شود.

### یافتن پادشاه باز را بخانه کمپیر زن

#### شنبه‌ی

علم بازی نیست کو از شه گریخت سوی آن کمپیر کومی آرد بیخت  
می‌آرد بیخت: به تقدیر آرد می‌بیخت.  
علم آن بازی نیست که از دست شاه گریخت ورفت پیش يك پيرزن دهاتی که داشت آرد الک می‌گرد.

در بعضی از نسخ: مصراع اول: نی چو آن بازی است کو از شه گریخت، واقع شده با این تقدیر، معنی: علم چون آن بازی نیست که از شاه گریخت و به جانب يك پيرزن دهاتی که داشت آرد الک می‌گرد پرواز کرد.

در بعضی نسخها نیز: علم آن بازست کو از شه گریخت، نوشته شده یعنی آن علم به آن بازی شباهت دارد که از شاه گریخت.

#### شنبه‌ی

تا که تماماجی پزد اولاد را دید آن باز خوش خوش زاد را تا که کمپیر برای فرزندانش تماماجی بیزد، در آن حین آن باز زیبا و خوش زاد را دید. یعنی آن پيرزن فرتوت دهاتی، به آن باز زیبا که اصل لطیف و شکل خوش منظر داشت نظرش افتاد.

### هشتوی

پایکش بست و پرس کوتاه کرد  
ناخنش ببرید و قوتش کاه کرد  
پیرزن باز راگرفت و پایش را بست و پرس را کوتاه کرد و ناخنش را برید و  
بابت قوتش نیز مقداری کاه جلوش گذاشت.

### هشتوی

گفت نا اهلان نکردند بساز  
برفزواد از حد و ناخن شد دراز  
آن پیرزن خطاب به باز گفت: آن نا اهلان سازت نکردند یعنی با پیرایش  
مویت زینت ندادند، پرهایت بیش از حد بلند شده و ناخنت نیز دراز شده است.

### هشتوی

دست هر نا اهل بیمارت کند  
سوی مادر آکه تیمارت کند  
دست هرنا اهل ترا بیمار و خراب میکند، پس به طرف ما در بیا که تیمارت کند.  
در اینجا مولینا به نتیجه قصه اشاره میکنند و چنین میفرمایند.

### هشتوی

مهر جاهل را چنین دانای رفیق  
زانکه دائم کثر روست او در طریق  
ای رفیق، محبت جاهل به همین قرار است، زیرا جاهل همیشه کثر روست  
یعنی اگر شخصی جاهل نسبت به تو اظهار همدی کند، عاقبت از جهالتش زخمی  
به تو میزند. مراد: ولو قصد نفع ترا داشته باشد، کاری میکند که به ضررت تمام  
میشود.

### هشتمین می

روز شه در جست و جو بیگاه شد  
سوی آن کمپیر و آن خرگاه شد  
در جست و جوی آن باز که فرار کرده بود، روز شاه تلف شد، یعنی شاه خیلی  
دنیال بازگشت تا اینکه شب فرار سید، ناچار شاه به سوی خرگاه آن کمپیر رفت.

### هشتمین می

دید ناسه باز را در دود و گرد  
شه برو بگریست زار و نوحه کرد  
پادشاه ناگاه آن باز را که از وی فرار کرده بود، در میان دود و گردید، خیلی  
هم به حالت گریزاری و نوحه سرائی کرد.

### هشتمین می

گفت هر چند این جزای کارتست  
که نباشی در وفای ما درست  
پادشاه به باز گفت: هر چند که این حالت جزای کارتست، زیرا در وفاداری  
نسبت به ما ثابت قدم و درستکار نبودی.

### هشتمین می

چون کنی از خلد در دوزخ قرار  
غافل از لا یستوی اصحاب نار  
مولینا به این آیه واقع در سوره حشر تلمیح میفرمایند: ولا تكونوا كالذين .  
جناب عزت میفرمایند: ای مؤمنان شمامث آن اشخاص نباشید که «نسوا الله»: امر و  
عهد خدا را فراموش کردند .  
فانسیهم انفسهم، ای فجعلهم ناسین لها حتى لم يسمعوا ما ينفعها ولم يفعلوا ما يخلصها  
یعنی حق تعالی آنها راطوری به فراموشی انداخت و سبب شد که حتی نفسهایشان  
را فراموش کنند، پس آن گروه حتی آن سخنانی که برای نفسهایشان فایده داشت

استیاع نکردن، و هیچ عملی به نفع خودشان انجام ندادند . اوئلک هم الفاسقون، ای الکاملون فی الفق، لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة یعنی آنانکه نفسهای خود را تکمیل میکنند، و با کسب معارف و علوم استحقاق جنت را بدست میاورند، برابر نیستند با آن گروهی که با عصیان و خطای مستحق آتش میباشند.

**اصحاب الجنة هم القائزون ،** : آنانکه به نعیم مقیم ولذات بزرگ میرسند و بهر ۵ مند میشوند، همان اصحاب جنت اند .

معنیء بیت: چون کنی از خلد در دوزخ قرار . به باز خطاب میکند و مراد از «باز» آن عده سالکان است که در طریق اولیا ، پس از تحصیل ذوق و شوق فراوان و کسب مراتب ، به سبب هوای نفسانی و وساوس شیطانی ، به مقتضای جسم مشغول و منهمل گشته اند .

پس حضرت خداوندگار این دسته سالکان را ، به آن شهبازی تشبیه میکند که بازوی شاه مسکنیش باشد، و بعد قدر چنان دولت رانداند از خدمت آن شاه عالی‌قدار فرار کنند و در خانه دنیا به پی‌زدن نفس مکار گرفتار شود.

پس میفرمایند: ای باز طریقت، برای چه ازبهشت فرار میکنی و در دوزخ قرار میگیری، مگر، از آیه : لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة، غافلی .

حال، بعد الانقیاد از ارتداد و بعد الحور از الکور، به حد کمال استعاذه لازم است. همانطور که حضرت پیغمبر علیه السلام استعاذه میکردن: اللهم انی اعوذ بك من الحور بعد الکور . بوجه دیگر ممکن است در اینجا مراد از «باز» آن عالم کارسازی باشد که او از شاه ممتازی که منبع رازبوده فرار کرده ، و به محض ورود به خانه دنیا به پی‌زدن نفس و هوی گرفتار شده است.

پس نفس بدکردار پربال یادگاری وی را قطع کرده است. و آن عالم پس از آنکه مخصوص الجناح و مخصوص للجحاح گشته، و مورد خطاب عتاب آمیز شاه فرار گرفته، مع الابتهاج والضراعة و التوبه و الاذابة اعتماداً على العناية الالهية و رجاء من الرحمة

الابقة الازلية ، به دعاو زاری پرداخته است چنانکه میگوید:

### هشتموی

این سرای آنکه از شاه خبیر خیره بگریزد بخانه گنده پیر  
این جفاواهانت درحق آنکه از شاه خبیر ترسیده، و بیهوده و عبث فرار کرده و  
به خانه پیروز رفته است، واقعاً بجاست.  
کلمه «خیره» در اینجا به معنای «بیهوده» تعبیر میشود.

### هشتموی

باز میمایلید پر بر دست شاه بی زبان میگفت من کردم گناه  
باز که قباحت عمل خود را فهمیده بود، پربالش را بردست شاه میمایلید و  
با زبان بی زبانی میگفت: من گناه کردم یعنی با زبان حال به جرمش اعتراف میکرد،  
ضمن اعتذار اظهار تذلل و تملقها میکرد.

### هشتموی

پس کجا زارد کجا نالد لئیم گر تو نپذیری بجز نیک ای کریم  
ای پادشاه کریم، اگر تو غیر از بندۀ نیک دیگران را نپذیری، پس بندۀ گناهکار  
ولئیم کجا بنالد و پیش که زاری کند.

### هشتموی

لطف شه جانرا جنایتجو کند زانکه شه هر نشت را نیکو کند  
لطف پادشاه جان بندۀ را طالب جنایت می کند، یعنی تمایل پیدا کردن بندۀ روح  
به گناه سبیش لطف پادشاه کریم است. زیرا که شاه بخششde هرزشت و گناهکاری را  
نیک و گناهش راعفو میکند، برحوابی : ادانة يعفر الذنوب جميعاً ، تمام گناهان بندۀ

گناهکار را می بخشد.

واینکه اکثربندگان جاناً طالب گناه میشوند، بواسطه آن اعتمادی است که به لطف حق و مغفرت دارند.

در اینجا مولينا ارتکاب به جرم و عصیان را به اعتماد لطف حق بدین طریق نهی میکنند و چنین میفرمایند.

### هشتموی

رومکن زشتی که نیکوهای ما  
زشت آمد پیش آن زیبای ما  
مراقب خودت باش که عمل بدو کار زشتی از توسر نزند، زیرا که حسنات ما  
در حضور آن محبوب زیبایمان ناپسند و گناه شمرده شده ، بدلیل اینکه:

### هشتموی

خدمت خود را سزا بنداشتی      تو لوای جرم از آن افراشتی  
خدمت و طاعت خود را لائق و شایسته آن حضرت زیبا تصور کردی. پس به  
همین سبب است که لوای جرم را افراشته ای .

### هشتموی

چون ترا ذکر و دعا دستور شد      زان دعا کردن دلت مغرور شد  
چون ترا ذکر و دعا دستور آمد یعنی حق تعالی ذکر گفتن و دعا کردن را برایت  
میسر کرد، پس از آن دعا کردن در باطن غروری پیدا شد و بخودت مغرور گشته.

### هشتموی

هم سخن دیدی تو خود را با خدا      ای بساکس زین گمان افتاد جدا  
پس تو خود را با حضرت خدا هم سخن و مصاحب دیدی ، بسیار ندکسانی که

از این گمان از خدای تعالیٰ جدا میشوند.

### هشتوی

گرچه شه باتو نشیند بر زمین خویشن بشناس نیکوترا بشین  
اگرچه پادشاه از کرمش خود را تا مقام تو تنزل میدهد و با تو مصاحب میشود  
اما تو خود را بشناس و نیکوترا بنشین .  
مراد: اگر آن شاه حقیقی از کمال کرمش خود را تنزل میدهد و به بندۀ اش نزدیک  
میشود بر تو است که حد خود را بشناسی و در حضورش با نهایت ادب بنشینی ، و  
تقرب آن حضرت را بر تو در اثر استعداد خودت به حساب نیاری ، بلکه از لطف و  
کرم او بدانی و وضع گستاخانه ایجاد نکنی .

### هشتوی

بازگفت ای شه پشمیمان میشوم توبه کردم نو مسلمان میشوم  
باز به پادشاه گفت : ای پادشاه از عمل قبیح خود پشمیمان شدم و تو به کردم  
واز نو مسلمان میشوم . یعنی از آن کاریکه از من سرزده است دست کشیدم ، اگر هم  
کافر گشته ام از نو مسلمان میشوم .

### هشتوی

آنکه تو مستش کنی و شیرگیر گر زمستی کژ رود عذرش پذیر  
آنکه تو مست و شیرگیرش میکنی ، اگر آن شخص از مسنتی کج رود ، عذرش  
را قبول کن .

### هشتوی

گرچه ناخن رفت چون باشی مرا بر کنم من پرچم خودشید را  
اگرچه ناخن رفت ولی اگر نظرت بامن باشد و به من التفات کنی ، من پرچم

خورشید را میکنم، یعنی بقدرتی نیرومند میشوم و قدرتی بدست میآورم که میتوانم شعاع خورشید را از قرصش جدا کنم.  
پرچم: آن مقدار موی سر را گویند که در قسمت بالای سر: در کله واقع شده است، اما در این بیت عبارت است از شعاع خورشید.

### هشتاد و ی

ورچه پرم رفت چون بنوازیم                  چرخ بازی کم کند در بازیم  
واگرچه بال و پرم کنده شده ، اما اگر نوازشم کنی چرخ دربرابر حرکت من نمیتواند بازی خود را ادامه دهد بلکه نقصانی در کارش پیدا میشود. یعنی نسبت به کار کاملی که من انجام میدهم، کار چرخ ناقص میشود .  
این معنا در صورتی است که کلمه «کم» با کاف عربی باشد، اگر باضم کاف فارسی هم خوانده شود ، اشکال ندارد معنی : چرخ در مقابل بازی و حرکت من ، حرکت و بازی خود را گم میکند و از دست میدهد . مراد دارای چنین حرکت و جهشی میشوم .

### هشتاد و ی

گرسمر بخشیم که را بر کنم                  گر دهی گلکی علمها بشکنم  
اگر به من کمر اعطا کنی، من کوه را از جایش میکنم، و اگر به من قلمی بدهی علمها را شرنگون میکنم. یعنی اگر به میان من قوت و نیرو بدهی چنان زور بازو پیدا میکنم که کوهها را از جایشان میکنم، و اگر دستم را نیرومند کنی قشونها را میشکنم و پراکنده میسازم و منهزمشان میکنم.

### هشتاد و ی

آخر از پشه نه کم باشد تنم                  ملک نمروdi به پر برهm زنم  
آخر جسم من از پشه ضعیف تر و ناقص تر که نیست ، من ملک نمروdi را با

پرم برهم میزنم و ویرانش میکنم .

مراد آن است: من هر قدر هم ضعیف باشم، الهی اگر به من ضعیف قوت و قدرت بدھی و مؤید و منصورم کنی ، ملک نفس و شیطان را که به مشابه نمرود میباشند، بلکه کوه نمرود سیرت و مملکت یاغیان را مینتوانم خراب کنم. خلاصه اگر عنايتم کنی هر قدر در دنیا قدرت غالب و قاهری باشد من به همه آنان غالب خواهم آمد.

### هشتموی

در ضعیفی تو مریا بایبل گیر  
هر یکی خصم مر چون پیل گیر  
در ضعیفی تو مریا فی المثل چون مرغ ابابیل بگیر ، و هر یک از دشمنان مریا  
چون فیل تصور کن .

### هشتموی

قدرفندق افکنم بندق خریق      بندقم در فعل صد چون منجنيق  
بندق : همان فندقی است که جزو خشکبار است، و بندق دوم بهضم باه و دال:  
البندق الذى يرمى به: یعنی همان فندقی است که از تفنگ رها میکنند و مدور میشود.  
خریق: اگر با خاء معجمه باشد یعنی شکاف دهنده و پاره کننده .  
ولی اگر با حاء مهمله باشد به معنای آتش سوزی و یاسوزنده و آتش زننده. پس  
تقدیر کلام: الهی و سیدی فرضًا در شدت ضعف تو مرا مثل طیر ابابیل و هر یک از  
دشمنان را چون فیل بگیری، اگر به مقدار یک فندق از مواد منفجره و یا فندق شکافنده و  
منهدم کننده را به سوی دشمن رها کنم ، بندق من از لحاظ شدت تأثیر به قدر صد  
منجنيق کار میکند .

در نسخه‌ای: قدر جبه افکنم بندق خریق، واقع شده .

### هشتمین می

گرچه سنگم هست مقدار نخود  
لیک در هیجانه سرمانده نه خود  
سنگی که من می‌اندازم اگرچه به قدر یک نخود است ، لکن در حین جنگ  
نه سردشمن سالم می‌ماند و نه کله خودش . خود : یک نوع کلاه آهنی است . مراد اشاره  
به قصه ابابیل است .

یعنی در ضعف اگرچه چون مرغ ابابیل ، و سنگی که به سوی دشمن برتاب  
می‌کنم به قدریک نخود است ، اما چون با اراده تو می‌جنگم دشمنانم ولو مانند اصحاب  
فیل قوی باشند آن سنگ به مقدار نخود ، برایشان نه سرونه جبه و نه هم کله خود  
باقی می‌گذارد بلکه تکه تکه وهلاکشان می‌کند .

### هشتمین گی

موسی آمد دروغا بایک عصاش  
زد بر آن فرعون و برشمشیرهاش  
مثل حضرت موسی عليه السلام ، فقط بایک عصا به جنگ فرعون آمد ، و یک  
تنه زد به فرعون و برشمشیرهاش . یعنی فرعون ذوالاوتادرا با آنهمه لشکریانش ،  
با عنایت حق خوار و زبون ساخت .

### هشتمین گی

هر رسولی بکته کان در زدست  
بر همه آفاق تنها بر زدست  
هر رسولی که تنها و بکته آن در رازده است ، با وجود تنهایی بر تمام عالم فایق  
آمده است سر این قدرت اینست که عون الهی به هر تک تک آنان معاونت کرده است .

### هشتمین می

نوح چون شمشیر در خواهید ازو  
موج طوفان گشت ازو شمشیر خو  
حضرت نوح عليه السلام آن موقع که برای هلاک کردن قومش از خدا شمشیر

خواست ، امواج طوفان از جانب حضرت خداوند خاصیت شمشیر را پیدا کرد ،  
یعنی به کمک حضرت نوح برخاست و دشمنان او را به هلاکت رساند .

### هشتموی

احمدآ خود کیست اسپاه زمین ماه بین بر چرخ و بشکافش جبین

مناسبت این بیت بایت قبلی به این وجه میشود که حضرت احمد هم از حق تعالی نصرت وقدرت خواست ، و از جانب حق تعالی بهوی گفته شد : ای احمد قشون روی زمین کیست یعنی سپاهیان روی زمین چیست ، به ماهی که روی فلك است نظری بیاندازد و پیشانیش را بشکاف .

یعنی حق سبحانه و تعالی به آن حضرت گفت : مسخر و مغلوب شدن تمام مردم و سپاهیان روی زمین در بر ابر توکار مهمی نیست ، ای حبیب من هر چه در افلاک هست من همه را مسخر تو کرده ام ، تو ما را بر چرخ بنگر اگر مایلی آن را شق کن ، که من به تو تاین حد قدرت و قوت داده ام . فی الحقیقت آن حضرت با یک اشاره قمر را دونیم کرد ، چنانچه این آیه کریم شاهد این معناست : اقتربت الساعۃ و انشق القمر . و تفسیر این مطلب در مجلداویل مثنوی جلو تر از شرح ضیافت تأویل مگس ، مسرو شده است .

### هشتموی

تابداند سعد و نحس بی خبر دور تست این دور نی دور قمر

تا آن بیخبران که اهل سعد و نحس اند : مراد منجمین است . بدانند که این دور دور تست نه دور قمر .

اگرچه حضرت نبی علیه السلام در دور قمر ظهور کرده ، لکن چون حکم و تأثیر آن بواسطه تصرف و تأثیر وجود آن حضرت معدوم گشت ، پس اینکه به آن دور ، دور احمدی گفته شده عنداهل الفهوم ثابت شده است ، خلافاً لأهل النجوم . زیرا السناد دور به قمر ،

زمانی صحیح میشود که قمر در وجود آن حضرت حکم و تأثیری داشته باشد . پس از آنجاکه حکم و تأثیر حضرت پیغمبر در وجود قمر ظاهر شده است ، خیلی مناسب است که به دور قمر دور احمدی گفته شود .

### هشتمو<sup>ی</sup>

دور تست ایرا که موسیء کلیم آرزو می برد زین دورت مقیم  
دور تست زیرا که موسیء کلیم ، از این دور تو دائم ایمان آرزو میکرد .  
«مقیم» در این بیت به معنای «دایم» است .

### هشتمو<sup>ی</sup>

چونکه موسی رونق دور تو دید کاندرو صبح تجلی می دمید  
وقتی حضرت موسی رونق ولطافت دور زمان ترا دید ، که در آن دور صبح  
تجلیء ذات و صفات ظاهر گشت .

### هشتمو<sup>ی</sup>

آن گذشت از رحمت آن جار ویت است گفت یارب آن چه دور رحمت است  
حضرت موسی گفت : یارب چه دور رحمت عجیبی ، و چه عصر سعادت  
غیری است آن دور ، چون از رحمت گذشته است و در آن دور رؤیتی وجود دارد .  
یعنی آن دور احمدی از مرتبه رحمت پیش رفته به مرتبه کمال قربت رسیده  
است که در آن مشاهده و رؤیت حاصل شده است چنانچه حضرت رسول جمال با کمال  
ترا دیده ، و وارثین وی نیز بر حسب استعدادشان به این مرتبه عیان و شهود رسیده اند .

### هشتمو<sup>ی</sup>

غوطه ده موسیء خود را در بخار از میان دوره احمد برآرد  
الهی موسای خود را در میان این دریاها غوطه بده ، یعنی در میان دریاهای

عالم غرقم کن ، از میان دوره حضرت احمد مرابطهور بیار.

جناب حق به آن حضرت اینگونه جواب فرمود:

### هشتموی

گفت ای موسی بدان بنمودمت  
که تو ز آن دوری در بین دورای کلیم  
پا بکش زیر ادراز است این کلیم

جناب حق گفت : یا موسی برای اینکه از فضل احمدی و شرف آن دور آگاه است  
کنم آن دور را به توانشان دادم . و نیز به خاطر اینکه عزت و رفعت وی را به تو اعلام  
کنم راه آن خلوت اسرار و مخزن اسرار را گشودمت ، و گرنه از آن بابت آن دور را  
نشانت ندادم و آن راه را نگشودم که ترا هم بدآن دور منسوب بدارم ، زیرا تو از  
آن دور ، بعيد دوری ، پس در این دور ای کلیم پا بکش و این امید را در خود قطع  
کن زیرا که کلیم دور احمدی دراز است . یعنی آن دور را مدت مديدة و عهود بعيد  
است . در علم ازلی میسر نشده است که تو در آن دور باشی .

فال موسی علیه السلام اللهم اجعلنى من امة محمد ولذا قال علیه السلام لو كان موسى  
حياناً ما وسعه الاتباعي .

### هشتموی

من کریم نان نمایم بندے را  
تا بگریاند طمع آن زنده را  
من کریم و به بندہام نان نشان میدهم و امیدوارش میکنم ، تاطمع و امیدوارا  
و ادار سازد که رو به درگاه من آورد و تصرع کند .

### هشتموی

بینیء طفلی بمائد مادری  
ناشود بیدارو و اجوید خوری  
مثلاما دری دما غ کودک را میمالد که بچه از خواب بیدار شود و غذاب خواهد .

### همتو گی

کو گرسنه خفته باشد بی خبر و آن دو پستان می خلدو مهر در طفلی بی خبر که گرسنه بخوابد ، دو پستان مادر را محبت شیر می خلد «مهر» مضاف و «در» مضاف الیه ، به تشدید رایک کلمه عربی است به معنای شیر . و نیز جایز است فارسی باشد به تقدير «در مهر» با این تقدير معنی : آن دو پستان مادر از شدت محبتی که مادر به فرزند خویش دارد مثل اينکه گزیده شده اند .  
يعني اي گليم ، من آن کرييم که به بند گام نسبت به استعدادها يشان غذا و مرادي نشان ميدهم ، تا که برای برآورده شدن مرادشان بدرگاه من متول شوند و گریه و تصرع کنند ، في المثل اعطيا و موهبت من چون آن شيری است در پستان مادر مهر بان . هروقت که بچه اش از شير يكه در پستان مادرش جمع شده غافل شود و به خواب فرو رود ، مادر او را بيدار مي کنند که از شيرش تقدير يه کند ، حال اگر کودک از خواب بيدار نشود و شير نخواهد ، مادر ب بواسطه محبتی که به فرزندش دارد شير پستانش را ناراحت مي کند و پستان حالتی پيدا مي کند مثل اينکه گزیده شده : ميخواهد که شير آن دوشيده شود .

### همتو گی

كنت كنز آ رحمة مخفية فابتخت امة مهدية  
به اين حدیث قدسی اشاره میفرمایند: جناب عزت میفرمایند که: کنت کنز آ مخفیا:  
من در کنه غیب و در مرتبه عما يك گنج مخفی بودم .  
كنز مخفی: عبارت است از اسماء ذاتیه که جو هر عظیمه الجدوری است که غیب مکنون و سرمخزون وابطن کل بطون است .  
فاحبیت ان اعراف: دوست داشتم که شناخته شوم: اشاره است به محبت ذاتیه اش که سبب ظهور کنز نهانی شده .  
فحلكت الخلق لاعرف : پس من مردم را خلق کردم که شناخته شوم .

فخلقت الخلق : عبارت است از ظهور آن کنز مخفی و سرگیبی بطور مفصل . معنیء بیت : کنت کنزا ، حضرت خداوند گار به عنوان مترجم از زبان جناب حق تعالی میفرمایند : من يك کنز بودم . رحمة مخفية : عین رحمت مخفی بودم . فابتعمت : پس من ابتیاع کردم یعنی فرستادم امة مهدیة : امنی که هدایت شده‌اند . در این بیت نکته اینست که علت مستقل ظهور آن کنز مخفی، آن امت مهدیه است که امت محمد المصطفی است .

بعثت وابتعمت به معنی واحد، کذافی الصحاح .

این معنا نیز جایز است که این بیت از زبان حضرت حبیب اکرم صلی اللہ علیہ وسلم باشد . ولکن مناسبتش با سباق و سیاق مطلب این را میرساند که حق تعالی این عبارت را از زبان حبیش نقل میکند .

یعنی حضرت حق تعالی به کلیم خویش از زبان آن حضرت میگوید که : یا موسی حضرت احمد آن سعادتمندی است که میگوید: کنت کنزا رحمة . پس برای امت هدایت یافته فرستاده شدم . با این تقدیر ابتعمت فعل لازم میشود . پس در این بیت با توجه به معانی مذکور به احادیث زیر اشاره است .

کما قال عليه السلام انها انارحمة مهداة الى امة مهدیة .  
وقال عليه السلام: کنت رحمة مخفية فابتعمت الى امة مهدیة .

### هشتوی

هر کراماتی که می‌جویی بجان او نمودت تاطمع کردی در آن

هر کراماتی که بجان و دل طالبی هستی، آن را خداوند نشانت داده که طمع بر آن کرامات بستی . پس هر کس که طالب مرادی می‌باشد و در حصولش جد وسی می‌کند، خدای تعالی آن مراد را قبلًا بوى نموده است، تا که به آن علاقه‌مند شود و آن کاراز او به ظهور آید .

### هشتوی

تا که یارب گوی گشتند امтан  
چند بت بشکست احمد درجهان  
حضرت احمد در دنیا بتهای زیادی شکست و مجاهدات بسیاری کرد و بت  
پرستان را هلاک کرد، تا که امтан یاربی گوی گشتند و به اسلام گرویدند و وحدت حق را  
اقرار کردند.

### هشتوی

می پرستیدی چو اجدادت صنم  
گربنودی کوشش احمد تو هم  
اگر احمد برای اظهار دین میین کوشش و مجاهده نمیکرد، تو نیز چون اجدادت  
بت می پرستیدی. همین مجاهدات او ترا از سجده کردن در مقابل بستان نجات داد،  
پس تو باید حفی که آن حضرت بر گردن امتها دارد بدانی و ثنا و شکر او را ادا کنی.

### هشتوی

گربگویی شکر این رستن بگو  
کز بت باطن همت برهاند او  
اگر حرفی میز نی باری شکر این خلاص و نجات را بگو : یعنی اگر لازم آید  
که تو حرفی بزنی بجای آن سخن، شکر خلاصی خود را از بتهای بجا بیار که آن حضرت  
ترا از بت باطن نیز آزاد کند.  
مراد: آن حضرت که سرترا از سجده آوردن در برابر بتها نجات داد و به  
تو نیروی ایمان و اسلام اعطا کرد، پس تو با همان نیروی ایمان قلب را از بتهای  
باطن باز رهان .

### هشتوی

سر نشکر دین از آن بر تافتی  
کز پدر میراث مفتش یافته  
سر تافتن تو از ادادای شکر دین، سبیش اینست که تو آن را از پدرت یک میراث

خیلی ارزان و مفت بدهست آوردي.

يعني دین محمدی که در حذایتش نعمتی است عظما، تو شکر آن نعمت بزرگ را بدين سبب بجایاوردي و از آن رو گردان شدی که از آبا و اجدادت میراث مفت یافته، همین است که پیش تو قدر و قیمتی ندارد.

### هشتموی

**مرد میراثی چه داند قدر مال رستمی جان کند و مجان یافت زال**

مرد میراثی چه داند قدر مال: يعني شخص میراث خوار قدر مال را نمیداند، بدین دليل که در تحصیل آن رحمت و مشقته نکشیده است. رستم برای جمع کردن مال جان کند اما زال مفت و مجاناً مال او را صاحب شد.

زال: پدر رستم است: رستم بازور بازو مدتها در جمع کردن اموال و ثروت کوشش و مساعدة کرد و اموال و ارزاق فراوان بدهست آورد. اما افتاد به چاه و در آن چاه هلاک شد، پس از اوی پدرش زال میراث او را مفت و مجانی تصاحب کرد. و این سخن در بین مردم ضرب المثل شده، و در این گونه موارد گویند: رستم در تحصیل اموال جان باخت، زال آن را رایگان یافت قصه اش در شاهنامه مفصلانو شده شده.

### هشتموی

**چون بگریانم بجوشد رحمتم آن خرسنده بنوشد نعمتم اگر بیک بندهام را بگریانم، فوری رحمتم به جوش میاید، پس آن بندۀ گریان من از نعمت من برخوردار میشود.**

### هشتموی

**گر خواهم داد خود ننمایم مش چونش کردم بسته دل بگشایم مش اگر بخواهم که به یکی مراد و خواسته او را ندهم، طلب و آرزوی آن مراد را**

در دلش بیدار نمیکنم. اگر بخواهم بسته دلش کنم، یعنی دل گرفته و محزون شویم، قلب او را فتح میکنم.

### هشتوی

رحمتم موقوف آن خوش گریه است      چون گریست از بحر رحمت موج خاست  
رحمت من به آن گربهای لطیف و خوش بستگی دارد، هر وقت که بندۀ بگردید  
از دریای رحمتم، امواج ظاهر میشوند؛ گریه بندۀ باعث تمواج دریای رحمت الهی  
میشود. چنان‌که حکایت زیر این معنا را توضیح و تبیین میکند.

## حلو اخر یدن شیخ احمد خضر و یه جهت

### غیریمان بالهایم حق تعالی

### هشتوی

بود شیخی دائم او و امداد      از جوانمردی که بود آن نامدار  
شیخی بود که او همیشه مقر وض و مدیون بود، و وامداری او از جوانمردی اش  
بود، زیرا که شیخ نامبرده در جود و سخام شهر و نامدار گشته بود.

### هشتوی

د هزاران وام کردی از مهان      خرج کردی بر فقیران جهان  
او از بزرگان و اغایا بیش از حد و ام میگرفت.  
د هزاران وام: یعنی بیحد ولا بعد وام میگرفت، و گرنه مقصود عدد معین  
نیست خلاصه هر چه قرض میگرد همه را بین فقراء تقسیم میگرد.

### هشتوی

هم بوام او خانقاھی ساخته  
جان و مال و خانقه در باخته  
وحتی آن شیخ باقرض خانقاھی ساخته بود ، جان و مال و خانقاھ را در راه  
حق باخته و فدا کرده بود .

### هشتوی

وام او راحق زهرجا میگزارد  
کرد حق بهر خلیل آن ریک آرد  
حق تعالی بدهی شیخ را از هر جا بود ادا میکرد . چنانکه گفته اند :  
من کان نه کان الله . حق تعالی برای خلیل ریک را آرد کرد . یعنی تعجب نکن  
که حق تعالی قرض شیخ را از هر کجا بود میپرداخت و فراهم میکرد ، زیرا جناب  
حق برای دوستش که حضرت ابراهیم باشد ریک را تبدیل به آرد کرد . داستان این  
موضوع را در همین مجلد در دو سه جا خواهیم دید .  
وقتی حق تعالی برای دوستش از ریگ آرد بسازد ، پس اگر دیون یک بنده  
دیگرش را از جایی که بهظن و قیاس عقل نمی گنجد ، ادا کند جای تعجب نیست ،  
چنانکه آیه کریم : ومن یتقالله یجعل له مخرجًا ویرزقہ من حیث لا یحتسب ، به این معنا  
شهادت میدهد .

### هشتوی

گفت پیغمبر که در بازارها دو فرشته میکند ایذر دعا  
حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که : در بازارها دو فرشته دائمًا دعا میکنند  
ایذر : در اینجا به معنای دائمًا میباشد .

### هشتموی

کای خدا تو منفغان را ده خلف  
وی خدا تو ممسکان را ده تلف

آن دو فرشته اینطور میگویند : که ای خدا تو منفغان را خلف بده ، یعنی هرچیزیکه آنان بذل میکنند ، در مقابلش اضعاف مضاعف عوض بده ، وای خدا تو ممسکان را تلف بده : یعنی آن کسانیکه بخیلاند مالشان را نابود کن ، كما قال عليه السلام مامن يوم الاملاكان ينزلان و يقولان اللهم اعط كل منفق خلفا ، اللهم اعط كل ممسك تلفا .

شرح این حدیث شریف در مجلداول مثنوی ، درشرح : منادی کردن دوفرشته هر روز در بازارها مرور شده است .

### هشتموی

خاصه آن منافق که جان انفاق کرد حلق خود قربانیء خلاق کرد  
خصوصاً آن منفی که جانش را انفاق کرد ، و حلق خود را قربانیء خداوند کرد .

### هشتموی

حلق پیش آورد اسمعیل وار کارد بر حلقش نیارد کرد کار  
آن منفق چون اسمعیل پیغمبر حلق خود را پیش آورد ، یعنی خوبشتن را به مرتبه تسلیم و رضا رساند . اگرچه آن بنده حلقش را پیش آورد ، لکن کارد بر حلق او کار گر نمیشود .

### هشتموی

پس شهیدان زنده رویند و خوش تو بدان قالب بمنگر کبروش  
پس شهیدان به همین سبب زنگانند و خوش اند ، و تو بدان قالب مقتول

چون کافر منگر . یا : مانند قالب کافران تصورشان نکن .

### هشتوی

چون خلف دادستان جان بقا      جان ایمن از غم و رنج و شقا

چون حق تعالی بهشهیدان، جان بقارا عوض داده است ، چنان جان بقایی که از رنج و شقا و غم ایمن است . یعنی حق تعالی اگر چه روح حیوانی شهیدان را هلاک کرد ، لکن به آنان جانی داد که آن جان از غم و رنج والم و شقا و ضلالت ایمن است . در اینجا پس از بیان نتیجه ، دوباره بر سر قصه بر میگردند و حال شیخ راقریر میفرمایند .

### هشتوی

شیخ و امی سالها این کار کرد      میستد می داد همچون پای مرد  
شیخ و امی چندین سال این کار را ادامه داد ، و چون پای مرد از مهان و اغبیابی گرفت و به فقر امداد . یعنی آن شیخ احمد حضری و امی ، مدت مديدة از مردم قرض میکرد و در راه حق بذل میکرد و این کارش بود . خلاصه مثل یک و کیل و قیومی که پول را از مردم میگیرد و در راه آسایش و خدمت خود مردم خرج میکند شیخ هم همین کار را میکرد .

پای مرد : در این بیت به معنای وکیل و قیوم قومی تعبیر میشود .

### هشتوی

تخمها میکاشت تا روز اجل      تا بود روز اجل میر اجل  
شیخ نامیتوانست تخم نیکی میکاشت که روز اجل و مرگ حال بهتری پیدا کند ، یعنی در حالت نزع آرامتر و نسبت به دیگران سکرات مرگ را راحت بگذراند .

### هشتوی

چونکه عمر شیخ در آخر رسید  
در وجود خویش نشان مرگ دید  
وقتی عمر شیخ پایان یافت، و او در وجود خویش اثرات مرگرا مشاهده کرد.

### هشتوی

وامداران گرد او بنشت جمع  
شیخ بر خود خوش گذازان همچو شمع  
طلبکاران در دور او همگی نشسته بودند، اما شیخ بر خود چون شمع آب  
میشد، یعنی تدریجاً داشت فانی میگشت.

### هشتوی

درد دلها بار شد با دردشش  
وام دهنده‌گان، یعنی طلبکاران دیگر از وصول مالشان ناامید شده بودند و همگی  
ترش رو گشته و درد دلها یشان به درد جگر شان بار شده بود، یعنی دردی بر دردشان  
افزوده بود.

### هشتوی

شیخ گفت این بدگمانان رانگر  
نیست حق را چهار صد دینار زر  
شیخ که ترسروی و ناراحتی آن طلبکاران را احساس کرد، در دلش به خود  
گفت: این بدگمانان را نگاه کن، یعنی حق تعالی چهار صد دینار زر ندارد؟.  
زر: مطلقاً جنس طلاست چه مسکوک باشد و چه غیر مسکوک.  
دینار طلای مسکوک است.  
پس تقدير معنی: مگر حق تعالی چهار صد دینار زر ندارد که ...

### هشتوی

کودکی حلوا ز بیرون بازگزد  
لaf حلوا بر امید دانگزد  
یک بچه از بیرون دادزد : آی حلوا . به امیدی که از فروش آن پولی گیرش  
آید . یعنی در آن حین پسرکی داد زد : آی حلوا آی حلوا : در بیرون خانقه  
داد زد و از حلوای خود تعریف کرد : حلوای لذیذ و حلوای شیرین میفروشم .  
لاف حلوا بر امید دانگزد ، یعنی به امید بدهست آوردن پولی از فروش آن  
حلوای خود را تعریف میکرد .

### هشتوی

شیخ اشارت کرد خادم را بسر  
که برو آن جمله حلوارا بخر  
حضرت شیخ با سرش به خادم خویش اشاره کردو گفت : برو همه آن حلوارا  
بخر و بیاور .

### هشتوی

تا غریمان چونکه آن حلوا خورند یکزمانی تلخ در من ننگرند  
تا این غریمان آن حلوارا بخورند ولاقل زمان کوتاهی بهمن به تلخی ننگرند .

### هشتوی

در زمان خادم برون آمد بدر  
تا خرد او جمله حلوا ز آن پسر  
در حال خادم از در بیرون رفت ، تاز آن پسر حلوا فروش همه حلوارا بخرد  
در بعضی از نسخها : تا خرد او جمله حلوارا به زر ، واقع شده .  
معناش : تمام آن حلوارا با پول بخرد .

### هشتوی

گفت کودک نیم دینار وادند خادم به کودک حلوا فروش گفت: همه حلوا این طبله رایکجا چندمیفروشی. پسرک جواب داد نیم دینار وادندی. ادند: عدد از سه تا ده را شامل است که عدد مبهمی راگویند. یعنی به نیم دینار زربعلاوه چندپول کوچک. در بعضی از نسخهای گفت او را کین همه حلوا بچند، واقع شده است اما نسخه اول صحیح تر است، زیرا بالفظ ترکی نوشته شده<sup>۱</sup> مثل اینکه ترک بودن خادم را ایهام میکند.

### هشتوی

گفت نی از صوفیان افزون مجو نیم دینارت دهم دیگر مگو خادم به کودک گفت نه، یعنی آن قیمت که تو گفتی گران است، از صوفیان زیادتر مخواه، من نیم دینار به تو میدهم و دیگر حرف نزن.

### هشتوی

او طبق بنهاد اند پیش شیخ تو ببین اسرار سراندیش شیخ آن بچه طبق حلوارا پیش شیخ گذاشت بزمیں، تو اسرار سراندیش شیخ را بنگر که عاقبت از آن اسرار اوچه دیده شد و چه به ظهور آمد.

### هشتوی

کرد اشارت با غریمان کین نوال نک تبر کخوش خوردیدا این راحلال شیخ به غریمان اشاره کرد، اشاره اش مشعر این معنابود که: اینک نوال تبر کا<sup>۱</sup>- گوترو: کلمه ترکی است بمعنای یکباره و یکجا یعنی این مقدار حلوا بی که داری حمل میکنی و میبری یکجا چند میفروشی؟ مترجم

با کمال میل بخورید که حلالتان باشد، یا خود میشود گفت، حلال است.

### هشتوی

چون طبق خالی شد آن کودک استد گفت دینارم بدھای با خرد  
پس از آنکه طبق خالی شد از حلوا، کودک مذکور طبق را گرفت و به شیخ  
گفت ای شیخ بسیار عاقل پول مرا بده.

### هشتوی

شیخ گفتا از کجا آرم درم و امدادام میروم سوی عدم  
شیخ به کوک جواب داد: از کجا پول بیارم. من بدھکارم والا ندارم میروم به  
دیار عدم. یعنی علاوه بر اینکه به این اطراف اینام مبلغی دینار بدھی دارم، به حق تعالی  
نیزیک جان بدھکارم. و در حال حاضر به سوی عدم رهسپارم. و ملکی هم ندارم که بهای  
حلوا را از آن به تو بپردازم.

### هشتوی

کودک از غم زد طبق را بزمین ناله و گریه بر آورد و حنین  
کودک همینکه این جواب را از شیخ شنید، از شدت غم ش طبق را زد زمین ناله  
و گریه و حنین را سرداد.

### هشتوی

میگریست از غبن کودکهای های کای مرا بشکسته بودی هر دو پای  
کودک از اینکه مغبون شده بود، های های می گریست، و ضمن گریه میگفت:  
ای کاش که هر دو پایم شکسته بود.

### هشتوی

کاشکی من گرد گلخن گشتمی  
بر در این خانقه نگذشتمی  
و کاشکی من در دور و بر گلخن میگشتم واذراین خانقا رد نمیشدم پس شروع  
کرد به ذم و سرزنش صوفیان.

### هشتوی

صوفیان طبله خوار لقمه جوی  
ستدلان و همچو گر به روی شوی  
صوفیان همیشه در بی لقمه و طعام اند و همگی مفت خوراند.  
طبله خوار: یعنی مفت خور. و سک طمع اند و همچو گر به روی شان را می شویند.  
مراد: باطن شان چون سگها و مگسها عقول و درنده، اما ظاهر شان باصلاح و  
وضو آراسته و مزین است.

### هشتوی

از غریبو کودک آنجا خیر و شر  
گرد آمد گشت بر کودک حشر  
از غریبو و فریاد کودک در آنجا از اهل خیر و اهل شر هر که بود همگی جمع  
شدند و در اطراف کودک از دحام کردند و جمعیت بزرگی گرد آمد.

### هشتوی

پیش شیخ آمد که ای شیخ درشت  
تو یقین دانکه مر استاد کشت  
کودک حلوا فروش بیش شیخ آمد و بیوی نزدیک شد، و گفت ای شیخ ترش رو  
و بدخو، تو یقین کن که استادم مرا کشت، یعنی استادم آنقدر مرا کتک میزند که میکشم  
علت اینکه با ماضی تعبیر شده: ابهامی است از برای محقق بودن و قوع کتک  
خوردن کودک.

### هشتوی

گر روم من پیش او دست تهی  
او مرا بکشد اجازت میدهی  
اگر من پیش اوستادم دست خالی بروم، او مرا میکشد، آیا تو راضی هستی؟

### هشتوی

و آن غریمان هم با انکار وجود  
رو به شیخ آورده کین بازی چه بود  
و آن غریمان هم با انکار وجود جحود: انکار مصرانه را گویند. و هردو الفاظ  
مترادفند که تأکید را افاده میکند.  
مراد: آن عده که از شیخ پول و مالی طلب داشتند، با انکار شدید، رو به شیخ  
کردند و گفتند: این ظلم بازی چه بود که به این کودک کردی.

### هشتوی

مال ما خوردي مظالم میبری  
از چه بود این ظلم دیگر بر سری  
مال ما راخوردي برای آخرت هم اظهار تظلم میکنی و این ظلم ، دیگر بچه  
سبب به ظلمهای قبلی ات اضافه شد. یعنی ظلمی که به این کودک کردی یک ظلم اضافی  
است.

بر سری: چیزی را گویند که در میان بار اضافه میگذارند یعنی اضافه بار . اما  
در این بیت کنایه است یعنی این دیگر چه بار و چه ثقلتی بود که بر ظلمهای قبلی ات  
اضافه کردی.

### هشتوی

شیخ دیله بست و بروی ننگریست  
تا نماز دیگر آن کودک گریست  
آن کودک تا نماز عصر گریست ، اما شیخ چشمش را بست و به آن بچه هیچ

توجه و نگاهی نکرد.

### هشتوی

**در کشیده روی چون مه در لحاف شیخ فارغ از جفا و از خلاف**

شیخ فارغ از سرزنش و مخالفت آن عده که در آنجا بودند، روی چونماهش را زیر لحاف کشیده بود، یعنی روی مبارکش را بالحاف پوشانده بود.

### هشتوی

**فارغ از تشنیع و گفت خاص و عام با ازل خوش با اجل خوش شاد کام**

با اجل خوش با ازل خوش و شاد کام، و فارغ از تشنیع و سخن خاص و عام .  
یعنی اطرافیانش هر وضع و حالی داشتند، شیخ اصلاً توجهی بانان نمیکرد و بلکه کاملاً فارغالبال شده بود.

### هشتوی

**آنکه جان در روی او خندد چو قند از ترش رویی خلقوش چه گزند**

آن کسی که جان به رویش چون قند بخندد، از ترش رویی مردم چه گزندی بوي

میرسد ..

### هشتوی

**آنکه جان بوسه دهد بر چشم او کی خورد غم از فلک و زخم او**

آنکه جان بر چشم او بوسه زند، یعنی جان چشمش را ببود ، مراد کنایه است از اینکه محبوب جان باشد، کی از فلک و خشم آن باک دارد.

### هشتموی

در شب مهتاب مه را بر سماک از سگان و عوو عویشان چه باک  
مثلا در شب مهتاب ، ماه را بر سماک از سگان و از عوو عویشان چه ترسی است .

### هشتموی

سگ وظیفه خود بجا می‌اورد مه وظیفه خود برج می‌گسترد  
سگ وظیفه و عادت خود را به جا می‌آورد ، ماه هم وظیفه خود را با رخش  
می‌گسترد : به وسیله رخش انوارش را به زمین می‌فرستد و در سراسر زمین پخش می‌کند .

### هشتموی

کارک خود می‌گزارد هر کسی آب نگذارد صفا بهر خسی  
هر کسی کار کوچک خود را انجام میدهد : هر کسی کاری انجام میدهد ولو کار  
کوچکی باشد و آب هر گز بایک خس صفاتی خود را از دست نمیدهد .

### هشتموی

خس خسانه میرود بر روی آب آب صاف میرود بی اضطراب  
خار و خس بر روی آب خسانه و خسیسانه میرود ، و اما آب صاف به سبب اینکه  
بی خار و خاشاک است و صاف پس بی اضطراب جریان می‌کند .  
مراد : آنانکه دل صاف دارند ، صاحب صفا و ذوق اند ولی کسانیکه چون خس  
رذل و دنی هستند ، به اقتضای همان دنائت و رذالت جبلی شان سیر می‌کنند .

### هشتوی

مصطفا مه می‌شکافد نیم شب ژاژ می‌خاید زکینه بولهب  
حضرت رسول در نیمه شب معجزه می‌کند و ماه را دوپاره می‌سازد، اما بولهب  
از دشمنی ژاژ می‌خاید یعنی در باره معجزه حضرت می‌گوید: این یک سحر مستمر  
است.

خلاصه از این قبیل یاوه گوئها می‌کند.

تفسیر آیه: اقتربت الساعه و انشق القمر، در مجلداول مثنوی ضمن شرح:  
ضیافت تأویل رکیک مگس، قبله بیان و تحقیق یافته است.

### هشتوی

بانگ سگ هر گز رسدد رگوش ماہ خاصه ماهی کو بود خاص الله  
آیا هر گز بانگ سگ به گوش ماہ می‌رسد؟ علی الخصوص ماهی که خاص  
ومقبول حق تعالی باشد چون انبیا و اولیاء.

### هشتوی

می‌خورد شه ببر لب جو تا سحر در سماع از بانگ چغزان بی خبر  
مثلًا پادشاه در کنار جو بار تاصیح شراب مینوشد و چنان در سماع و ذوق فرو میرود  
که از صدای قورباغها در آن حال به کل بی خبر است. یعنی از صفاتی مجلس و از  
ذوق ولذت سماع حالی پیدا می‌کند که اصلاً صدای قورباغها به گوشش نمیرسد.  
یعنی صدای قورباغها را نمی‌شنود.

### هشتوی

هم‌شدی توزیع کودک دانک چند همت شیخ آن سخا را کرد بند  
هم‌شدی توزیع کودک دانک چند. به این وسیله هم ممکن بود نگرانی و

ناراحتی کودک حلوا فروش را بطرف کرد : یعنی آن غریمانی که در اطراف شیخ جمع بودند طلب اورا بین خود توزیع میکردند و از جب خودشان به کودک میپرداختند . لکن همت شیخ سخای آنان را بندآورد تا حکمت حق تعالی و کرامت خود شیخ به ظهور برسد .

### هشتوی

ناکسی ندهد بکودک هیچ چیز قوت پیران ازین بیش است نیز  
ناکسی به کودک هیچ چیز ندهد ، که قوت و تصرف پیران از این هم بیشتر است زیرا که قبض و بسط قلها را مالکند .

### هشتوی

شد نماز دیگر آمد خادمی یک طبق برکف زپیش حاتمی  
هنگام نماز عصر بود که ناگاهان خادمی از در وارد شد ، از طرف یک شخص سخی طبقی برای شیخ آورد .  
حاتم در این بیت به معنای «سخی» است .

### هشتوی

صاحب مالی و حالی پیش پیر هدیه بفرستاد کز وی بد خبیر  
یک شخص ثروتمندی برای شیخ هدیه فرستاده بود زیر از حالت شیخ باخبر بود .

### هشتوی

چهارصد دینار بر گوشه طبق نیم دیناری دیگر اندر ورق در گوشه طبق چهارصد دینار نهاده بود به انضمام نیم دینار دیگر که در کاغذ بیچیده بود .

### هشتوی

خادم آمد شیخ را اکرام کرد و آن طبق بنهاد پیش شیخ فرد خادم وارد شد و تعظیمی به شیخ کرد و سپس آن طبق را در حضور شیخ بگانه و بی نظر به زمین گذاشت.

### هشتوی

چون طبق را از غطا و آتر درو خلق دیدند آن کرامت را ازو وقتی شیخ سرپوش را کنار زد، یعنی از روی طبق روپوش را بلند کرد، و آن گروه حاضر از شیخ آن کرامت را دیدند. در بعضی از نسخها (دریک نسخه) مصراع اول: واکرد او، واقع شده که معنایش اینست: وقتی از طبق روپوش را برداشت.

### هشتوی

آه و افغان از همه بر خاست زود کای سر شیخان و شاهان این چه بود فوری آه و افغان آن اشخاصی که در حضورش بودند بلند شد و گفتند: ای رئیس شیخان و شاهان طریقت این چیست؟

### هشتوی

این چه سر است این چه سلطانی است باز ای خداوند خداوندان راز این چه سر بزرگی است و این چه سلطانی است ای خداوند خداوندان راز.

### هشتوی

ما ندانستیم مارا عفو کن بس پراکنده که رفت از ماسخن ما حقیقت حال ترا ندانستیم و خطأ کردیم، مارا عفو کن که خبیلی حرفهای

ناجور زدیم .

### هشتوی

ما که کورانه عصاها می زنیم      لاجرم قندیلها را میشکنیم  
 ما که چون کوران عصا میزنیم ، لاجرم قندیلها را میشکنیم . یعنی حال ما به آن کوران شباهت دارد که به مسجد داخل میشوند و علی‌العمیا عصاهاشان را به اطراف میزنند و ناچار قندیلها را میشکنند .

### هشتوی

ما چو کران ناشنوده یاک خطاب      هر زه گویان از قیاس خود جواب  
 ما چون کران هنوز خطابی نشنوده ، به گمان و قیاس خودمان جوابهای نامعقول میدهیم و هر زه گویانیم .

### هشتوی

ما زموسی پند نگرفتیم کو      گشت از انکار خضری زرد رو  
 با چنان چشمی که بالا می‌شتافت      نور چشمش آسمان را میشکافت  
 کرده با چشمتش تعصب موسیا      از حماتت چشم موش آسیا  
 آن کرامات بس بزرگی که از شیخ احمد خضرویه به ظهور رسید ، غریبانش ضمن اقرار به بزرگواری آن حضرت عذرها خواستند و خودشان را سرزنش کردند و با کمال اعتراف به بلاهشان گفتند : ای شیخ دین و ای مرشد گزین ما از حضرت موسی پندنگرفتیم و متنبه نشدیم که او از انکار خضر خجالت زده و شرمنده گشت . بخصوص با چنان چشمی که داشت : چشمش به بالای همه چیز میشناست یعنی منتهای هر چیز و هر مطلب را میدید ، پس در حالیکه نور چشمش آسمان را میشکافت مع هذا عمل حضر را انکار کرد و گفت : اقتلت نفساً زکیةً .

پس ای موسای زمان ووارث پیغمبران چشم ترا ، چشم موش آسیاب دنیا از حماقت و بلاهتش محکم بسته است . بنابراین انکار و تعجبی که از موشان دنیا دیده میشود جای تعجب نیست .  
تعصب : به معنای تشدید کردن و محکم بستن است .

### هُمْنُوْجِي

شیخ فرمود آن همه گفتار و قال من بحل کردم شما را آن حلال  
شیخ فرمود : آنهمه گفتار و سخنان شما را من حلال کردم ، هرچه گفتید حلالتان باشد .  
پس آنچه سالک را لازم است : این گونه سخنان مودی را که در حق خودش از عوام الناس میشنود ، تحمل کند و حلالشان کنند در مقابل بدیهای آنان رفتار و گفتار توأم بالطف و احسان از خود نشان دهد .

### هُمْنُوْجِي

سر این آن بود کز حق خواستم لاجرم بنمود راه راستم  
سر این کرامت آن بود که از حضرت حق خواستم راه راست را بمن نشان دهد ،  
لاجرم حق آن راه را نشانم داد ، یعنی به حقیقت این سر هدایتم کرد .

### هُمْنُوْجِي

گفت آن دینار اگر چه اندک است لیک موقوف غریبو کودک است  
حضرت حق به طریق الهام بهمن گفت : اگرچه آن دینار کم است ، لیکن بابت گریه و غریبو کودک حلوا فروش است .

### هشتوی

تا نگرید کودک حلوا فروش      بحر رحمت در نمی آید بجوش  
 تا کودک حلوا فروش نگرید ، دریای رحمت من بجوش نمی آید پس در اینجا  
 مولينا شروع میفرمایند به بیان نتیجه قصه .

### هشتوی

ای برادر طفل طفل چشم تست      کام خود موقوف زاری دان درست  
 ای برادر طفل طفل چشم تو است ، یعنی مراد از طفل ، چشم خود است پس  
 مرادت را درست موقوف بهزاری و فغان کردن بدان .

### هشتوی

گر همی خواهی که آن خلعت رسد      پس بگریان طفل دیده بر جسد  
 اگر میخواهی که آن خلعت به تو برسد ، پس طفل چشم را برجسمت بگریان .

ترسانیدن شخصی زاهدی را که گم گری تا کورنشوی

### هشتوی

زاهدی را گفت یاری در عمل      گم گری تا چشم را ناید خلل  
 زاهدی که همواره مشغول کار و عمل بود ، آنکه در عمل یارش بود بوبی گفت کم  
 گریه کن تا به چشم آسیب و ضرری نرسد .

### هشتوی

گفت زاهد از دو بیرون نیست حال      چشم بیند یا نبیند آن جمال  
 زاهد به دوستش جواب داد : از دو حال بیرون نیست ، چشم من آن جمال حق

را ببیند و یا نبیند.

### هشتموی

گر ببیند نور حق را چه خم است در وصال حق دودیده چه کم است  
اگر چشم من نور حق را ببیند، پس از گریستن و آسیب رسیدن به چشمانم چه  
غم است در برابر وصال مشاهده حق تعالی دوچشم خیلی بی ارزش است.  
یعنی اگر وصال حق با گریستن میسر گردد، پس در راه او دوچشم بسیار بسیار  
ناچیز است.

### هشتموی

اینچنین چشم شقی گو کور شو ورنخواهد دید حق را گو برو  
واگر چشم تو نخواهد که حق تعالی را ببیند، یعنی آمادگی نداشته باشد بگو  
اصلاً نباشند، مراد چشمی که چنین باشد نبودنش بهتر است، بگو اینچنین چشم شقی  
کور شود.

### هشتموی

غم‌مخور از دیدگان عیسی تراست چپ مرو تا بخشش دو چشم راست  
از برای چشم غم‌مخور، زیرا آن عیسی با تو همراه است. به طرف چپ مرو  
تادوچشم سالم به تو بیخشد یعنی غم‌مخور که از گریستن در راه حق به دیدگان  
خلل میرسد، زیرا عیسای حقیقت همراه تواست او قادر است که برایت چشم‌دیگری  
احیا نماید.  
مراد: به سوی ضلالت و معصیت مرو تا به تو دوچشم باطن راست بین بیخشد.

### هشتوی

عیسیء روح تو با تو حاضر است      نصرت ازوی خواه کو خوش ناصر است  
عیسای روح توهیشه با تو است، در هر خصوص نصرت را از وی بخواه که  
آن عیسای روح باری دهنده خوبی است.

### هشتوی

لیک پیکارتن پر استخوان      بر دل عیسی منه تو هر زمان  
لیکن پیکارتن پر استخوان رایعنی جنگ و هجومش را هر آن بر دل عیسی منه.  
یعنی احیا کردن و حاضر کردن مقتضیات جسمت را بر عیسای روح تکلیف و تحمل  
مکن .

### هشتوی

همچو آن ابله که اندر داستان      ذکر او کردیم بهر داستان  
مثلًا چون آن ابله که در داستان، برای راستان آن را ذکر کردیم چنانکه  
عن قریب مرو رخواهیم کرد.

### هشتوی

زندگیء تن مجو از عیسی ات      کام فرعونی مخواه از موسی ات  
از عیسی خودت حیات جسمت را مخواه وازموسایت کام و مراد فرعونی را  
طلب مکن. در اینجا مراد از عیسی و موسی روح و عقل خود انسان است یعنی از روح  
وعقلت مرادی که مربوط به نفس است میباشد مخواه.

### هشتوی

بردل خود کم نهاندیشه معاش عیش کم ناید تو بدرگاه باش به فکر واندیشه معاش مباش دل براین فکر مده، عیش کم نمی آید تو بدرگاه باش. یعنی معاشت کم نمی آید، توقف ملازمت حق را بکن.

### هشتوی

این بدن خرگاه آمد روح را یا مثال کشته مرنوح را این بدن فی المثل خرگاه روح است. خرگاه : خانه سیاه را گویند. یعنی بدن برای روح مقری است چون خرگاه . یا برای نوح پیغمبر علیه السلام مثال یک کشته است.

### هشتوی

ترک چون باشد بیابد خرگهی خاصه چون باشد عزیز درگهی وقتی ترك بدن ممکن گردد روح خرگاه عالیتری پیدامیکند ، على الخصوص روح عزیزی باشد منسوب به درگاه حق ، پس برایش مسلماً مقری فراهم است، و معاش و لباس او از جانب حق کم نمی شود .

## تمامی قصه زنده شدن استخوانها بدعاى عيسى عليه السلام

### هشتوی

خواند عیسی نام حق براستخوان از برای التماس آن جوان حضرت عیسی عليه السلام بنایه التماس و خواهش جوانی، اسم شریف حق را براستخوان خواند.

### هشتوی

حکم بیزدان از پی آن خام مرد صورت آن استخوان را زنده کرد  
حکم الهی صورت آن استخوانها را برای آن مرد خام وابله زنده کرد.

### هشتوی

از میان برجست یک شیر سیاه پنجه زد کرد نقش را تباہ  
ناگاه از آنمیان یک شیر سیاه جست و پنجه‌ای انداخت، نقش آن ابله را خراب  
و تباہ کرد.

### هشتوی

کله‌اش بر کند مغزش ریخت زود مغز جوزی کاندور مغزی نبود  
کله‌آن مرد ابله‌را کند و فوری مغزش را بیرون ریخت، اما در کله‌آن ابله بقدر  
مغز جوزی، مغز نبود. یعنی در سر آن ابله حتی بقدر مغز جوزی مغز نبود.

### هشتوی

گرو را مغزی بدی اشکستنش خود نبودی نقص الا بر تنش  
اگر آن ابله را مغزی بود، شکسته شدن برایش نقصی نداشت، الا اینکه نقص  
بر جسمش وارد میشد. یعنی اگر آن مرد عقلی و روح پر ایمانی داشت، هلاک گشتن  
برایش نقصان نبود، مگر اینکه آن شکستگی نقش تنش را ناقص میکرد.

### هشتوی

گفت عیسی چون شتابش کوفتی حضرت عیسی علیه السلام به شیر گفت: برای چه آن جوان را با آن عجله  
کوبیدی و هلاک کردی؟ شیر جواب داد: بدانجهت که ترا پریشان خاطر کرد.

یعنی این ابله که به هلاکت رسیده، آن موقع که در حضور تو گستاخی کرد، تو از گستاخی او پریشان خاطر شدی، پس حق تعالی مرا اخلاق کرد برای هلاک کردن او، منهم هلاکش کردم و ترا آسوده خاطر کردم.

### هشتوی

**گفت عیسی چون نخوردی خون مرد**  
عیسی علیه السلام گفت : پس چرا خون این مرد را که کشتی نخوردی ، شیر جواب داد : در قسمت خون این مرد برایم رزقی معین نشده بود که بخورم .  
زیرا تا رزق تمام نشود هیچ ذی روح نمی بردواز دنیابه آخرت رحلت نمیکند.

### هشتوی

**ای بساکس همچو آن شیر ژیان**  
صید خود ناخورده رفته از جهان  
چه بسیار اند کسانی که مثل آن شیر ژیان ، شکار خود را نخورده از دنیارفته اند.  
یعنی خیلی از مردم قبل از استفاده از اموال و ثروتی که بدست آورده اند ، از دنیا به آخرت رفته اند و نتوانسته اند مال خودشان را بخورند.

### هشتوی

**وجه نی و کرده تحصیل وجوه**  
قسمتش کاهی نه و حرثش چو کوه  
قسمت اینگونه شخص حتی بقدر پر کاهی نیست ، و اما حرثش چون کوه است او در نزد حق وجهه ای ندارد ولی وجوه زیاد بدست آورده . مراد از وجوه اموال و ثروت و ارزاق است.

مراد اینست : پیش مردم کسب وجهه کرده اما پیش حق اعتبار ندارد .  
پس مولینا به مناجات و عرض حاجات شروع میکنند ، و به آنانکه سخره دنیا قرار گرفته اند . دعا کردن را اینگونه تعلیم میفرمایند .

### هشتوی

ای میسر کرده بر ما در جهان سخره<sup>۱</sup> بیگار ما را وارهان  
ای خداوندی که در این دنیا سخره بیگاری را برای ما میسر کرده ای. ما را از آن سخره وارهان. سخره: العمل قهرآ و بلاجرة. و بیگاری: بی نفعی.  
این معناهم جایز است تعبیر شود: ای که در این دنیا شدت و سختیها را برای ما فراهم کرده ای خودت از کار مفت و از عمل بلاجرت و بی نفع ما را نجات بده.

### هشتوی

طعمه بنموده بما و آن بوده شست آنچنان بنما بما آن را که هست  
به نظر طعمه بنموده و اما در واقع دام بوده است. یعنی در این دنیا پاره چیزها ظاهرآ در نظر ما طعمه نمایان گشته ولی در واقع آن معنا برای مادام شده است.  
الهی هر معنی را همانطور که حقیقت هست و در حقیقت همانگونه است بمناسبت  
مراد بیان این معناست: اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه اللهم ارنا الباطل  
باطلا و ارزقنا اجتنابه، اللهم خلصنا من الاشتغال بالملاهی، اللهم ارنا حقا و الاشیاء کما هی.

### هشتوی

گفت آن شیر ای مسیح این شکار بود خالص از برای اعتبار  
شیر گفت: ای مسیح این شکار فقط برای اعتبار بوده است، یعنی یا روح الله  
این شخص را که کشم و امانخوردمش محض برای این بود که مردم عبرت بگیرند  
و گرن برای غذای خودم شکارش نکردم.

۱ - در نسخه نیکلسون: سخره و بیگار قید شده . مترجم

### هشتوی

گرمرا روزی بدی اندر جهان خود چه کارستی مرا با مردگان  
 اگر در این دنیا برایم روزی و نصیبی بود، من با مردگان چه کار داشتم یعنی  
 آنکه رزقی دارد در دنیا، با مردگان محشور نمیشود، خلاصه در جهان آنکه نصیبی  
 دارد جزو مردگان محسوب نمیشود.

### هشتوی

این سزای آنکه یابد آب صاف همچو خردجو بمیزدازگزاف  
 شیرگفت: این کاریکه من کردم سزای آنکسی است که آب زلال را بست  
 میاورد اما از لاشوری اش چون خربه آن چشمها نجاست میریزد. مراد: این گونه هلاک  
 گشتن شایسته کسی است که مرشد کاملی چون آب صاف و مربیه فاضلی پیدا کند،  
 و اما قدرش را نداند و چون خر حضور آن مرشد را با خبائث خویش ملوث گرداند.

### هشتوی

گر بداند قیمت آن جوی خر او بجای پا نهد در جوی سر  
 اگر خر قدر و قیمت آن چشمها را بداند مسلمًا بجای پا در جوی سر مینهد.

### هشتوی

او بیابد آنچنان پیغمبری میر آبی زندگانی پروری  
 آن ابله آنچنان پیغمبری بیابد، : چنان پیغمبری که زندگانی پرور و امیر آب  
 حیات میباشد.

### هشتوی

چون نمیرد پیش او کز امر کن  
ای امیر آب ما را زنده کن  
برای چه پیش آن پیغمبر نمیرد ، و نگوید که ای امیر آب جیات با امر ربانی  
«کن» ما را زنده کن . یعنی آن ابله یک چنین پیغمبری بباید ، پیغمبری که امیر آب  
جیات و مری زندگانی حقیقی باشد ، پس بچه عنوان پیش آن حضرت نمیرد و تصرع  
و نیاز نکند ، بلکه باید بگوید : ای مالک و امیر آب جیات بااراده الهی و امر ربانی  
ما را زنده کن ، و روح قلب مرده مارا ، نفس جیات بیخشن و مارا احیا کن .

### هشتوی

هین سگ نفس ترا زنده مخواه  
کو عدو جان تست از دیر گاه  
آگاه باش و سگ نفست را مگذار زنده بماند ، زیرا چنانکه گفته‌اند :  
ان سمنت کلبک یا گلک . و بدانکه سگ نفس تو از دیر زمانی دشمن جان تو  
است .

### هشتوی

خاک بر سر استخوانی را که آن  
مانع این سگ بود از صید جان  
خاک بر سر استخوانی که آن استخوان مانع این سگ بود از صید جان :  
مراد از استخوان «تن» است و مراد از سگ «نفس اماره» است یعنی این جسمی  
که به مثابه استخوان است ، روح را از صید کردن سگ نفس اماره ، و از بدست  
آوردن ذوق و حظ خود مانع میشود .

### هشتوی

سگ نه بر استخوان چون عاشقی  
دیو چهوار از چه برخون عاشقی  
اگر سگ نیستی پس چرا بر استخوان عاشقی ، و بچه سبب چون زالو عاشق

مکیدن خونی . یعنی اگر سگ سیرت نبودی ، مگر عاشق حظوض بدنی میشدی و اگر طبیعت زالو را نداشتی ، مگر آن حرامرا که به مثابه خون است میخوردی . پس عشقی که بر جسمت داری همان دلیل سگ سیرتی تو است ، و حرام خوری ات نیز زالو طبیعت بودن ترا گواهی میدهد .

### هشتمو<sup>می</sup>

آن چه چشم است آنکه بیناییش نیست      ذ امتحانها جز که رسواییش نیست  
چشمی که بینایی ندارد ، چه چشمی است ، واژ اینهمه امتحانات حاصلی جز رسوایی ندارد . یعنی چشمی که نمی بیند : بصیرت ندارد و پس از آزمایشها عیش آشکار میشود ، غیر از رسوایی چیزی عایدش نمیشود .  
کذلک هر که بصر بصیرت ندارد ، او انسان نیست چون حق را از باطل تمیز نمی دهد پس در هنگام امتحان جز رسوایی چیزی ندارد .

### هشتمو<sup>می</sup>

سهو باشد ظنها را گاه گاه  
این چه ظنست این که کور آمد زراه  
گاهی در ظنها نیز سهو و خطای دیده میشود ، ولی این چه ظنی است که کور آمد زراه .  
ظن اعتقادی است مابین یقین و شک . و غالب الفتن عند الفقهاء ملحق بالیقین در زبان ترکی حالت مابین شک و یقین را «صناماک» گویند یعنی آزمودن و تجربه کردن .  
این بیت تعریضی است درباره کسانی که همیشه گویند : ظن ما اینطور است و و یا به ظن غالب ما فلان چیز اینطور است . در حالی که اینگونه اشخاص راه راست و صراط قویم را نمی بینند .

حضرت مولینا از این قبیل مردم ظن را سلب میکند و در اینکه اینان هرگز به مرتبه ظن نرسیده‌اند مولینا تحقیقی کرده‌اند بهمین مناسبت میرمایند: ظن آن است که در بیشتر موارد اصابت کند ، و ندرتاً در «ظن» سهو دیده میشود .

پس این چه ظن است که اصلاً بهیقی نعیرسد و طریق حق را نمی‌بیند و از سهو و خطأ خالی نمی‌باشد . بنابراین این را ظن نمیگویند ، بلکه مطقاً این را شاک گویند و صاحب چنین شاک را مشک مینامند .

### هُمْنُوْمِي

**دیده آ بر دیگران نوحه‌گری**      **مدتی بنشین و برخود میگیری**  
 « دیده آ » در این جمله لفظ « آ » امر حاضر است یعنی بیا و یک حرف ندا  
 مقدر است یعنی ای دیده بیا . تقدیر کلام : ای دیده تو که بر دیگران نوحه میخوانی  
 و غمستان را میخوری بیا و مدتی بنشین و بحال خودت گریه کن .

برای سهولت معنا ، معنای لفظ « آ » در مصروع دوم مصروف شد .  
 مراد : ایکه یا ای انسانی که در مرتبه دیده هستی ، از غم‌خواری و گریستن به  
 حال دیگران دست‌بکش مشغول خودت باش و به حال خودت گریه و ناله کن .

### هُمْنُوْمِي

**ذ ابر گربیان شاخ سبز و تر شود**      **زانکه شمع از گریه روشن ترشود**  
 زیرا از ابر گربیان شاخ و برگ درختان سبز و تروتازه میشود ، واشجار و گلها  
 لطافت و طراوت می‌یابد . زیرا که شمع هر قدر بیشتر بگردید ، روشن تر میشود .

### هُمْنُوْمِي

**هر کجا نوحه کنند آنجا نشین**      **زانکه تو اولیتری اند حنین**  
 در هر جا که گریه و زاری میکنند توهمند در آنجا باش ، زیرا که تو برای گریه

ونوّه کردن اولیتری : در گریستن به حال نفست سزاوار تری .

### هشتوی

ذ آنکه ایشان در فراق فانی اند      غافل از لعل باقی کانی اند  
 زیرا که آن نوّه کنندگان در فراق آن چیزیکه از بین رفته است می گریند ،  
 و یا به خاطر کسانی که از دست داده اند ، و یا خود برای چیزهای دیگری که از ایشان  
 ضایع شده است گریه وزاری میکنند . کانه منسوبین آنها از لعل باقی غافل اند ، یعنی  
 از جوهر باقی که مخصوص معدن حقیقت است جاهل اند .  
 مراد از لعل باقی : ایمان و اسلام و عرفان و ایقان ، بلکه برحواب آیه : و  
 الباقيات الصالحات ، جمیع صالحات چون لعل باقی و جوهر دائم است که به معدن  
 حقیقت منسوب است .

اهل صورت از الباقيات الصالحات ، غافل اند ، برای همین است که فکرشان  
 دائم به آن چیزیکه فانی است و از بین رفته است مشغول است و محبت آن را فراموش  
 نمی کنند .

### هشتوی

زانکه بر دل نقش تقلید است و بند      رویاب چشم بندش را برند  
 این بیت علت است از برای مصراع : زانکه تو اولیتری اندر حنین .  
 علت اولیتر بودن تو برای گریستن اینست که تقلید کردن از دیگران بر دل نقش  
 قیدوبند را دارد ، پس سعی کن با اشک چشم قیدوبند دل را پاره کن یعنی از بین ببر .  
 برند : امر حاضر از مصدر رندیدن به معنای کندن چیزی از جایش .  
 معنای تقلید علی التفصیل در مجلد اول مثنوی در پایان بیان : حقیر و بی خصم  
 دیدن صالح شرح داده شده فلیطلب فيه .

### هەنئىزى

زآنکە تقلید آفت هەر نىكويىي است      كە بود تقلید اگر كوه قوى است  
زيرا كە تقليد آفت وضرر هەر نىكويىي يعنى هەم ئوخوبىهاست، تقليد اگرچون  
كوه قوى هەم باشد بالاخره چون كاه مىشود.

### هەنئۇ

گر ضرييرى لمتر است و تيز خشم      گوشت پارش دان چو او را نىست چشم  
اگر كورى (مقلدى) هيكل گوشت آلودى داشته باشد و اخلاقىش نيز تندو تيز  
خشم هم باشد .

تو آن كور را پاره گوشتى تصور كن، چونكە چشم باطن ندارد.

### هەنئۇ

تىرى سخن گويد ز مو بار يكتىر      آن سرش را زآن سخن نبود خبر  
اگر مقلد از موبار يكتىر سخن گويد، يعنى نكات دققى متعلق به اسرار طریقت  
نقل كند، چون قلب و رو حش از آن سخن بى خبر است، اينست كە فقط بىزبان آنهارا  
مېگويد.

### هەنئۇ

مستىء دارد زگفت خود ولېيك      از بروى تا بمى راه است نىك  
شخص مقلد از سخن خودش مست مىشود، ولكن از براو تابمى راه طولانى  
است يعنى ما بين او و مرتبه مستىء حاصل از شراب فاصله بس طولانى و فرسنگهای  
بسivar وجود دارد.

### هشتوی

همچو جوی است او نه او آبی خورد      آب ازو برآب خواران بگذرد  
 مقلدی که وعظ میکند و پند میدهد و سخن دقیق میگوید فی المثل چون چشم  
 است. چشم هرگز یک جرعه آب نمی نوشد، اما آب آن برای آب خواران جاری  
 است کذلک آب معانی و معارف و نصائح و لطایف در وجود مقلد قرار نمیگیرد، و  
 مقلد شخصاً نمیتواند از آنها استفاده کند، بلکه سخن از زبانش خطاب به مردم جاری  
 میشود، و از خلق الله هر کس که مستعد باشد کلام او را نوش میکند.

### هشتوی

آب در جوز آن نمی گیرد قرار      زانکه آن جو نیست تشنده و آب خوار  
 علت اینکه آب در جویبار قرار نمیگیرد : چون آن جونه تشهنه است و نه  
 آب خوار .

### هشتوی

همچو نایی ناله و زاری کند      لیک پیکار خریداری کند  
 مقلد اگرچه چون نایی ناله و زاری میکند، و با این وحین به مردم سخن  
 میگوید، لیکن در واقع برای خریدار تلاش میکند، یعنی جدال و تلاشش برای مشتری  
 است. مراد:

جوش و خروشی که مقلد هنگام موعظه و پند دادن از خودنشان میدهد، فقط برای  
 اجتماع مستمعین و جلب تحسین و آفرین آنان نسبت به خودش میباشد.

### هشتوی

نوحه گر باشد مقلد در حدیث      جز طمع نبود مراد آن خبیث  
 مقلد ضمن و عظ و نصیحت به مردم، سخنان خود را باگریه و نوحه بیان میکند،

این کار او فقط بخاطر طمعی است. یعنی اگرچه دیگران را پند و نصیحت میدهد، ولی نه برای خدا بلکه مراد آن خبیث از جمیع کردن مستمعین جلب دنیا و جمع دوستان و بین الناس مشاریه بودن و به نباشت شأن شهرت یافتن است.

### هشتموی

نوحه‌گر گوید حدیث سوزناک لیک کو سوز دل و دامان پاک آنکه گریه و نوحه میکند، حرفاها در دنناک و سوزناک میگوید ، لکن مقلد را سوز دل و دامن پاک کجا بود. مراد از دامن پاک: از تلوثات نفسانی طاهر بودن و از محترمات اجتناب کردن است .

### هشتموی

از محقق تا مقلد فرقه است کین چودا و داست و آن دیگر صداست از محقق تا مقلد فرقه ای بسیار است، زیرا این چون داود و آن چون صداست یعنی محقق فی المثل مثال حضرت داود است و مقلد چون کوه و چون صدایی که از کوه منعکس میشود. همانطور که کوه از صدا خبر ندارد ، مقلد نیز از حقیقت حرفی که میزند عین کوه بی خبر است .

### هشتموی

منبع گفتار این سوزی بود و آن مقلد کهنه آموزی بود منبع سخن محقق سوز درون و اخلاص است، ولی آن مقلد کهنه آموزی است. یعنی مقلد حرفاها گذشته و کهنه را یاد گرفته و عیناً آنها را به مردم تحويل میدهد پس آن سخنان حسب حال خود اونیست، بلکه صرفاً برای نقل کردن حفظ کرده است. اما گفتار محقق از سوز درون بر میاید و با اخلاص و یقین به ظهور میرسد .

## هشتوی

**هین مشو غره بدان گفت حزین  
باربر گاو است و بر گردون حنین**

ای شنو نده آگاه شو ، گول گفتار حزین آن مقلد را مخور باربر گاو است و بر گردون حنین . این مصراع مثلی است که گویند : بار را گاو میبرد ولی عراده ناله میکند . واين مثال هم در مورد کسانی صدق پيدا میکند که بار کش اند ولی هرگز اظهار رنج و زحمت نمیکنند ، وهم در باره آنانکه نه بار و نه زحمت میکشند اما ناله و فریادشان بلند میشود .

پس در مقلد و محقق نيز نظیر اين حالت هست ، زيرا محققوين با اينکه اينهمه بار طاعت و نقل رياضات را میکشند ، مع هذا صامت و ساكت اند .  
اما مقلدين با وجود اينکه از بار طاعات و تحمل رياضات بري هستند نالهايشان همهجا را ميگيرد .

## هشتوی

**هم مقلد نیست محروم از ثواب  
نوحه گر را مزد باشد در حساب**

با همه اين احوال مقلدهم بي نصيب و محروم از ثواب نیست . نوحه گران را روز حساب مزد ميدهند ، يعني به نوحه گرانی که اجير ميشوند يوم حساب و روز جزا اجری و ثوابی داده میشود . چنانچه درديار عرب اگر کسی بخواهد برس میتی نوحه خوانی شود ، بعضی از نوحه گران را اجير میکند ، پس نوحه گران به تقلید نوحه ناله میکنند ، وبعد مزد واجر تسان را طبق قرار قبلی درياافت میکنند بنابر اين آنكه از روی تقلید ضمن وعظ و نصيحت نوحه میکند ، وي نيز در آخرت از مزدو ثواب محروم نميشود .

### هشتموی

**کافر و مؤمن خدا گویند لیک در میان هردو فرقی هست نیک**

کافر و مؤمن اگرچه هردو «خدا» گویند ، لکن در میان هردو فرقی بزرگ هست . یعنی بر فحوای آیه : **وَلَئِنْ سَأَلْتُهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لِيَقُولُنَّ أَنَّهُ** . اگر از کافران سؤال شود که این آسمانها و زمین را که آفریده است ، آنان گویند همه آنها را خدا خلق کرده است . کذلک اگر از مؤمنین سؤال شود ، همین جواب را میدهند . لکن مابین خدا گفتن کافر و مؤمن از هر لحاظ فرق بزرگی وجود دارد . بنابراین همانطور که خدا گفتن کافر با خدا گفتن مؤمن یکسان نیست ، کذلک خدا گفتن مقلد ، با «خدا» گفتن محقق برابر نمی باشد .

### هشتموی

**آن گدا گوید خدا از بھر نان متقی گوید خدا از عین جان**

مثلًا گدا برای خاطر نان «خدا» میگوید ، اما متقی خالصاً لوجه الله از عین جان ، لفظة الله را بربازی میاورد ، مابین الله گفتن این دو گروه تفاوت بسیاری هست.

### هشتموی

**گر بدانستی گدا از گفت خویش پیش چشم او نه کم ماندی نه پیش**

اگر گدا مفهوم آن سخن خویش را میدانست ، یعنی اگر از عظمت شأن کلمه «الله» آگاه بود دربرابر دیدگان او دیگر هیچ چیز چه کم و چه زیاد ارزشی نداشت ، بلکه همه چیز محو و نابود میگشت ، و جان گدا از ابراز فقر و احتیاج پیش مردم نجات می یافت و غنای دل حاصل میکرد .

### هشتوی

سالها گوید خدا آن نان خواه همچو خر مصحف کشد از بهر کاه  
 آنکه در طلب نان است سالها گوید «خدا» ، مثل خری که بهر کاه مصحف  
 میکشد. در آن زمان که احبار یهود تورات را خواندند ، لکن چون طبق دستوراتش  
 عمل نکردند لذا حق تعالی آنان را به خری تشبیه کرده است که کتابها را حمل میکند  
 چنانکه میفرمایند : مثل الذين حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا  
 پس کسانیکه از بهر نان و خوان مصحف حمل میکنند و کتاب میکشند از همین قبیل اند.

### هشتوی

گو بدل در تافتی گفت لبس ذره ذره گشته بودی قالبش  
 آنکه نام خدا را بر زبان میاورد ، اگر حرف لبس که مراد لفظ الله ، میباشد  
 به قلبش اثر میکرد و پرتوى میانداخت ، وجودش ذره ذره میگشت .

### هشتوی

نام دیوی ره برد در ساحری تو بنام حق پشیزی می برد  
 ای گدا تو که نام خدا را از بهر حطام دنیا ذکر میکنی ، بدانکه نام شیطانی  
 قطع طریق میکند و در ساحری کمال تأثیر را می بخشد ، پس تو با نام حق سبحانه  
 و تعالی پشیزی میبری .

این معنی در صورتی است که «برد» باضم باشد ، ولی اگر بافتح «با» باشد ،  
 معنا اینست . نام دیوی در ساحری راه میبرد و ساحر را به مقصودش میرساند ، اما تو  
 میخواهی با نام حق پشیزی بگیری .

این چه دون همتی و چه بی معرفتی است :

تعربیضی است به کسانیکه نام حق را از برای چیزهای خیلی کوچک ذکر میکنند.

## خاریدن روستایی شیر را در تاریکی بطن آنکه گاو اوست

### هشتوی

روستایی گاو در آخر ببست      شیر گاو ش خوردو بر جایش نشست  
یک دهانی گاو ش را در آخر ببست ، از قضا شیری آمد و گاو آن مرد را خورد  
و در جای گاو نشست .

### هشتوی

روستایی شد در آخر سوی گاو      گاو را می جست شب آن گیج گاو  
آن دهانی احمق رفت به آخر که به گاو ش سربزند ، و در تاریکی شب دنبال  
گاو ش میگشت . در مصروع دوم «گیج گاو» دارای چند معناست : اولاً با کاف فارسی  
بطوریکه در بیت قبلی شرح دادیم همان «گاو» معروف است . در ثانی با کاف عربی به معنای  
«دلیر<sup>۱</sup>» هم میاید . با این تقدیر : آن احمق دلیر و قوی شبانه گاو ش را میجست . در  
هر دو وجه کلمه «گیج» بکسر کاف فارسی و سکون یا یعنی «بی شعور» و صفت گاو  
است .

اما در بعضی از نسخهای «کنج» به ضم کاف و نون ساکن واقع شده ، با این تقدیر  
به معنای «گوشه» است ، و گاو از مصدر کاویدن یعنی کنند ، کنج گاو یعنی کسیکه  
کنجی را میکند (کنج کاونده) .

معنی : آن کنج گاو شبانه رفت به سراغ گاو . اما آنکه عقل سلیم و طبع لطیف  
دارد برایش واضح است که این معنا ملایم و مناسب محلش نیست ، الله اعلم .  
و این نسخه از سهون ناسخ ناشی شده است ، و آقای سروری همین معنار اختیار کرده است  
ولکن تعبیر اولی بهتر است .

---

۱ - گاو : دلیر ؟ مترجم

### هشتمین گی

دست می‌مالید بر اعضای شیر  
پشت و پهلو گاه بالا گاه نزیر  
روستایی بر اعضای شیر دست می‌مالید ، به تصور اینکه گاو خودش است ،  
پشت و پهلو و سر و پای شیر را می‌مالید .

### هشتمین گی

شیر گفت از روشنی افرون شدی  
زهره‌اش بدریدی و دل خون‌شدی  
شیر با زبان حال گفت: اگر اینجا روشن بود ، روستایی زهره ترك می‌شد و  
دلش خون می‌کشد ، یعنی از ترسش زهره‌اش چاک می‌شد و دل خون می‌شد .

### هشتمین گی

اینچنین گستاخ زان می‌خاردم  
کو در این شب گاو می‌پنداردم  
روستایی که اینگونه بی‌بالک و گستاخانه مرا می‌خارد ، سبیش اینست که  
در این تاریکی او مرا گاو خودش گمان می‌کند . مقصود از این بیان : آن مقلدانی  
است که به عظمت‌شأن نام شریف و کلام لطیف حضرت حق تعالیٰ واقف نیستند  
مثل آن روستایی که بی‌خوف و واهمه سر و دم شیر را که گاو خوبیش می‌پنداشت  
دست می‌مالید . آن مقلدان نیز در شب این دنیا در ظلمت و غفلت فرو رفته‌اند ، و بی‌آنکه  
قدر نام و کلام حضرت حق را بدانند ، بی‌باکانه بزرگان می‌اورند و تعظیمی که در خور  
آن نام است بجا نمی‌آورند .

### هشتمین گی

حق همی‌گوید که ای مغورو رکور  
نی ز نامم پاره پاره گشت طور  
حق سبحانه و تعالیٰ به‌آنکه از عظمت شأن کلام شریف و نام لطیف او

بی خبراند ، خطاب میکند : ای مردم ، مغورو کور مگر کوه طور از نام من پاره پاره نگشت و از جایش کنده نشد و به قص و حرکت در نیامد ؟

حق سبحانه و تعالی همینکه تجلی خود را بر کوه طور گماشت ، آن کوه طاقت نیاورد و مر کوک و متلاشی گشت . چنانکه سوره اعراف با آیه : فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا به این معنا اشاره کرده است .

تفسیر این آیه و تحقیقش نزدیک به او این مجلد اول مثنوی ضمن بیت : طور مست و خر موسی صعقاً ، مرور شده است .

در این بیت مراد از «نام» آن اسمی نیست که بر اوراق نوشته میشود و بازبان به تلفظ در میابد ، بلکه مسمای این اسم ظاهری است که صفت الهیه است مع الذات ، که مشایخ اصل ، آنرا «اسم» گویند و این اسم ملفوظ را با «اسمک» تعبیر میکنند . پس آن نامی که کوه طور در بر ابرش تحمل نیاورد ، از تجلی مسمای این نامی است که در ظاهر است .

### مثنوی

#### که لو انزلنا کتاباً للجبل لانصدع ثم انقطع ثم ار تحل

این بیت اشاره است به آیه کریم واقع در سوره حشر : و لو انزلنا هذَا الْقَرَآن علی جبل یعنی شأن قرآن عظیم و بر هان فرقان کریم به حدی است که اگر به کوه ، مانند انسان عقل و تمیز داده میشد ، و ما این قرآن را بر کوهی از کوهها فرو فرستاده بودیم . لرأيته خاشعامتصدعا من خشیة الله .

ایکه فکر و رای داری ، هر آینه آن کوه را در حال فروتنی و تذلل و از ترس خدا شکاف خورده و پاره پاره میدیدی .

و تلك الامثال نضر بها للناس . و این امثال را ما برای مردم میزنیم و تبیین میکنیم لعلم یت فکرون . باشد که آنان در این پاره فکر کنند .

در این آیه توبیخ و تقریعی بکار رفته که اشاره است به عدم تخشی انسان هنگام

تلاوت قرآن و همچنین به قساوت قلبش عند ذکر الله الملك المنان .  
 معنای بیت : که اگر ما این کتاب عظیم الشأن را بر کوهی فرضاً وارد میکردیم آن کوه پاره پاره میگشت و قطعاتش از هم جدا نمیشد و سرانجام به جای دیگر انتقال مییافتد .

### هشتوی

از من از کوه احمد واقف شدی پاره گشتی و دلش پر خون شدی  
 حق سبحانه و تعالی میفرماید : که اگر کوه احمد از من خبر داشت ، یقیناً پاره پاره میگشت و متلاشی نمیشد .

### هشتوی

از پدر وز مادر این بشنیده لاجرم غافل درین پیچیده  
 تو این را از پدر و مادرت بشنیده ای یعنی نام شریف و کلام لطیف حضرت حق تعالی را از پدر و مادرت آموخته ای و سبب همین است که از آن غافل و بی خبر و سردرگم هستی واژ شرف آن نام آگاه نیستی و مثل سایر کلمات که بین مردم رد و بدل نمیشود تلقی اش کرده ای .

### هشتوی

گر تو بی تقلید ازو واقف شوی بی نشان از لطف چون هاتف شوی  
 اگر تو بلا تقلید به حقایق و اسرار قرآن عظیم الشأن واقف بودی ، از کمال لطافش چون هاتف بی نشان میگشتی و تحت تأثیر انوار آن محو میشدی و آنگاه مرتبه فنا اندر فنا و بقا اندر بقا را پیدا میکردی .  
 هاتف : کلام و صدایی از گوینده ای بگوش میرسد ولی جهت و مکانش معلوم

نیست . دریکی از نسخها مصراع دوم : بی نشان بی جای چون هاتف شوی . واقع شده یعنی چون هاتف بی نشان و بی مکان میگشته .

### هشتوی

بشنو این قصه بی تهدید را  
تا بدانی آفت تقلید را  
این قصه را من باب تهدید و تخویف گوش کن ، تا ضررهای حاصل از تقلید را  
بدانی و از عاقبت بد مقلدان و مذکران مقلد واقف شوی .  
و آن قصه اینست .

## فروختن صوفیان بهیمه مسافر را جهت سماع

### هشتوی

صوفیء در خانقه از ره رسید  
مرکب خود برد و در آخر کشید  
یک صوفی از راه رسید و به خانقه وارد شد ، و مرکبش را برد و در آخر  
بست .

### هشتوی

آبکش داد و علف از دست خویش  
نی چنان صوفی که ما گفتیم پیش  
با دست خودش به آن حیوان علف و کمی آب داد . آبک : کاف علامت  
تصحیر است . نه مثل آن صوفی که قصه اش قبل از این گذشت و ما احوال و اهمال  
اورا باد کردیم .

### هشتوی

احتیاطش کرد از سهو و خباط  
چون قضا آید چه سود است احتیاط  
صوفی برای اینکه مرکبش کم و کسری نداشته باشد ، احتیاط کرد که دچار

سه و خطا نشود.

یعنی در تهیه مایحتاج آن جیوان احتیاط و اهتمام کامل بکار برد: آب و علف و لوازم دیگرش را بالکل آماده کرد و سعی کرد که در این خصوص چیزی را فراموش نکند، لکن وقتی قضا آید احتیاط چه فایده دارد.

کما قال عليه السلام: اذا جاء القدر عمي البصر، وقال عليه السلام ايضاً: اذا جاء القدر بطل الحذر .

### هشتوی

**کاد فقران** یعنی کفرا یبیر صوفیان تقصیر بودند و فقیر به حدیث: کادالفقران یکون کفرآ اشاره است، یعنی فقر به کفر نزدیک است و مراد از نزدیک بودن فقر به کفر: شخص فقیر الحال از عجز و بی‌چیزی مرتکب کارهایی میشود که موجب کفر میگردد. کما قال الجنید: اقرب الناس الى الكفر ذو حاجة لاصبر له. چنانچه صوفیان این داستان همگی فقیر و پر تقصیر بودند که چهارپای مسافر را به فروش رساندند.

حضرت مولینا میفرمایند: آن صوفیان فقیر و محتاج بودند. پس عبارت: کاد فقر، کلامی است محقق و مسام، اذ یعنی کفرآ: فقر نزدیک است که کفر را واعی و شامل و حاوی گردد. یبیر: چنان کفری که هلاک میکند.

یعنی، خبر کاد، از وعی یعنی به معنای: یشمیل. و کفرآ، منصوب به مناسبت مفعول بودن، و یبیر، از ابار یبیر، و کفرآ، صفت یبیر، به معنای یهلك.

### هشتوی

**بر کژیء آن فقیر** دردمند ای تو انگر تو که سیری هین مخند ای تو انگر آگاه باش، تو که سیری بر کژی آن فقیر دردمند مخند زیرا غنی از وضع و حال فقیر خبر ندارد، و سیر نمیداند که گرسنه چه

میکشد، و چه بسا ممکن است آدم فقیر بر حسب ضرورت دست به کار نامعقول و نا مشروع بزند، چنانچه این صوفیان خر فروشی را اختیار کردند.

### هشتوی

از سر تقصیر آن صوفی رمه خر فروشی در گرفتند آن همه آن گروه صوفیان به سبب عجز و ناداری همگی دست به خر فروشی زدن دیعني علی الاتفاق تصعیم گرفتند که خر آن صوفیء مهمان را بفروشنند.

### هشتوی

کز ضرورت هست مرداری مباح  
بس فسادی کز ضرورت شدصلاح  
و این کار از صوفیان عجیب و بعيد نیست، زیرا گاهی ضرورت ایجاب کرده که مرداری مباح گشته است.

کما قيل الضرورات تبيح المحضورات : خيلي فسادها از روی ضرورت صلاح شده اند و شرع آنها را قبول کرده است، مثلا اگر کسی به مخصوصه ای دچار گردد و حالت اضطرار پیدا کند، اگر در آن حال گوشت مرده و یادم مسروح و یا اینکه گوشت خنزیر بدستش بیفتند، اگر از اینها نخورد و بمیرد گناهکار است ولی اگر بخورد و زنده بماند از گناه بری میشود.

کما قال اللہ تعالیٰ فی سورۃ البقرة : انما حرم علیکم المیمة والدم و لحم الخنزیر و ما اهل بـ لغير الله فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه .  
تفسیر ابن آیه کریم و تعبیر کلام مناسب این گفتار را، نزدیک به پایان این مجلد،  
ضمون شرح : بقیة طعنہ زدن آن مرد بیگانه بر شیخ خواهیم دید.

### هشتوی

هم در آن دم آن خرك بفروختند لوت آوردن و شمع افروختند  
همان دم آن خرك را فروختند و با پول آن لوت آوردن و شمع روشن کردند.

### هشتموی

ولوله افتاد اندر خانقه کامشبان لوت و سماع است و شره در خانقه میان صوفیان ولوله و غلغله افتاد، و صوفیان بهم میگفتند: امشبان لوت و سماع و حرص و اشتهاست، یعنی در این شبها برای خوردن انواع طعامها و قوت لذیداشتها داریم، آن غذاها را میخوریم و ذوق سماع را شروع میکنیم.

### هشتموی

چند ازین صبر و ازین سه روزه چند چند ازین زنبیل و این در بیرون چند این صبر تا کی و این صوم سه روزه تا کی: یعنی تحمل کردن به بی غذایی و فقر تا کی و ایام ثله را پشت سر هم روزه داشتن و روزهای متوالی گرسنگی کشیدن تا کی.

چند ازین زنبیل و این در بیرون چند: تا کی زنبیل بدست گیریم و گدایی کنیم. حال دیگراند کی استراحت کنیم و به طعام مفت و رایگان برسیم.

### هشتموی

ماهم از خلقیم و جان داریم ما دولت امشب میهمان داریم ما ماهم جزو خلقیم و ما هم جان داریم. دولت امشب با ماست زیرا مهمان داریم ما. در حقیقت مهمان برای خانه و خانقه عین دولت و محض برکت است.

### هشتموی

تخم باطل را از آن می کاشتند کانکه آن جان نیست جان پنداشتند آن صوفیان خانقه، تخم باطل را بدان سبب کاشتند که آن چیزی که در حقیقت جان نیست گمان کردند که جان است و گفتند: مانیز چون مردم جان میگیریم.

### هشتوی

آن مسافر نیز از راه دراز خسته بود و دید آن اقبال و ناز آن مسافر نیز از راه دور آمده بود، خسته و کوفته راه بود، وقتی آنهمه نوازش واقبال را دید، از آن اکرام و التفاتی که در حرش نشان داده بودند، خیلی حظ کرد.

### هشتوی

صوفیانش یک بیک بنواختند نرد خدماتهای خوش می باختند صوفیان یک بیک او را نوازش کردند، یعنی هر تک تکشان در حق وی احترام و تعظیم بجا آورد. بطور کل همگی بوی خوش خدمتی کردند و با لطف تمام مراقب حال و احوال آن مسافر بودند. خدمت کردن و التفات اکثر مردم زمانه نیز از این قبیل است: اگر اهل زمانه بهمند از شخصی که انتظار سود دارند نفعی و سودی برایشان حاصل نخواهد شد، از اومتنفر و گریزان می شوند. پس شخص عاقل نباید گول ریشخند این قبیل مردم را بخورد.

### هشتوی

گفت چون می دید میلانشان بوی گر طرب امشب نخواهم کرد کی آن صوفی مقلد نوازش و توجه صوفیان خانقه نشین را که نسبت به خودش دید گفت: اگر امشب نخواهم این شادی را بکنم پس کی خواهم کرد. کرد کی: به تقدیر کی خواهم کرد.

### هشتوی

لوت خوردند و سماع آغاز کرد خانقه تا سقف شد پر دودو گرد صوفیان لوت خوردن و سماع را شروع کردند، خانقه از رقصشان تاسقف

پراز دود و گرد شد.

### هشتمو<sup>می</sup>

دو د مطبخ کرد آن پا کوفتن  
گاه دست افshan قدممی کوفتند

ذاشتیاق و وجدان آشوفتن  
گه به سجده صفة را می روفتند

صوفیان از اشتیاق و خوشحالی آشوبی بپاکردن، ازشدت پاکوییشان گرد و  
خاک مثل دود مطبخ بلند شد. یعنی ازشدت اشتیاق به لوث جسمانی و نیز ازینکه  
حظ نفسانی یافته‌اند سخت دگرگون و بهم ریخته بودند.

فاعل فعل «کرد» پاکویتن است و مصراع دوم بدل میشود از پاکویتن یا اینکه  
با تقدیر یک «واو» عطف، مصراع دوم معطوف میشود به پاکویتن. یعنی پاکویتن و  
دگرگون شدن صوفیان از اشتیاق و وجداگرد و خاکی چون دود آشپزخانه بلند کرد  
وصوفیان بهم ریختند و چنان آشوبی بپاکردن که گاهی دست افshan قدم می کوفتند،  
و گاهی نیز با رویشان صفة خانقه را میروفتند.

کما ان عشاق الالهی فی السماع من فرط الاشتیاق و وجد ان الاذواق يرقصون و  
يتغیرون ضار بین اقدامهم على الارض.

### هشتمو<sup>می</sup>

دیر یابد صوفی آز از روزگار زآن سبب صوفی بود بسیار خوار

صوفی مرادو چیز مورد علاقه اش را خیلی دیراز روزگار بدست میاورد، بهمین سبب  
صوفی پر خوار میشود.

### هشتمو<sup>می</sup>

جز مگر آن صوفیء کز نور حق سیر خوردا و فارغ است از ننگ دق

فقط آن صوفی پر خوار نیست که از نور حق تعالی سیر خورده باشد، چنین

صوفی از دق باب کردن واژ عار و ننگ دست سؤال دراز کردن فارغ است.

### هشتوی

از هزاران اند کی زین صوفی اند      با قیان در دولت او می زیند

بین هزاران صوفی عده قلیلی از این قبیل اند، باقی صوفیان در سایه آنان حیات می یابند، یعنی در سایه حرمت آن صوفیانی که از نور حق ارتزاق میکنند، بقیه صوفیان مرزوق میشوند. و در بین الناس نیز با مشابه ساختن خودشان با صوفیان واقعی، مردم آنان را صوفی حقیقی گمان میکنند، در نتیجه صوفیان مقلدزندگی خوش میگذرانند.

### هشتوی

چون سماع آمد ز اول تا کران      مطرب آغازید یک ضرب گران  
خربرفت و خر برفت آغاز کرد      زین حراره جمله را انباز کرد  
وقتی سماع پایان یافت و مطرب صوفیان بانو اختن ضرب گران اصول تغییر را آغاز کرد و با همان آواز قول خربرفت خربرفت را دمگرفت، و همه حاضرین را هم با خودش هم آواز و دمساز کرد.

پس سماع صوفیان حقیقی از خر برفت خالی و محل زوال بهیمه نفسانی است. صوفیان واقعی کسانی هستند که مفهوم و معنای سماع خربرفت را میدانند و میفهمند که منظور از آن چیست و قول مطریان حقیقی را محققاً واقف اند.

اما صوفیان مقلد اگرچه به تقلید صوفیان واقعی این قول را با آنان ذکر میکنند لکن از حقیقت آن آگاه نیستند، بلکه بعد از جست و جو وقتی آگاه شدند که واقعاً «خر رفته است» آنوقت از معنای قول صوفیان حقیقی مطلع میگردند.

### هشتوی

زین حراره پای گوبان تا سحر      کف زنان خر رفت و خر رفت ای پسر  
صوفیان رقص کنان و کف زنان آواز خواندن و با شور و هیجان قول : خر

رفت خررفت ای پسر، را تکرار کردند، واژ این حراره و ترانه خواندند و تا خود صبح رقصیدند و کف زدند.

### هشتوی

از ده تقلید آن صوفی همین  
خربرفت آغاز کرد اند حنین  
همین، در این بیت به معنای: اینگونه است.

آن صوفی مسافر نیز به تقلید سایر صوفیان مانند آنها شروع کرد به گفتن: خر رفت و خر رفت یعنی از روی تقلید چون آن صوفیان دیگر جمله: خر برفت را مکرر میگفت، لکن از معنای واقعی آن واژه حقیقت مطلب بی خبر بود.

در این بیت اگرچه شارحان کلمه «حراره» را باحای حطی به معنای: گرمی گرفته اند اما یکی از صاحب طبعان گفته است: حراره، باخای معجمه و به معنای «آواز» است زیرا در کتاب ترجمان اللھ نوشته است خربر، یعنی صدای آب و حراره: صدای چشم است. اگر به این معنا باشد پس حضرت مولینا معنای لازم کلمه مذکور را مراد کرده است و جای تأمل است.

### هشتوی

چون گذشت آن نوش و جوش و آن سماع روز گشت و جمله گفتند الوداع  
وقتی صبح شد و آن جوش و خروش و نوش و سماع تمام شد، همه صوفیان  
به صوفی مسافر الوداع گفتند و پراکنده شدند.

### هشتوی

گرد از رخت آن مسافر می‌فشد  
خانقه خالی شد و صوفی بماند  
صوفیان همه رفتند و خانقه از صوفیان خالی شد، فقط صوفی مسافر ماند. او  
گرد و خاک رخت و لباسش را تکان داد، تا که آماده رفتن باشد و به راه بیفتند.

### هشتوی

رخت از حجره برون آورد او  
تا بخر بر بند آن همراه جو  
آن صوفی مسافر اسباب ولوازمش را از حجره بیرون آورد تابار و بندیلش را  
به الاغ بیند، و در صدد این بود که همراهی پیدا کند.

### هشتوی

تا رسد در همراهان او می شتافت  
رفت در آخر خر خود را نیافت  
صوفی مسافر عجله می کرد که به همراهانش برسد، رفت که خر خود را بیاورد  
دید خر در آخر نیست.

### هشتوی

گفت آن خادم با بش برده است  
زانکه خردوش آب کمتر خورده است  
به خودش گفت: لابد خادم خانقاہ خر را برده است که آبش دهد، چونکه  
دیشب آن حیوان سیراب نشد.

### هشتوی

خادم آمد گفت صوفی خر کجاست  
گفت خادم ریش بین جنگی بخاست  
صوفی وقتی به سراغ خر رفت و در آخر پیدا ش نکرد، در این توهم بود که  
یقین خادم برده است آبش دهد. در همین لحظه خادم پیدا شد. صوفی گفت: خر  
کجاست؟

خادم جوابش داد: زهی ابله، ریشت را بین یعنی آیا این حرف شایسته این  
ریش هست (به این ریش میابد). پس میان صوفی و خادم دعوا در گرفت.  
بین صوفیان بنابه عرف ناس «ریشت را بین گفتن» کنایه است از اسناد حمق

و سفاهت به طرف مقابل.

پس دعوای این دو به مباحث شرعی کشید و به جدال پرداختند.

### هشتموی

گفت من خر را بتو بسپردهام من ترا بر خر مؤکل کردام

صوفی گفت: ای خادم این بحث را با شرع توجیه کن و حجت شرع در این باره هرچه هست ابراز کن، آیا غیر از این است که من خر را به تو سپردهام و ترا بر خر مؤکل کردام. در اینصورت آنچه با دست گرفته ای بایست به صاحبیش تحويل دهی کما قال عليه السلام: الزعيم غارم يعني الکفیل ضامن.

### هشتموی

با ز پس ده آنچه من دادم بتو باز ده آنچه فرستادم بتو

من آنچه به تو سپردهام از تو میخواهم، باید به من پس دهی آنچه را که به تو داده ام یعنی دست دست را میشناسد: آن امانتی که با دست خودم به تو سپردهام به خودم برگردان. بر فحوای: ان الله يأمركم ان تودوا الامانات الى اهلها: امانت را باید به صاحبیش سپرد.

### هشتموی

بحث با توجیه کن حجت میار آنچه من بسپردمت و آپس سپار  
بحث را توجیه کن و بروفق شرع حرف بزن، خلاف شرع حجت میار. آنچه که من به تو تسلیم کردام باز به خودم تسلیم کن.

### هشتوی

گفت پیغمبر که دستت هر چه برد  
باشد در عاقبت و آپس سپرد  
حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود : دست تو هر آن چیزی که گرفته و اخذ  
کرده است باید بالاخره آنرا عیناً پس دهد . كما قال علیه السلام: الاخذضامن و  
الزعيم غارم .

### هشتوی

ورنه از سرکشی راضی بدین لک من و تو خانه قاضی دین  
صوفی به خادم گفت : اگر از سرکشی به این که من گفتم راضی نیستی ، اینک  
من و تو برویم پیش قاضی دین و موضوع دعوای خودمان را در حضور قاضی  
مطرح کنیم .

### هشتوی

حمله آوردند و بودم بیم جان  
گفت من مغلوب بودم صوفیان  
خادم به صوفی جواب داد : ای صوفی بلی تو خر را به من سپردی ، لکن من  
مغلوب و مکره بودم و صوفیان قهرآ به من حمله کردند و برایم بیم جان بود .  
یعنی صوفیان بر من غالب آمدند و قهرآ جبرا خر را از من گرفتند . پس ناچار  
از ترس جانم نتوانستم چیزی به آنان بگویم و خر را از دستشان در آورم چونکه  
صوفیان با آلت جنگی به من حمله کردند ، و من هم از ترس جانم قادر بزدفعشان نشدم  
و کرها خر را از من گرفتند . پس بر مؤتن ضمان لازم نمی شود .  
کما قال علیه السلام لاصمان علی المؤتن ، زیرا با تهدید به قتل اختیار از بین می رود  
و با این تقدیز بر مکره ضمان لازم نمی شود . چنانکه در کتب فقهها در باب کراحت این  
مسئله مفصلانه نوشته شده فلی طلب فیها .

### هشتوی

تو جَگر بندی میان گَربگان  
اندر اندازی و جویی زان نشان  
ای صوفی تو جَگر بندی را میان گَربها می اندازی ، و سپس میخواهی از آن  
نشانه‌ای پیدا کنی .

### هشتوی

در میان صد گرسنه کردۀ  
پیش صد سگ گر به پژمرده  
در مصرع اول کلمه «کردۀ» اگر به کسر کاف فارسی باشد به معنای «نان»  
است وجایز است بهضم کاف هم باشد .  
اما معنای «کردۀ‌ای» اینطور میابد : یک گر به پژمرده وضعیف را به پیش صد  
سگ انداخته‌ای .  
معنای این بیت به مفهوم عبارت : «اندر اندازی» واقع در بیت قبل داخل میشود .  
بالاخره خادم گفت : این خانقاہیان بر حسب ضرورت خر ترا فروختند و  
خوردند حجم همین بود که برایت بیان کردم .

### هشتوی

گفت گیرم کز تو ظلماً بستند  
قادص خون من مسکین شدند  
صوفی گفت : گیرم که خر مرا از توبه زور و ستم گرفتند ، اما در واقع قصد  
خون من بیچاره را کردند .

### هشتوی

تو نیایی و نگویی مرمرا  
که خرت را می برد ای بی نوا  
وقتی تو از این وضع آگاه شدی ، آبا نباید بیایی و بهمن بگویی که ای فقیر

و بی نوا صوفیان خرت را می برند ، یعنی قصد و فروش آن را دارند .

### هشتوی

تاخر از هر که بود من و آخرم  
ورنه توزیعی کنند ایشان زرم  
تمان خر خودرا پیش هر که باشد پس بگیرم ، و اگر هم نتوانستم خر را از  
چنگشان درآورم ، لااقل پولمرا که بهای خر است از ایشان میگرفتم یعنی بایستی  
بهای خر را بین خود توزیع کنند و بمن بدهنند .

### هشتوی

صد تدارک بود چون حاضر بدند  
این زمان هر یک به اقلیمی شدند  
الحاصل صدگونه تدبیر ممکن بود ریخته شود اگر چنانچه صوفیان در اینجا  
حاضر بودند ، اما چه فایده الان هر کدامشان به شهری رفته‌اند .

### هشتوی

من کرا گیرم کرا قاضی برم  
این قضا خود از تو آمد برسرم  
من کرا پیدا کنم والان کرا پیش قاضی برم ، این قضا را تو به سرم آوردی و  
تو سبب شدی .

### هشتوی

چون نیایی و نگویی ای غریب  
پیش آمد این چنین ظلمی مهیب  
برای چه نیامدی و نگفتی : ای غریب یک چنین ظلم و حشتناکی برایت پیش  
آمده ، آگاه باش و در صدد دفع آن باش .

### هشتوی

گفت والله آمد من بارها  
تا ترا واقف کنم ذین کارها  
خادم به صوفی گفت : به خدا قسم من چندین بار آمد تا ترا از این کارها آگاه  
و خبردار کنم .

### هشتوی

تو همی گفتی که خر رفت ای پسر      از همه گویندگان باذوق تر  
لکن تو نیز مانند صوفیان دیگر ، خربافت ای پسر ، میگفتی بلکه هماز تمام  
گویندگان دیگر خر برفت خر برفت ، تو باذوقتر این را تکرار میکردی .

### هشتوی

باز میگشتم که او خود واقف است      ذین قضا راضی است مرد عارف است  
بر میگشتم و به خودم میگفتم : او که بر حسب حال واقف است وا زین قضا هم  
راضی است چون مرد عارفی است . زیرا اگر بر حسب حال واقف نبود و به قضا  
رضای نمیداد مگر با این صوفیان هم زبان میگشت و خربافت میگفت ، به همین جهت  
منصرف شدم و دیگر ترا از مأواقع آگاه نکردم .

### هشتوی بی

گفت آن را جمله می گفتند خوش      مر مرا هم ذوق آمد گفتنش  
صوفی که صاحب خر بود ، به خادم گفت : آن حرف : خر برفت را  
صوفیان همگی خیلی خوش آیند می گفتند ، حقیقت امر اینست که به من هم ذوقی دست  
داد که آن را بگویم .

### هشتمو<sup>ی</sup>

مر مرا تقلیدشان بر باد داد  
که دو صد لعنت بر آن تقلید باشد  
حقیقته تقلید کردن از آنان مرا بر باد داد که دو صد لعنت بر آن تقلید باشد.

### هشتمو<sup>ی</sup>

خاصه تقلید چنین بی حاصلان  
کتاب رورا ریختند از بهر نان  
خصوصاً تقلید از چنین بی حاصلان که از برای نان آب رورا ریختند. یعنی  
تقلید در حد ذاتش چیز خوبی نیست علی الخصوص تقلید کردن از آن صوفیان غیر  
واقعی مذموم است. زیرا که آنان به حاطر نان آبرویشان را ریختند و از حرص و  
شرهشان به سوی اباحت و ضلالت گرویدند.  
در بعضی از نسخه‌های مصادر دوم به این شکل است: همچو ابراهیم بگذر ز آفلان.  
معنی: چون حضرت ابراهیم از آفلان بگذر.

صوفیان بی حاصل را به منزله آفل و غارب تنزل داده‌اند.  
و دریکی از نسخ نیز: خشم ابراهیم با برآفلان، واقع شده است.  
با این تقدیر معنا: برآفلان با خشم ابراهیم. بنابر اقضای کلام رعایت اختصار  
لازم دارد. برآفلان که مراد از آنان صوفیان بی حاصل می‌باشد، با خشم ابراهیم خشم  
کن. یعنی حضرت ابراهیم که به ستارگان نگاه کرد، افول و غروب آنها را که دید،  
گفت: لا حب التافلین، و از آنها اعراض کرد. پس تو نیز از صوفیان آفل و بی حاصل  
اعراض کن.

در اینجا کلمه «خشم» به منزله «اعراض» ذکر شده است.  
این نسخه اخیر چون خالی از تکلف نیست، لذا ضعیف است، زیرا به  
تقدیر: با خشم ابراهیم برآفلان، که مقدر کردن عبارت: خشم کن، نیز لازم می‌باشد:  
با خشم ابراهیم برآفلان خشم کن. الحاصل نسخه مذکور خالی از اشکال نمی‌باشد.

### هشتوی

عکس ذوق آن جماعت می‌زدی وین دلم زین عکس ذوقی می‌شدی  
ذوق آن جماعت صوفیان در من منعکس شد، و این دل من از انعکاس ذوق آنان به ذوق آمد.

پس در اینجا حضرت مولینا شروع می‌کنند به نتیجه‌گیری از قصه، و خطاب به مبتدیان و نیز به آنانکه در مرتبه تقلید مانده‌اند نصیحت می‌فرمایند.

### هشتوی

عکس چندان باید از باران خوش که شوی بی عکس از بحر آبکش از باران لطیف و صادق آنقدر عکس بایدست، تا بتوانی از دریای بی عکس آبکش شوی، یعنی ای طالب‌الهی از باران حقیقی و از اخوانی که عاشق صادق‌اند، آنقدر باید معانی در تو منعکس شود و اثر داشته باشد که تو دیگر به مرتبه استغنا بر سی و از دریای حقیقت بی واسطه باران بتوانی آب حیات معانی بگیری و مرتبه ساکنین محققین را پیدا کنی.

### هشتوی

عکس کاول نزد تو آن تقلید دان چون پیاپی شد شود تحقیق آن آن عکسی که برای اولین بار می‌زنند تو آنرا تقلید بدان، یعنی در ابتدای حال بواسطه اجتماع بعضی باران یا اینکه وقتی هم آواز می‌شوند و ذکر الله می‌کنند و یا خود در اثر سماع و صفاتی که می‌کنند، اگر بر قلب کسی حالتی منعکس شود آن تقلید است و باید به آن مغرور شد.

اما اگر آن ذوق، پیاپی یعنی مرّه بعد اخراجی بواسطه باران پیدا شود و یا اگر بواسطه علی التوالی دست دهد آن دیگر تحقیق است و چنین شخص را که این حالت را یافته محقق گویند.

### هشتوی

تا نشد تحقیق از یاران مبر  
از صدف مگسل نگشت آن قطره ددر  
مادامکه آن انکلاس به مرحله تحقیق نرسیده از یاران مگسل و از صدف منقطع  
مشو ، چون هنوز آن قطره در نگشته است .  
یعنی از تربیت مرشد و از صحبت یاران جدا باش که آنچه در درونت هست  
آن ذوق تواست که چون قطره باران است ، و آن هنوز حقیقی نگشته و مرتبه کمال را  
نیافته است .

### هشتوی

صفاخواهی چشم و عقل و سمع را  
بر در آن تو پرده های طمع را  
اگر میخواهی چشم و عقل و سمعت صدق و صفاداشته باشند ، اگر میل داری  
که در سمع و بصر و عقلت نور و صفا یابی ، پس پرده های طمع را بدران و صفات  
حرص و آزر را ترک بگو .

### هشتوی

زانکه آن تقلید صوفی از طمع  
عقل او بربست از نور و لمع  
زیرا تقلید آن صوفی مسافر از روی طمع بود که عقلش را از نور و لمعه بست  
واو را کور کرد و از واقف گشتن به حقیقت حال مانعش شد . ولهذا قال عليه السلام  
استعین و ا من الطمع فانه يهدى الى الطبع .

### هشتوی

طعم لوت و طمع آن ذوق و سمع  
مانع آمد عقل او را زاطلاع  
طعم به لوت و طمع آن ذوق و سمع ، مانع عقل آن صوفی مسافر شد که از

حقیقت حال اطلاع یابد ، چنانچه دیدیم صوفی نامبرده بواسطه طمع بستن به عیش حاضر آن صوفیان باطل ، عاقبت الامر با آنهمه ضرر روبرو شد .

### هشتوی

در نفاق آن آینه چون ماستی گر طمع در آینه برخاستی  
اگر فی المثل در آینه طمع بود ، یعنی در جسم آن طمعی وجود داشت و چون سایر طمعکاران بر چیزی طمع می بست ، مسلمآ آن آینه در نفاق چون خود مامیگشت ، یعنی از طمعش حقیقت حال را نشان نمیداد و مانند انسان طمعکار منافق میشد .

### هشتوی

راست کی گفتی ترازو و صفح حال گر ترازو را طمع بودی بمال  
اگر ترازو را طمع مال بود ، کی ترازو و صفح و چگونگی امر را راست می گفت . پس معلوم شد که راستگو و راست نمایودن آینه و ترازو از جهت پاکی و بری بودنشان از طمع میباشد .

### هشتوی

من نخواهم مزد پیغام از شما هر پیغمبر گفت با قوم از صفا  
هر نبی به قوم خویش از روی صدق و صفا گفت : من از شما مزد پیغام و رسالت نمی خواهم . كما قال الله تعالى و يا قوم لاسئلكم عليه مالاً ان اجري الاعلى الله .

### هشتوی

من دلیلم حق شما را مشتری داد حق دلایلیم هر دو سری هر پیغمبر و وارث هر پیغمبر اینطور گوید : که من دلیلم و حق تعالی بدم دلای

هردو جانب را داده است. یعنی هم از جانب بایع و هم از طرف مشتری، خداوند به من اجرت دلالی را داد.

پس مخصوصاً آن علماء را لازم است که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند، چون انبیا در تبلیغ احکام بی‌غرض باشند تا از حق تعالی مزد و جزای باند.

### هیئت‌گویی

چیست مزد کار من دیدار یار  
گرچه خود بوبکر بخشد چل هزار  
چل هزار او نباشد مزد من  
کی شود شبہ شبہ در عدن  
بیغمبرانی که امته دعوت کرده‌اند، لاستئلکم علیه اجراً ان اجري الاعلى الذى  
قطر نی گفته‌اند، وجناب حق در حق آنان فرموده‌است :اتبعوا المرسلين اتبعوا من لاستئلکم  
اجراً وهم مهتدون.

چنانکه از زبان سلطان انبیا، دعوت بلا اجرت کردن ایشان را تقریر می‌فرمایند.  
آن حضرت می‌گویند: چیست اجرت کارمن؟ مزد کار من دیدار یار است. اگر  
چه خود ابوبکر در راه محبت من چهل هزار دینار بخشش می‌کند. لکن آن چهل هزار  
دینار وی مزد من نمی‌شود، زیرا در عدن که مراد لقا‌اللهی است کی مشابه شبے شود.  
کما قال في المشكاة روى أن أبا بكر الصديق اتفق اربعين ألف دينار في حب النبي  
عليه السلام حتى لم يبق له شيء ولم يخرج من الدار ثلاثة أيام لم ألمع بعد ما ينصر عورته.

### هشتوی

یک حکایت گوییمت بشنو بهوش  
تا بدانی که طمع شد بندگوش  
برایت داستانی تعریف می‌کنم، تو آن را باهوش و عقل بشنو تابدانی که طمع  
شد بندگوش.

### هشتمو<sup>می</sup>

هر کرا باشد طمع الکن شود  
باطمع کی چشم<sup>۱</sup> ودل روشن شود  
هر کس که طمعکار باشد او الکن میشود، باطمع کی چشم دل روشن میشود  
الکن از «لکنت» است ولکن عبارت از نقلتی است که بعضی در زبان دارند. کسیکه  
لکنت زبان دارد به حسن ادا مالک نمیباشد، «الکن» را بهتر کی «پلتک» گویند. در  
اینجا عبارت میشود از اداکردن کلام حق.

تقدیر معنا: هر کس که طمع داشته باشد، زبانش قادر نمیشود کلام حق را ادا  
کند، زیرا با داشتن طمع کی چشم دل روشن میشود، یعنی روشن نمیشود و بلکه  
کور دل میشود و نمیبیند که حقیقت حال چیست.

### هشتمو<sup>می</sup>

پیش چشم او خیال جاه وزر  
همچنان باشد که موی اندر بصر  
پیش چشم شخص طمعکار خیال منصب وزر، عیناً مانند موی اندر بصر میباشد:  
یعنی همانطور که در چشم اگر موی باشد مانع رؤیت میشود، در چشم بصیرت  
نیز خیال جاه و مال چون موی، پرده میشود و مانع مشاهده حقیقت حال میگردد.

### هشتمو<sup>می</sup>

جز مگر مستی که از حق پر بود  
گر چه بدیهی گنجها او حر بود  
مگر غیر آن مستی که از حب حق پر بود ، یعنی در چشم آن مست الهی  
که از حب الهی پر باشد ، مال و زر چون موی نمیشود و منع مشاهده نمیکند .  
اگر به مست الهی خزانها بدیهی، او همان حراست : یعنی اسیر خزان و گنجها  
نمیشود، از خیال مال وجه آزاد میباشد.

---

۱ - در تفسیر چشم دل گفته (باحالات اضافه)، مترجم

### هشتمی

هر که از دیدار برخوردار شد  
این جهان در چشم او مردار شد  
هر کس که از دیدار الهی برخوردار و ممتع باشد، در چشم او این دنیا بهمنزله  
مرداری است. مراد اینست مادامکه شخص از دیدار الهی و مشاهده ربانی برخوردار  
نباشد، این جهان در چشم قلب او حکم مرداری را پیدا نمیکند و چنین آدم هرگز از  
حرص و طمع نجات نمی‌یابد.

### هشتمی

لیک آن صوفی ذ مسی دور بود  
ل مجرم در حرص او شبکور بود  
لکن آن صوفی مسافر از مسی حاصل از خوردن شراب الهی دور بود بدان  
سبب او در حرص شبکور بود.  
شبکور: بعضی چشمها در هنگام شب قادر به رویت نمی‌باشند.  
مراد: صوفی مذکور چون شخص شبکور نه از مراد آن صوفیان غیر واقعی  
خبر داشت و نه به آن ضرر هایی که از حرص بخودش میرسید توجه داشت.

### هشتمی

صد حکایت بشنو مدھوش حرص در نیاید نکته در گوش حرص  
آنکه مدھوش و مست حرص است ، صد حکایت بشنو اما بگوشش حتی  
یک نکته هم فرو نمیرود . مقصود اینست مردم حریص ولو صد نوع داستان در قبح  
حرص بشنوند . هرگز از آن سخنان نه پند میگیرند و نه گوش میکنند .  
گوش حرص: به تقدیر گوش شخص حریص یعنی مضافي مقدر میشود. اینک  
از حکایت زیر میزان قباحت حرص و طمع روشن و معلوم میشود.

## تعریف کردن منادیان قاضی مفلسی را در گرد شهر

### هشتوی

بود شخصی مفلسی بی خانمان  
مانده در زندان و بندبی امان  
یک شخص بسیار مفلس و بی خانمانی بود که گرفتار زندان و بند بی امانش  
شده بود .

### هشتوی

لقمه زندانیان خوردی گزاف      بردل خلق از طمع چون کوه قاف  
غذای زندانیان را گزافاً یعنی بدون اینکه مجوز و دلیلی داشته باشد می خورد  
از پس طمعکار بود بردل مردم چون کوه قاف بود از طمع یعنی به سبب طمعکاری اش  
بردل مردم مانند کوه قاف سنگینی می کرد.

### هشتوی

ز هره نی کس را که لقمه نان خورد      ز آنکه آن لقمه ربا کاوش برد  
کسی جرئت و قدرت نداشت لقمه ای نان بخورد ، زیرا که آن مرد طمعکار  
فوری نوک یعنی سر لقمه را می گرفت و میر بودش . کاو : به معنای نوک<sup>۱</sup> است.

### هشتوی

هر که دور از دعوت رحمان بود      او گدا چشم است اگر سلطان بود  
هر کس که از دعوت و ضیافت خدا دور و بی نصیب باشد ، او گدا چشم است  
فرضاً اگر سلطان باشد . یعنی هر آنکس که از فیض الهی دور و از کنز لا بنی مهجر

<sup>۱</sup> - کاو به معنای نوک؟ مترجم

باشد، از حرص و طمع نجات نمی‌باید و از فقر و احتیاج خلاصی ندارد.

### هشتوی

او مرود را نهاده زیر پا  
گشته زندان دوزخی زان فان ربا  
آن مفلس مرود را زیر پا نهاده بود، بطوریکه زندان از دست آن نان ربا  
برای زندانیان دوزخی شده بود.

### هشتوی

گر گریزی بر امید راحتی زآن طرف هم پیشتر آید آفتی  
هیچ گنجی بی در و بی فام نیست جز بخلوتگاه حق آرام نیست  
اگر در این زندان دنیا به امید را حتی خود را به گوشاهی بکشی، از طرف  
دیگر با آفتی دیگر روبرو میشوی، پس در این دنیا هیچ گوشاهی بی دد و دام نیست.  
ماحصل غیر از خلونگاه حق جای آرامی وجود ندارد.

### هشتوی

کنج زندان جهان ناگزیر نیست بی پامزد و بی دق الحصیر  
هر گوشة زندان این جهان ناگزیر، یعنی دنیابی که هیچ نوع چاره از آن  
نیست هیچ طرفش بی پامزد و بی ضرب زندان نیست. بی پا مزد: بی پارنج  
دق: ضرب و حصیر: محبس را گویند.

کما قال اللہ تعالیٰ وجعلنا جهنم الکافرین حصیراً ای محبساً. پس برفحوابی: الدنیا  
سجن المؤمن . در این زندان جهان مؤمن به هر گوشه برود و به هر توشه میل کند محققان  
در آن ضربت زندانی می‌بیند و به زخم جهان مبتلا میشود. زیرا هیچ گوشة از این دنیا  
بی ضرب الحصیر نیست، چنانکه میفرمایند.

### هشتموي

والله ار سوراخ موشی در روی مبتلاي گربه چنگالي شوي  
والله: يعني قسم به ذات و صفات جليل خدا، هیچ شکی نیست که اگر به سوراخ  
موشی و یا به لانه سوسмар هم بروی، بهزخم گربه چنگالی مبتلا میشود .  
چنانچه این احادیث حضرت رسول مؤید همین معنا میباشد.  
طبرانی در کتاب: اوسط و بیهقی در کتاب: شعب ایمان این حدیث را از  
قول حضرت انس روایت میکنند:  
کما قال علیہ السلام لو کان المؤمن فی حجر ضب لفیض اللہ لہ من يؤذبه .  
ونسائی نیز از حضرت انس حدیثی شنیده اند که به وجه دیگری روایت میکنند  
و چنین میرمامیند: لو کان المؤمن خلی قصبة فی البحر لفیض له من يؤذبه .

### هشتموي

آدمی را فربهی هست از خیال گر خیالاتش بود صاحب جمال  
فربهی آدم از خیالش است: اگر آدمی خیال راحتی دارد فربه میشود.

### هشتموي

ور خیالاتش نماید ناخوشی میگدارد همچو موم از آتشی  
ولی اگر خیالات آدمی ناراحت کننده و اضطراب دهنده باشد ، وجود آن  
شخص چون شمعی که از آتش میگذازد، آب میشود.  
خلاصه وقتی خیال آدم لطیف و شادی بخش باشد، جسمش نیز در اثر آن  
خیالات صفات بخش نیرو میگیرد و تازگی می باید، حتی حسن تأثیر آن خیالات خوب  
که در مغز شخص هست، در بشره اش ظاهر و هویتا میگردد . و بر عکس خیالات  
ناخوش و مولمان انسان راچون موم شمع آب میکند ، واضطراب درونش جسمش را  
متاثر میسازد .

### هُنْتُوْمِي

در میان مارو کژدم گسرا ترا با خیالات خوشان دارد خدا  
اگر خدای تعالی ترا در میان مارو عقرب با خیالات چیزهای خوش مشغول  
بدارد یعنی با خیال کردن درباره چیزها و مسائلی که در نزد حق خوش و لطیف است  
خداآوند قلب ترا در میان مارو عقرب خوش کند.

### هُنْتُوْمِي

مار و کژدم مر ترا مونس بود کان خیالت کیمیای مس بود  
مار و عقرب مونس و حافظ تو میشوند. زیرا که خیالت کیمیای مس میشود  
یعنی مسائل و امور و چیزهای حقیر و قبیح را خیالت عالی و زیبا میکند.

### هُنْتُوْمِي

صبر شیرین از خیال خوش شدست کان خیالات فرج پیش آمدست  
صبر که فی نفسه تلخ است در اثر خیال، شیرین شده است زیرا که در آن حال  
خیالات فرج یافتن پیدا میشود.

یعنی صبر که فی حد ذاته یک امر تلمخی است ، لکن در اثر خیال خوش ،  
شیرین میشود بدان سبب که وقتی خیالات رهایی از غم و فرج یافتن از غصه پیش  
میاید، پس با خیال خلاصی از غم برای صابر صبر کردن شیرین میشود.  
پیش اگر با بای عربی گرفته شود، جایز است معنا اینطور تعبیر شود: صبر  
در اثر خیال خوش، شیرین شده است، زیرا که خیال رهایی و خلاصی از غم قوت  
میگیرد و آدمی در مقابل ناملایمات صبر میکند.

در بعضی از نسخهای کان خیالاتش فرج بخش آمدست ، واقع شده است  
معنا: زیرا که خیالات شخص در ضمیرش فرج بخش میشود.

و در یکی از نسخها به جای «فرج» «فرح» نوشته شده.

### هشتموی

**آن فرج آید ز ایمان در ضمیر ضعف ایمان نا امیدی و نزحیر پیدا شدن خیال فرج در ضمیر شخصی ناشی از ایمان اوست . ضعف ایمان سبب نامیدی و یأس و حرمان است.**

یعنی در زندان دنیا آن مؤمنی که ایمانش قوی است، ایمان و ایقان دارد که اگر به بلای و غمی مبتلا گردد ، حق تعالی در مقابل آن مصیبت و غم در دنیا و آخرت نعمت و سعادت بسیار بوی خواهد داد و در ضمن یک عسر دویسر برایش فراهم خواهد کرد.

پس ایمان قوی مسلمان مستلزم فرج و فرح میباشد، ولکن ضعف ایمان یأس فتوط و انقباض و دردهای قلب را اقتضا میکند زیرا آنکه ایمانش ضعیف است ، اگر به بلای گرفتار شود، از حسن جزای آن در دنیا و آخرت خبر ندارد . و از بشارتی که در آیه و بشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبة . آگاه نمی باشد.

و آن اجر بی حسابی را که در آیه: انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب آمده اقرار نمیکند. پس ضعف ایمان برایش سبب نامیدی و درد درون را باعث میشود.

### هشتموی

**صبر از ایمان بیابد سرکله حيث لاصبر فلا ایمان له گفت پیغمبر خداش ایمان نداد هر که را صبری نباشد در نهاد صبر از ایمان سرکله پیدا میکند. سرکله: تاج سرات. یعنی صبر از ایمان تاج سرمی بیابد و ایمان برای صبر فی المثل چون تاج سرات.**

آنجا که آدمی صبر ندارد پس او ایمان ندارد.

ولهذا قال عليه السلام الصبر رأس الايمان وقال في حديث آخر الصبر نصف الايمان. حضرت پیغمبر عليه السلام فرمود : هر آنکس که در نهاد و قلبش صبر نباشد

حق تعالیٰ بوی ایمان نداوه است. گماقال علیہ السلام من لاصبر له فلا یعنان له.

### هشتموی

**آن یکی در چشم تو باشد چومار هم وی اند ر چشم آن دیگر نگار**

این بیت در اینکه صبر نزد بعضی اشخاص جمیل و احسن و به عقیده بعضی دیگر زشت و کریه تلقی شده ، در موقع مثال واقع شده است: کان خطاب به سؤال کتنده میفرمایند: اگر تو معتقدی که صبر در نظر اکثر مردم چون خار و مار است ، پس چگونه صبر به این حد احسن والطف میباشد؟

من باب مثال جواب میفرمایند: نعم صبر نسبت به پیروان نفس مار است ولکن نسبت به اهل حق لطیف و زیباست. مثلاً ممکن است یکی در نظر تو چون مار باشد، یعنی تو آن شخص را دوست نداری واو به چشم تو چون مارمی آید، وهم خود آن شخص در نظر یک شخص دیگر مثل یک نگار و یک آدم خوب کردار دیده میشود . و این عجب نیست که یک شخص واحد پیش یکی زشت و برای دیگری باری نکو باشد.

### هشتموی

**زانکه در چشم خیال کفر اوست و آن خیال مؤمنی در چشم دوست**

زیرا آنکه در چشم توبه شکل مار است و زشت دید میشود ، از خیال بدوان فرت انگیز تو است. همچنین در چشم آن دوست آن مؤمن در اثر خیال خوب پسندیده است. از یکی از عزیزان پرسیدند: آیا تومال را دوست داری؟ جواب داد: خیر پرسیدند دلیلش چیست؟ گفت: برحوای حدیث: المال حیة ، مال در نزد من چون مار است . از عزیز دیگری همین سؤال را کردند، او گفت: بله من مال را دوست دارم، پرسیدند جهتش چیست؟ گفت حضرت نبی فرموده اند:

نعم المال الصالح للرجل الصالح. پس آنکه مال در نظرش چون مار آمده و برایش

ضرر داشت، او مال را با نظر بعض نگریسته است. و آنکه مال صالح برایش چون یار صالح بوده، او نسبت به مال با چشم علاقه و خشنودی نگاه کرده است.

حضرت شیخ در فتوحات در باب مراقبت، دنیا را از چند جهت برآخرت ترجیح داده است. و فرموده است: الدنیا ام رقوب. یعنی مادری است که اولادش را با نهایت مراقبت و نوازش تربیت و حراست میکند.

لکن اکثر مردم حق امر قوبشان را رعایت نمیکنند و عاقش میشوند و در حقش عیب و ذم روا میدارند. در حالیکه حضرت نبی عليه السلام فرموده است:

الجنة تحت اقدام الامهات

پس شیخ دنیا را چون مادر انسان گفته است. حال توجه کن: این دنیا که در نزد بیشتر مردم مذموم است، بین که حضرت شیخ با چه نظر به آن مینگرد.

### هشتموی

کاندرين یك شخص هر دو فعل هست  
گاه ماهی باشد او و گاه شست  
زیرا در یک شخص هر دو فعل هست: ممکن است نفسش متمایل به کفران و رو حش قائل به عرفان و ایمان باشد. با این تقدیر چنین شخص گاه ماهی میشود: هنگام غلبه روحانیت. و گاهی شست میشود: از لحاظ غلبه نفسانیت شست: قلاب ماهیگیری.

### هشتموی

نیم او مؤمن بود نیمیش گبر  
نصف شخص، مؤمن و نصف دیگرش گبر، و یک نیمیش حرص آور و نصف دیگر او صبر است. پس اینکه گفته‌یم نیم شخص واحد مؤمن و نیم دیگرش کافر میشود بنابراین جهاتی است که در بالا اشاره شد. و نیم او حرص آور و نیمیش صبر کردن نیز به همین جهت است، چنانکه این آیه کریم نیز به همین معنا دلالت میکند. و به همین

مناسبت مولینا آن را به نظم در آورده من باب استشهاد میفرمایند.

### هشتوی

گفت یزدان فمنکم مؤمن باز منکم کافر و گبر کهن

این کلام: فمنکم مؤمن باز منکم کافر و گبر کهن . گفته خدای تواست.

در سوره تغابن جناب حق میفرمایند که: هوالذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن یعنی ای انسان آن خداست که شما را آفرید واز عدم به وجود آورد. اما از شما بعضی ها در اینکه خدا انسان را آفریده است کافر اند و خلاقیت خدا را قبول ندارند. بعضی هم به خالقیت خدا مؤمن و مقرارند.

با این تقدیر خطاب «کم» متوجه انسان و مشعر اینست که از انسانها بعضی مؤمن و بعضی دیگر کافر میباشند. اما آنچه مناسب این گفتار میباشد غیر از این معناست بلکه آنچه مناسب این محل میباشد شخص واحد بودن کافر و مؤمن است . و تفسیری که مؤید این معناست تفسیر زجاجی است.

کما قال الرجاج معناه فمنکم کافر فی السر مؤمن فی العلانية کامننا فقین و منکم مؤمن فی السر کافر فی العلانية کumar قبل اظهار الایمان . و عن الضحاك مناسبًا لهذا المثل فمنکم کافر بائته مؤمن بالکو اکب و منکم مؤمن بائته کافر بالاصنام کذا فی مجمع الایمان

پس در این بیت جایز است «گفت» مضاف شود بریزدان چنانچه با همان تقدیر معنا داده شد . و نیز جایز است گفته شود : خدای تو گفت : فمنکم کافر و گبر کهن صفت کلمه «کافر» یعنی چنان کافر که گبر کهن است.

### هشتوی

همچو گاوی نیمه چپش سیاه نیمه دیگر سپیدی همچو ماه

مثل چون گاوی که نصف بدن یعنی طرف چپش بال تمام سیاه باشد ، و نصف دیگرش که مراد از آن جانب راستش میباشد، چون ماه تمام سپید باشد .

به تقدیر: نیمه چپش سیاه باشد و نیمه دیگرش سپیدی چون ماه باشد .

## مشوری

هر که این نیمه ببیند رد کند      هر که آن نیمه ببیند کد کند  
 هر کس که نیمة سیاه‌گاو را بینند و دش میکند، ولی اگر نصف دیگر یعنی طرف سفید آن را ببیند طالب خریدارش میشود.  
 مقصود از این مثال: هر کس که نفسانیت و بشریت انسان را در نظر بگیرد،  
 حالت نفرت و ارزش‌گار پیدا میکند، چون آن شخصی که طرف سیاه‌گاو را می‌بیند و  
 ردش میکند. واما اگر روحانیت و عقل و خصال حمیده انسان مورد توجه شخص قرار  
 بگیرد مسلماً طالب و محتاجش میشود. مثل آنکه نیمة سفید‌گاو را می‌بیند و خریدارش  
 میشود. کد کند: در این بیت به معنای عرض احتیاج کند و محتاج شود بکار میروند.

## هئتوی

یوسف اند رچشم اخوان چون ستور      هم وی اند رچشم یعقوبی چو حور  
 مثال دیگر حضرت یوسف علیه السلام با وجود آنهمه حسن و لطف در چشم  
 برادرانش چون حیوان بود. همان یوسف در چشم حضرت یعقوب مانند حوری بود.  
 زیرا بر فحوای: فعین الرضا عن کل عیب کلیله حضرت یعقوب به حضرت یوسف باعین محبت  
 نگاه میکرد.  
 ولکن بر مقتضای عین السخط تبدی المساوا بیا، برادران یوسف به آن حضرت با  
 چشم بعض و عداوت مینگریستند. بهمین سبب مورد نفرت آنان بود و محبوب  
 حضرت یعقوب.

## هئتوی

چشم فرع و چشم اصلی نا پدید      از خیال بدمر او را نشت دید  
 هر چه آن بینند بگردد این بدان      چشم ظاهر سایه آن چشم دان  
 چشم برادران از خیال بدآن یوسف زیبا را نشت و ناپسند دید.

چشم فرع و چشم اصلی ناپدید: اصلی: یا از برای نسبت است.

چشم فرع: فاعل «زشت دید». و چشم اصلی مبینا و ناپدید خبرش با تقدیر «است». حال دیگر معنای بیت مفهوم میگردد:

یعنی از خیال بد چشم فرعی یوسف را زشت دید در حالی که چشم اصلی و حقیقی ناپدید بوده بدان که چشم ظاهری سایه و فرع چشم اصلی است.

هر چهرا که چشم حقیقتی بیند، چشم ظاهری از آن تبعیت میکند و هر چه آن دیده این مقوله مترفس میشود و از رویت خود بر میگردد مثلا یک چیز که در حقیقت خوب است چشم حقیقت بین آن را خوب می بیند. لکن چشم ظاهر آن را بواسطه خیال بدو با وجود اغراض نفسانی بدو قبیح می بیند، اما همینکه خیال بدو مفرضانه زائل گشت چشم ظاهر پیرو چشم اصلی میشود، هر چه آن دیده این عین همان رامی بیند و از آن راضی میشود.

### هشتموی

<p>این دکان بر بند و بگشا آندکان شش در است و شش دره مات است مات</p>	<p>تو مکانی اصل تو در لامکان شش جهت مگریز زیرادر جهات</p>
---	---

ای سالک راه حقیقت تو الاں مکانی هستی (یا نسبت راست)، در حالیکه  
اصلت در لامکان است، دکان حواسی که در این مکان داری بیند، و آن دکان روحانی  
و حقانی را که در لامکان هست فتح کن.

به شش طرف مگریز زیرا در شش جهت شش دره وجود دارد، که هر شش دره مات است مات، یعنی شش حس انسانی مات است مات.

دره: محلی را گویند که وسطش گود و دو طرفش بسیار بلند و شیب تندی دارد. شش دره در این بیت از شش حس استعاره است: پنج حس ظاهری و یک حس دیگر مشترک است. حس مشترک را گاه از حواس ظاهری و گاهی جزو حواس باطنی میگیرند. و این حواس ششگانه عاقبت در میان جهات سه مات و مستهلک میگردد.

شمعی مرحوم گفته است: در بازی نرد بازان هنگامیکه شش دره پیدا میشود دیگر خلاصی از مات ممکن نیست. همچنان از شش جهاتی که به مثابه شش دره میباشد رهایی میسر نمیگردد.

لکن برند بازان معلوم است که در نرد بازی و در اصطلاح نردبازان، اصطلاح شش دره وجود ندارد، اگر مابین اهل نرد اینگونه اصطلاح بود، البته این معنا خالی از وجه نبود الله اعلم.

ما بین نرد بازان وقتی شش خانه پرشد مات شدن را ایراث میکند، پس اگر شش دره عبادت باشد از شش خانه معنا بجایش تعبیر شده والا فلا.

## شکایت کردن اهل زندان پیش و کیل قاضی از دست آن مفلس

### هشتوی

با وکیل قاضی ادراک مند  
اهل زندان در شکایت آمدند

اهل زندان به وکیل یعنی به نایب قاضی صاحب ادراک شکایت کردنند  
جایز است ادراک منصفت قاضی باشد، ویا صفت وکیل گرفته شود. خلاصه  
زندانیان از دست مرد مفلسی به وکیل قاضی که شخص صاحب فرات و با هوشی  
بود شکایت کردند.

### هشتوی

که سلام ما بقاضی بر کنون  
بازگو آزار ما ذین مرد دون  
اینطور گفتند که: سلام ما را الان به قاضی بر سان، و آزار و اذیتی که از دست  
این مرد پست و خسیس و مفلس میکشیم به ایشان بازگو.

### هشتوی

که درین زندان بماند او مستمر یاوه تازو طبل خوارست و مضر و بگو که آن مرد مفلس در این زندان برای همیشه و تا ابد ماندنی است: زندانی دائمی است اما او یاوه تاز و طبله خوار و مضر است، یعنی رفتارش بی ادبانه و حرکاتش بیهوده است، گذشته از اینها مرد پرخواری است و دائماً بما ضرر میرساند.

### هشتوی

چون مگس حاضر شود در هر طعام از وقاحت بی صلا و بی سلام سر هر غذا چون مگس، بی اینکه دعوت شود از وقاحتی که دارد بی ادبانه و بی سلام حاضر میشود.

### هشتوی

پیش او هیچ است لوت شست کس کر کند خود را اگر گوییش بس برای آن مرد مفلس لوت شست نفر کم است، اگر بگوییش بس و کافی است خود را به کری میزند.

### هشتوی

مرد زندان را نیاید لقمه ور بصد حیله گشاید طعمه برای زندانی از هیچ جا لقمه ای نمی آید و اگر با صد حیله طعامی پیدا کند و بخواهد بخورد.

یعنی: برای زندانیان از هیچ شخص خیری غذائی نمیاید، و اگر هم برسد و اهل زندان سر آن طعام را باز کنند و به اکل و بلعش شروع کنند. بقیه مرهون بیت زیر است.

## هشتوی

در زمان پیش آید آن دوزخ گلو حجتش این که خدا هفتا کلو  
فوری آن دوزخ گلو پیش می آید، و حجتش هم اینست که خدا گفته: کلو  
یعنی اگر به او بگویی که قدری به گلویت سختی بده و بی ادبی مکن و غذای  
مردم را مخور، در مقابل این سخنان حجتش اینست که حق تعالی در کلامش فرموده  
است: کلو واشربوا امثال امر خداوند لازم و واجب است و میگوید:  
درباره چیزی که امراللهی صادر شده، برای چه شما مرا از آن نهی میکنید.  
نظیره مین مرد پرخوار، مگریکی از صوفیان اهل صورت به اکل و شرب حریص  
بوده و سرفراز اکثر اشخاص حاضر میشد. روزی یکی بُوی گفت: هی مسلمان  
آنچه شایسته صوفیان است اینست که پرخوار نباشند و از پرخوردن و آشامیدن  
پرهیز را لازم شمرند. و اما آن صوفی پرخوار این آیه کریم را حجت آورده و  
گفته است:

حق تعالی در کلام مجیدش فرموده است: کلو واشربوا، امثال امر خدا بمن  
لازم است پس آن شخص به صوفی جواب داد که آخر آیه را نیز بخوان  
و معنایش را بفهم.

صوفی شکم باره جواب داده: من حافظ مکه نیستم. آنچه حفظ کرده ام فقط  
همین قدر است که گفتم، تو برو آخر آیه را خودت بخوان.

## هشتوی

زینچنین قحط سه ساله داد داد ظل مولینا ابد پاینده باد  
داد داد از دست این مرد که چون قحطی سه ساله است. اهل زندان گفتند:  
داد و فریاد از دست این نظر تنگ که قحط سه ساله را میمازد.  
در یکی از نخسها: حسبة نه زجورش داد داد، واقع شده، معنی: محض رضا

و ثواب خدا مولای ما قاضی بعداد و فریاد ما برسد و ما را از دست این مفلس خلاص کند. سایهٔ مولیناتا ابدپاینده باد یعنی صرشن طولانی باشد و سایهٔ حمایتش مدت‌های مديدة برسر مردم باشد.

### هشتوی

یا ز زندان تارود آن گاو میش      یا وظیفه کن ز وقفی لقمه‌اش  
یا این گاو میش از زندان برود، یا اینکه از محل وقف برایش وظیفه و مقری وضع کنند تا لقمهٔ خود را بخورد و به طعام دیگران تجاوز نکند و حرص نزند.

### هشتوی

ای ز تو خوش هم ذکور و هم انانث      داد ده المستفات المستفات  
ای مولای ما مرد وزن همه از وجود تو خوشحال‌اند یعنی ذکور و انانث همگی در سایهٔ تو مرفاه‌البال‌اند، المدد المدد، یعنی دادگستری کن که از تو کمک و یاری خواسته‌ایم.

### هشتوی

سوی قاضی شد و کیل بانمک      گفت با قاضی شکایت یک بیک  
آن و کیل با نمک یعنی وکیل ملیح و لطیف پیش قاضی رفت و شکایت اهل زندان را یک بیک برای قاضی تغیری کرد.

### هشتوی

خوانداور اقاضی از زندان به پیش      پس تفحص کرد از اعیان خویش  
قاضی از زندان آن مفلس را به حضور خود خواست و از اعیان و ندمای خویش حال او را تحقیق و تفحص کرد.

### هشتموی

گشت ثابت پیش قاضی آنهمه  
که نمودند از شکایت آن رمه  
شکایتی که جماعت زندانیان از آن مرد کرده بودند تماماً در حضور قاضی ثابت  
شد. یعنی هرچه درباره آن مفلس گفته بودند، تمامی گفته‌های زندانیان با گواهی و  
شهادت اعیان و اشراف به ثبوت رسید.

### هشتموی

گفت قاضی خیز ازین زندان برو  
سوی خانه مرد هر یک خویش شو  
قاضی به آن مرد مفلس گفت: بلندشو از زندان برو به خانه میراث ماندهات.

### هشتموی

گفت خان و مان من احسان تست  
همچو کافر جنتم زندان تست  
مفلس به قاضی جواب داد: خان و مان من احسان تو است، یعنی من خان و مان  
ندارم که به آنجا رونهم و پناه بیرم، مگر لطف و احسان تو که برایم به منزله خان و  
مان است، و چون کافر جنتم زندان تو است. مراد: همانطور که دنیا برای کافران چون  
جنت است جنت من نیز زندان است.

### هشتموی

گر ذ زندانم برانی تو به رد  
خود بمیرم من ز تقصیری و گد  
اگر تو مرا از زندان برانی و طردم کنی، من حتماً از عجزو فقیری و دریوزگی  
می‌بیرم و از گرسنگی هلاک می‌شوم.

### هشتمو گی

همچوا بليسى كه مى گفت اى سلام      رب انظرنى الى يوم القيام  
 مفلس نامبرده ترجیح داد كه در زندان بماند، چون بليسى كه گفت: اى ذو سلام.  
 مراد از سلام حق تعالی است زیرا كه سلام از اسماء حسنة است.  
 جایز است مضافی بر سلام مقدر شود، يعني مصروع اول به این صورت باشد:  
 همچوا بليسى كه مى گفت اى ذو سلام. ممکن است اصلاً مضافی مقدر نشود  
 و از قبیل رجل عدل من باب مبالغه «ای عین سلام» گفتن نیز جایز است.  
 يعني بليس لعین به حضرت حق تعالی گفت: اى ذو سلام، اى رب من به من  
 مهلت بده تا قیام قیامت. چنانکه نزدیک به او این سوره اعراف حق تعالی از این قصه  
 بليس خبر میدهدند و میفرمایند:

قال انظرنى الى يوم يبعثون قال انك من المنظرين.  
 انظرنى به معنای امہلنى، و منظرين به معنای مهمایین است.  
 در او سط سوره حجر و نزدیک به او آخر سوره صاد، خداوند میفرماید:  
 قال فانظرنى الى يوم يبعثون، قال انك من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم.

### هشتمو گی

كاندرین زندان دنيا من خوشم      تاکه دشمن زادگان را مى کشم  
 بليس اضافه کرد: زیرا در اين زندان دنيا من خوشم، تاکه فرزندان دشمن را  
 بکشم يعني اولاد آدم را بواسطه اغوا و اضلال کردن هلاک کنم.

### هشتمو گی

هر که او را قوت ايماني بود      وز برای زادره ناني بود  
 هر کس که قوت ايماني داشته باشد و برای توشه راه نانی فراهم کند.  
 يعني برای رفتن به طریق حق، از علم و عمل غذای جانش باشد.

### هشتوی

می‌ستانم گه به مکر و گه بریو      تا برآرد از پشیمانی غریو  
 ابلیس گفت: من هر که قوت ایمانی دارد ، با مکروحیله از او میگیرم : مراد آنانکه قوت (نیروی) ایمانی دارند و از برای زاد راهنام جانی دارند، من گاه بامکر و گاه با حیله همه ایمانشان را از آنان میستانم. تاکه از پشیمانی و ندامت خوردن فریاد و غریوشان بلند شود .

### هشتوی

گه بدر و یشی کنم تهدیدشان      گه بزلف و خال بندم دی-مشان  
 شیطان میگوید: گاه با فقر و فاقه بندگان خدار اتهید میکنم و میترسانم. چنانکه حق تعالی در کلام مجیدش درباره شیطان می‌فرماید: الشیطان بعد کم الفقر و یا مر کم بالفعشاء .  
 و گاهی با زلف و خال زیبایان چشمشان را می‌بندم .

### هشتوی

قوت ایمانی درین زندان کم است      آنکه هست از قصداً بِن سَگ در خم است  
 مولينا میفرمایند: قوت ایمانی (یا نسبت است) درین زندان دنیا کم است و هر کس هم دارد از سوء قصد این سک در خم است:  
 در خم در اینجا به معنای اضطراب و ناراحتی است.  
 یعنی آن کسانیکه در وجودشان بقیه ایمان موجود است ، اینان از مکرو فساد شیطان ، دائم در اضطراب و زحمت اند.

### هشتوی

از نمازو صوم و صد بیچارگی      قوت ذوق آید برد یکبارگی  
 از نماز و روزه و صدگونه بیچارگی که برای بنده قوت ذوق و شوق ایمانی  
 پیدا میشود آن دشمن یکباره میبرد.

یعنی یک بندۀ مطیع را که از صوم و صلات و حج و زکات واژ صد هزاران عبادات، قوت ایمانی و غذای روحانی حاصل میشود، آن شیطان لعین تمامی آنها را دریک دم با مکرو اغوا از بین میبرد.

### هشتموی

استعیذوا لله من شیطانه  
قد هلکنا آه من طغیانه  
من از شیطان خدا به خود خدا پناه میبرم.

ضمیر: شیطانه بر میگردد به لفظه الله . و سبب اضافه شدن شیطان به ضمیر به ملاسۀ اینست که حضرت حق خالق شیطان و او مخلوق خدادست . واقعأ که ما هلاک شدیم آه از طغیان شیطان که اشخاص بسیاری را با مکرو و اغوا از طریق حق منحرف وبهلاکتر سانده است.

### هشتموی

یک سگ است و در هزاران میروند  
هر که دروی رفت او او میشود  
درواقع یک سگ است اما در وجود هزاران نفر نفوذ دارد. به وجود هر کس که سریان کرد شیطان خود او میشود. یعنی در حقیقت شیطان سگی است و همان است که با حضرت آدم مقابله کرد و انا خیر منه گفت. سایر شیاطین به منزلۀ فروع و منشعبات این شیطان هستند ، که اینها نسبت به شیطان عتیقه در حکم لیس بشیء میباشند . بهمین سبب فرمودند: یک سگ است:

پس شیطان یک سگ است که به وجود هزاران نفر سریان میکند. و به جلد هر کس که برود، شیطان چون نفس آن شخص میشود و در عروق و مجرای دمش جریان میکند . کمال علیه السلام: الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجراه بالجوع والعطش .

مثلاً به باطن شخصی داخل میشود و به قلبش نفوذ میکند . و به وی خاطره ها و افکار خودش را القاء میکند ، اگر آن شخص تمیزی نداشته باشد گمان میکند، که آن خاطره ها و افکار، از خاطره ها و افکار خودش است ، در حالیکه تماماً از مکر های آن شیطانی است که به داخلش نفوذ کرده است،

### هیئت‌گویی

هر که سردت کردمیدان گودروست دیو پنهان گشته اندز نیز پوست  
 هر کس که ترا از طاعت حق سرد کرد، بدانکه شیطان در اندرون اوست و خود  
 آن شخص شیطان است اما به صورت انسان، چون نکه زیر جلد او و در اندرون جسمش  
 شیطان پنهان شده است.  
 آن انسانی که شیطان به جلدش رفته و فقط صورت انسانی دارد، دراغوا و  
 گمراه ساختن دیگران از شیطان جن خطرناکتر و مؤثرتر است.  
 پس از این قبیل مردم اجتناب لازم است.

### هیئت‌گویی

چون نیابد صورت آید در خیال تا کشاند آن خیالت در وبال  
 اگر شیطان صورت نیابد، به خیال می‌آید تا ترا ازراه فکر و خیال گمراه کند.  
 در واقع شیطان علاقمند بشخص ابلیس سیرتی است که به شکل انسان است  
 و مستعد اعمال شیطانی، و توبه قول و حرف او اعتماد کنی.  
 اگر چنین شخص را پیدا کرد، به صورت او در میابد و ترا گمراه می‌کند. وای  
 اگر شخصی که دارای چنین شرایط است پیدا نکرد و نتوانست به صورت او در میابد،  
 در این صورت به خیال می‌باشد و راه خیال ترا گمراه و به عصیان می‌کشاند. در یکی از نسخهای  
 به جای «نیابد» «نیاید» واقع شده. با این تقدیر معنی: اگر به صورت شخص در نیابد  
 به خیالش می‌اید.

### هیئت‌گویی

گه خیال فرجه و گاهی دکان گه خیال علم و گاهی خانمان  
 ترا گاهی به خیال تفرج، و گاهی به خیال دکان و گاه نیز به خیال علم و زمانی به

خيال خانمان ميکشاند.

اين بيت به مفهوم فعل : «تاكشاند» واقع در بيت قبلی داخل ميشود . بهمین جهت کلمه «کشاند» در اين بيت نيز مقدر شد و بدین سياق معنی داده شد .

### هشتموي

هان بگو لاحولها اندر زمان از زبان تنها نه بلکه ازعین جان آگاه باش و هر آن لاحولها بگو ، نه تنها به زبان بلکه ازعین جان بگو . معنای لاحول ولاقوة کمی پيش از اين گذشت . باید دانست که مراد از لاحول ولاقوة ، حول و قوه را به خدا اسناد دادن است و اين عین توحيد است . پس کلمه «توحيد» که لاحول ولاقوة الا بالله و يا خود لا اله الا الله مي باشد چون شمشيری است مخصوص کشتن شيطان .

کسيکه به جمله: لاحول ولاقوة مشغول باشدو يا اينکه کلمه توحيد را ذكر كند با تبع لا اله ، شيطان را به قتل ميرساند .

لكن مشايخ در اينکه لفظ مجرد به وجود شيطان تأثيری ندارد اتفاق دارند ، بلکه گوينده لاحول ... باید از عين جان بگويد که بتواند شيطان را بکشد . لاحول گفتن عين جان به اين معناست که باید بابيان لاحول ولاقوة جان گوينده اش مظهر توحيد خدا باشد ، و نيز باید سر لاحول ولاقوة را در يابد ، تا کلام به معنای واقع در جان دلالت کند و عبارت: لاحول ولاقوة در معنای واقع در جان به ظهور برسد .

### تئمه قصه مفلس

#### هشتموي

گفت قاضی مفلسی را و انما گفت اينك اهل زندانت گوا قاضی به آن مفلس گفت: مفلسی خود ترا ثابت کن ، مفلس در جواب قاضی گفت: اينك اهل زندان شاهدند .

### هشتوی

گفت ایشان متهم باشدند چون می‌گریزند اذتو می‌گریند خون  
قاضی به مفلس گفت: اهل زندان متهم هستند، چونکه از تو می‌گریزند و از  
دست تو خون گریه می‌کنند: پس شهادتشان قبول نیست زیرا که غرض دارند. و در  
شهادت خلوص شرط است.

### هشتوی

و از تو می‌خواهند هم تاو از هند زین غرض باطل گواهی می‌دهند  
و هم خود زندانیان بی خواهند از تو نجات پیدا کنند، پس بواسطه همین غرضی  
که دارند شهادت باطل میدهند.

### هشتوی

جمله لحل محکمه گفتند ما هم بر ادب از افلاش گوا  
همه اهل محکمه گفتند: ما بر افلاس و بد بختی آن مرد شهادت میدهیم.

### هشتوی

هر کرا پرسید قاضی حال او گفت مولا دست از این مفلس بشو  
قاضی از هر کس که حال آن مرد را سؤال کرد، آن طرف جواب داد: ای  
مولا دست از این مفلس بردار.

### هشتوی

گفت قاضی کش بگردانید فاش گردشہر این مفلس است و بس قلاش  
قاضی دستور داد آن مفلس را گرد شهر بگردانید، و آشکارا او را معرفی کنید  
و بگویید که این مرد مفلس و قلاشی است.

### هئنگویی

کو به کو او را منادیها زنید طبل افلاسش عیان هر جاز نید  
محله ب محله برایش منادیها بزنید ، و کوس افلاس اوراهمه جا آشکارا بزنید و  
حیله و تزویرش را به مردم بگویید.

### هئنگویی

هیچکس نسیه بنفروشد بدبو قرض ندهیهیج کس او راتسو  
وبسپارید هیچکس بوی نسیه نفروشد و همچنین هیچکس بدبو قرض ندهد  
حتی منفری .

### هئنگویی

هر که دعوی آردش اینجا بفن بیش زندانش نخواهم کرد من  
هر کس که او را به حضور من بهجهت تزویر و حیله اش بعد دعوی آورد .  
من دیگر بیش از این او را زندانی نخواهم کرد .  
بیش : با «بای» عربی یعنی زیاد .

### هئنگویی

پیش من افلاس او ثابت شدست نقد و کالا نیستش چیزی بدست  
زیرا افلاس این مفلس پیش من ثابت شده ، وازنقد و متاع به هیچ چیز مالک نیست  
ودر دستش چیزی نیست .

### هئنگویی

آدمی در حبس دنیا زان بود تا بود کافلاس او ثابت شود  
حکم شرعی اینست که تا افلاس مديون ثابت نشده ، ماندنش در حبس لازم

وواجب است، اما بعد ثبوت الأفلاس خلاصی اش از جبس محرز است.  
مفلس کسی است که اصلاً درهم و دیناری و متعاع وملکی نداشته باشد.  
کذلک جنس آدمی در حبس خانه دنیا بدانجهت محبوس میشود که شاید  
به خودش افلاسشن ثابت شود یعنی تحقیقاً بداند که شخص او درهم و دیناری و متعاع  
و ملکی را صاحب نیست. و سر العبد وما يملکه لمولاه، راحسنند.  
و خودش را واقعاً از همه چیز فقیر و مفلس بشناسد.

با این تقدیر قاضی حقیقت وی را از زندان دنیا آزاد میکند، و او مراتب  
احرار را می‌یابد و در امان خدا ساکن میشود و بعد از آن دیگر حبسی نخواهد دید.

### هشتوی

مفلسیء دیو را بزدان ما      هم منادی کرد در قرآن ما  
خدای ما مفلسی شیطان را در قرآن ما نداده، یعنی در قرآن عظیمی که  
متعلق به خود ماست، خداوندگار ما مفلس بودن شیطان را بیان کرد.

### هشتوی

کودغا و مفلس است و بد سخن      هیچ با او شرکت و سودا مکن  
که آن شیطان حیله‌گر و مفلس و بدکردار و بدگفتار است، هرگز با او شرکت  
نکنید و بیع و شرا انجام ندهید.  
دغا: حیله‌کار و سودا: در اینجا به معنای: بیع و شراست.

### هشتوی

ور کنی او را بهانه آوری      مفلس است او صرفه ازوی کی بری  
و اگر با ابلیس معامله بکنی و سپس از او بهانه‌ای بیینی، شکی نیست که او  
شیطان است کی خیرو فایده از او میری. و مهمتر از همه از حضرت حق به این

عتاب و خطاب مستحق میشود که می فرماید: الل اعهد اليکم يا بنی آدم ان لاتعبدوا  
الشیطان الله لكم عدو مبین .

پس مولينا در اینجا پس از بیان نتیجه باز به ادامه قصه میپردازند و چنین  
میفرمایند:

### هشتو گی

حاضر آوردن چون فتنه فروخت اشترا کردی که هیزم می فروخت

در مصراع اول «فروخت» فعل ماضی است، جایز است متعدی و یا لازم گرفته شود. اگر متعدی باشد، فتنه فروخت: فتنه را افروخت و شعله و رسانحت پس تقریر معنی را میتوان اینطور گفت: وقتی آن مفلس آتش فتنه را شعلهور ساخت و روشن کرد مردم شهر اشترا یک کرد را که داشت هیزم می فروخت حاضر کردند که مفلس را طبق دستور قاضی بر آن بشانند و همه‌جا بچرخانند.

«می فروخت» واقع در مصراع دوم نیز فعل ماضی است. در مصراع اول تقدیم هست، به تقدیر کلام میتوان گفت که: وقتی فتنه شعلهور گشت، یعنی فتنه و افلام مفلس آشکار و برهمه معلوم شد، مردم اشترا یک کرد را که داشت هیزم می فروخت گرفته شده و آوردنند. در این بیان فروخت لازم گرفته شده

### هشتو گی

کرد بیچاره بسی فریاد کرد هم مؤکل را بدانگی شاد کرد

بیچاره کرد فریاد کرد که شتر مرا از من مگیرید، خیلی اصرار کرد و داد و فریاد راه انداخت و آن شخص را که برای گرفتن شتر مؤکل شده بود با دادن یک دانگ خوشحال و راضی کرد .

### هشتوی

اشترش بردند از هنگام چاشت تا بشب و افغان او سودی نداشت  
اما شتر آن کرد را گرفتند از هنگام صبح تا وقت شب مفلس را سوارش  
کردند و گرداندند، و فغان و فریاد آن مرد کرد بجای نرسید.

### هشتوی

بر شتر بنشست آن قحط گران صاحب اشتر پی اشتر دوان  
آن قحط گران بر شتر سوار شد، اما صاحب اشتر دنیال شتر مبدوید که اشترش  
ضایع نشود؛ آسیبی نبیند.

### هشتوی

سو بسو و کو بکو می تاختند تا همه شهرش عیان بشناختند  
 محله به محله گشتند و از این سویه آن سوتاختند، تا اینکه مردم شهر تماماً  
آن مفلس را علناً شناختند و بی به چگونگی حالت بردند.

### هشتوی

پیش هر حمام و هر بازار که کرد مردم جمله در شکلش نگه  
جلو هر حمام و بازار که مرکز تجمع مردم است، خلق به شکل و قیافه مفلس  
نگاه کردند و نشانهایی ازو بخاطر سپردن.

### هشتوی

ده منادی که بلند آوازیان ترک و گرد و رومیان و تازیان  
ده نفر منادی بلند آواز از ترک و گرد و عرب و رومی و علاوه بر اینها بمزبان

پارسی و هندی و فرنگی و تاجیک و یونانی و عبری منادیان ندا دادند، تا تمام اقوام از منادای آنان بفهمند که موضوع از چه قرار است که دیگر عذری در میان نباشد. پس بهمین مناسبت هرمنادی با زبان خودش اینگونه ندا کرد که:

### هشتوی

مفلس است این و ندارد هیچ چیز  
فرض تاندهد کس اورایک پشیز  
این مرد مفلس است و هیچ چیز را مالک نیست، متوجه باشید که کسی بوی  
قرضی ندهد.

### هشتوی

ظاهر و باطن ندارد حبه مفلسی قلبی دغایی دبه  
زیرا که ظاهراً و باطناً حبه‌ای چیز ندارد یعنی مالک هیچ چیز نیست و یک  
مفلس متقلب و دغا و دبه است.  
دبه: کوزه روغن را گویند. اما در این بیت مراد ظرف مداهنه و کوزه  
حیله است.

### هشتوی

هان و هان با او حریفی کم کنید  
چونکه گاو آورد گر هم حکم کنید  
منادیها ندا دادند که ای عباد الله آگاه باشید و آگاه باشید با او کم طرف شوید،  
اگر چنانچه پیش شما گاوی برای فروش بیاورد، قید و بند آن گاو را محکم کنید،  
چونکه این دزد در دزدی چنان استاد است که آنچه آورده فوری آن را میرباید و  
هرچه فروخته دوباره میدزدد.  
در فرس قدیم مثلی کهنه است که گویند: فلان کس اگر ترا گاو آورده گره

محکم کن تا باز ندزد. و این مثل کنایه است از بی نهایت چست و چابک بودن آن شخص در دزدی.

و اصل این مثل از آنجا پیدا شده که دو نفر دزد با هم بحثی کردند راجع به چابکی در دزدی، یکی گفت من در سرقت از تو استادترم، دومی گفت خیر من از تو چابکترم، بالاخره دزد سابقه دار و ماهری را حکم قرار دادند که بین آنها تمیزی دهد. آن دزد استاد به این دو نفر دزد گفت:

بین السراق استاد آن کسی است که یک گاو نر را به شخصی بفروشد و در همان روز معامله دوباره آن را بدزد.

حال کدامیک از شما قادر به این کار هستید.

یکی گفت: من قادر نیستم، اما دومی گفت: من میتوانم. پس دزدی که ادعا کرد میتواند چنین دزدی را بکند، یک گاو نر داشت و فوری دست بکار شدو گاو خود را بهزار عی فروخت زارع آن گاو را با یک گاونر دیگر به گاو آهن بست و برای آزمایش کار آن گاوی که تازه خریده بود رهسپار مزرعه گشت.

اما آن دزدی که فروشنده گاو بود به همراهی یکی از رفقاء خود را به مزرعه آن مرد زارع رساند و نزدیک مزرعه که رسید، بهرفیقش گفت: من در این کمین مخفی میشوم، تو برو در طرف مقابل زارع البته کمی دور تر بایست، و مرتب بگو: چه عجب چه عجب، و همین را بگو و با داد بلند هم بگو و غیر از این هیچ چیز مگو.

پس رفیق دزد دریک محل مناسب ایستاد و شروع کرد به گفتن: چه عجب چه عجب البته با صدای بلند.

مرد زارع که سخنان او را شنید به خودش گفت: لابد در این حرف سرو حکمتی هست که این مرد مرتب داد میزند. بهتر است بروم از خودش از عجایبی که باعث اینهمه تعجب وی شده سؤال کنم. لذا گاو آهنگ را در همانجا گذاشت و به سمت آن مردی که داد میزد روانه شد. همینکه از مزرعه دور شد. دزدیکه در

کمین مترصد فرصت بود فوری از کمین در آمد و گاو را کشید و برد و بتاخت خودش را رساند به میان قلمستان.

اما زارع پیش آنکه چه عجب چه عجب میگفت و داد میزد آمد و گفتش: ای مرد تو از صبح چه عجب چه عجب میگویی موجب تعجب تو چیست؟ آن مرد جواب داد:

از این عجیب تر چه باشد که تو فقط با یک گاو شخم میزنی. همینکه زارع به پشت سرش نگاه کرد دید فی الواقع در مزرعه یک گاو بیشتر نیست. این بار زارع در دمند خودش هم شروع کرد به گفتن: چه عجب چه عجب بر فرق سارق بوی گفت: آری باعث تعجب من هم همین بود. این موضوع از آن زمان حکم ضرب المثل را پیدا کرد: که فلان کس اگر ترا گاو آورد گره محکم کن تا باز نذدد، یعنی از چابک دستی و مهارت آن شخص مورد بحث که دزد استادی است کنایه میکنند.

### هشتموی

من نخواهم کرد زندان مرده را  
ور بحکم آرید این پژمرده را  
ای مردم اگر شما این پژمرده فقررا به محکمه من بیاورید که درباره اش حکم  
شوم، من هرگز مرده را به زندان نمیکنم.

### هشتموی

خوش دم است او و گلویش بس فراخ  
این مفلس خوش دم است و گلوی بسیار فراخی دارد، یعنی آدمی است  
شیرین سخن و خوش اطوار و پر خوار، شمارش تازه ولی دثارش پاره پاره است.  
دثار: لباس زیر و شعار لباس رو، را گویند. یعنی لباسی که مفلس از زیر پوشیده  
کهنه و پاره پاره است، اما لباس ظاهرش نو و لطیف است.

زیرا ظاهرسازی صفت مفلسان حبله کار است، به این معنا که ظاهرشان را مزین میکنند و لباس آبرومند به تن میکنند و به مردم حرکات مطبوع نشان میدهند و سخنان خوش آیند میگویند و با این ظرافت آنان را فریفته میسازند.

### هشتوی

گر بپوشد بهر مکر آن جامه را      عاریه است آن تا فریبید عامه را  
اگر شخص مفلس از روی مکرو خدعاً لباس نو بپوشد، یقین آن لباس عاریه است که عموم مردم را فریب دهد.

### هشتوی

حروف حکمت بر زبان نا حکیم      حلهای عاریت دان ای سلیم  
سخنانی که شخص نا حکیم بر زبان میراند، ای سلیم چون لباسهای عاریه بدان که به تن کرده یعنی آنانکه به علمشان عمل نمیکنند و به اوصاف اولیاً متصرف نگشته اند، الفاظ و عبارات متعلق به حکمت و اصطلاحات مربوط به اسرار و معرفت را که بر زبان میاورند، تماماً عاریتی است و حسب حال و ملک و مال خودشان نیست . مثل اینست که شخصی از خواجه‌ای لباسهایی عاریت کرده و پوشیده است آن پر تلبیسانی که گاهی خود ابلیس و زمانی ابلیس سیرت میشوند ، برای رعایت صورت صلاح لباس حلم و عمل را برای خودشان استعاره کرده ، اشخاص ساده دل را با این مکر فریب میدهند.

### هشتوی

گر چه دزدی حلهٔ پوشیده است      دست تو چون گیرد آن ببرید دست  
گیرم دزدی حلهای پوشیده باشد، آن دست بریده چطور میتواند دست ترا بگیرد و چگونه معاونت میکند.

بیریده دست گفتن به اعتبار مایل ایه است که شرعاً مقرر شده است باید  
دست دزد قطع شود، پس اورا به منزله قطع اليد تنزل میدهند.  
ونیز جایز است گفته شود: کسیکه دستش بریدنی است.  
پس آن مفسانی که دزدان سخنان اهل طریقت و قاطعان راه اصحاب شریعت اند  
که از روی خداع بالباس مکر ملبس گشته اند، آنان چگونه میتوانند دستگیر کسی  
 بشوند و معاونتش کنند. یقین بدان که فقط سعی دارند شخص مورد نظرشان را فریب  
 دهند و مایملک او را از او بگیرند.

### هشتوی

گرد گفتش منزلم دورست و دیر	چون شباهه از شتر آمد بزیر
جو رها کردم کم از اخراج کاه	بر نشستی اشتر مرا از بگاه

چون شب شد پس مفس از شتر کرد پایین آمد، کرد بوی گفت: منزل من دور  
است و دیر وقت هم هست، از اذان صبح سوارشتر شدی و شتر را راندی بنابراین  
جورا رها کردم یعنی از جو گذشتم. مراد: جو که گرانتر است از آن گذشتم پس آن  
از ازان تر را بده. در جای که باید بگویند: لااقل همان کم را بده این عبارت را بکار  
میبرند یعنی از معنای مذکور کنایه است.  
و معنای «به» از قرینه کلام منفهم میشود.

این معنا هم وجهی است: جورا رها کردم از بهای کاه کم مکن یعنی از بهای جو  
گذشتم باری بهای کاه را بده.

اخراج: در این بیت به معنای «به» است، جمع خرج است خرج و خراج به  
معنای اجرت و جمعش اخراج و اخراجیج میاید.

اگرچه اشتر کرد را عوانها کرها و جبراً گرفته بودند چنانچه هنگام سوارشدن  
مفس به شتر کرد بیچاره دادو فریاد کرد، اما به خود گفت: من از مفس اجرت و کرایه شتر  
مرا میگیرم، و به امید مزد و اجرت، دیگر فریاد و فغان نکردو همراه شترش را درفت.

وبرمقتضای : و حبک الشیء یعمی و یصم . ازشدت حرص و طمع مزد واجرت و کرا ، اصلا معنا و مفهوم «مفلس» گفتن را نفهمید و نگفت که از شخص مفلس چه نفعی برایم حاصل خواهد شد لذا ترکش هم نکرد ، و در حین نزولش شروع کرد به طلب کردن اجرت و مزد از بابت کرایه شترش . پس مفلس هم با سنگ لعن و ملامت سنگسارش کرد .

نظیرهmin حال راخیلی کسان دارند که از مرائیان و مدعايان ، تقوی و دیانت و از شیطان غوی نفع و هدایت میخواهند ، و عاقبت چون آن کرد از این آرزو محروم میمانند .

### هشتموي

**گفت تا اکنون چه می گردیم پس**  
هوش تو کو نیست اندرخانه کس  
مفلس به کرد گفت : تاکنون ما برای چه میگشیم ، پس هوشت کجاست ، در  
خانه کسی نیست ؟ یعنی ازادان صبح تاکنون ما محله به محله و کوی به کوی برای چه  
میگردیم ، آیا نفهمیدی که بچه سبب ما را میگردداند ؟ پس عقلت کجاست ، آیا در  
خانه دلت کسی نیست که اینهمه سخنان منادیان را بفهمد .

### هشتموي

**طبع افلاسم بچرخ سابعه**  
رفت و تو نشنیده بد واقعه  
کوس افلاس من به چرخ هفتم رسید ، آیا تو نشنیده ای چه واقعه بدی است  
یعنی صیت و صدای فقر و افلاس من به فلك هفتم رسید ، آیا تو نشنیده ای ، این نشنیدن  
و نفهمیدن تو چه واقعه بدو چه حادثه عجیبی است .  
اینهم یک وجه معناست : آیا تو واقعه بد را نشنیدی ؟  
یک وجه دیگر معنا : اما تو واقعه بد را نشنیده ای .

### هشتو گی

گوش تو پر بوده است از طمع خام  
پس طمع کر میکند کورای غلام  
گوش تواز طمع خام پربوده است، پس طمع انسان را ای غلام کر و کور  
میکند.

### هشتو گی

تا کلوخ و سنگ بشنید این بیان  
مفلس است و مفلس است این قلبستان  
حتی کلوخ و سنگ این سخن راشنید که گفتند این قلبستان مفلس است و مفلس  
است. قلبستان: کسی را گویند که فساد کاری زنش را می بیند اما راضی می باشد.

### هشتو گی

تا بشب گفتند در صاحب شتر  
بر نزد کو از طمع پر بود پر  
منادیان این ندارا از صبح تا شب گفتند، اما به صاحب شتر تأثیر نکرد، زیرا  
او از طمع پربود پر.

پس قلب هر کس که پراز طمع باشد، سخنان انبیاء و اولیاء را که منادی طریق  
حق اند گوشش نمی شنود، معنای کلام آنان را نمی فهمد و طبق آن عمل نمیکند.

### هشتو گی

هست بر سمع و بصر مهر خدا  
در حجب بس صورت است و بس صدا  
بر گوش و چشم آدمی مهر خداست، کما قال اللہ تعالیٰ ختم اللہ علیٰ قلوبهم و علیٰ  
سمعهم و علیٰ ابصارهم غشاوة. آه در حجابها صورت بسیار و صدای بسیار هست ولکن  
هر چشم آن صورتها را نمی بیند و هر گوش کننده آن صدرا را نمی شنود. و این نوع  
چشم و گوش از آن کسی است که در سمع و بصرش مهر خدا وجود نداشته باشد.

### هشتموی

آنچه او خواهد رساند آن بچشم از جمال و از کمال و از کرشم از کمال و جمال و ناز و شیوه و از سایر مبصرات، هرچه را که خدا بخواهد همان را به چشم میرساند.

### هشتموی

و آنچه او خواهد رساند آن بگوش از سمع و از بشارت و ز خروش واز سمع و بشارت و خروش واز سایر مسموعات، آنچه که خدا بخواهد به گوش همان را میرساند.

### هشتموی

کون پر چاره است هیچ چاره نی تا که نگشاید خدایت روزه‌ی دنیا سرتا سرپراز درمان و چاره است، اما توهیچ چاره نداری، مادامکه خدای تعالی روزنه‌ای به سمت چاره و درمانت بازنگرده است.

### هشتموی

گرچه هستی تو کنون غافل از آن وقت حاجت حق کند آن راعیان اگرچه تو الان از آن چاره‌ها غافلی، لکن وقت ضرورت حق تعالی آن چاره‌هارا برایت آشکار می‌کند. یعنی تو که الان از چاره و درمان غافلی، لکن در آن هنگام که احتیاج به آن چاره پیدا می‌کنی، وقتی فرامیرسد و در آن حین اراده الهی اقتضا می‌کند، پس چاره‌های دردت ظاهر می‌گردند و رونمایت می‌شوند.

### هشتموی

گفت پیغمبر که بزردان مجید از پی هر درد درمان آفرید پیغمبر علیه السلام فرمود که: خداوند بزرگ از برای هر درد درمانی خلق کرده است

کما قال علیہ السلام نکل داء دوae . وقال ايضاً ما انزل الله داءاً لا انزل له دوae .  
وقال ايضاً : ان الله خلق لکل داء دوae .

### هشتوی

لیک از آن درمان نبینی رنگ و بو بھر درد خویش بی فرمان او  
اگرچه خداوند هر درد را درمانی داده است، لکن توحی رنگ و بوی آنرا  
نمی بینی یعنی برای علاج دردت بی فرمان خدا نمیتوانی اثری از آن مشاهده کنی .  
مراد: تا اراده خداوند اقتضا نکند، تو قادر نخواهی شد که برای دردت دوا  
و برای امراض معنوی و صوریت شفایابی .

### هشتوی

چشم را ای چاره جو در لامکان هین بنه چون چشم کشته سوی جان  
ای آنکه در صدد چاره و درمان دردت برآمده ای، آگاه باش و چشم را به  
طرف لامکان متوجه کن، همچنان چشم مرده که تابع و ناظر جانش میشود .  
قال علیہ السلام ان الروح اذا قبض يتبعها البصر . یعنی هنگامیکه روح انسانی قبض  
میشود، چشم تابعش میشود و به دنبالش نگران میشود. تو نیزای چاره جو، همانطور  
که مرده به دنبال جانش نگران میشود ، به جانب لامکان چشم بدوز و چاره و درمان  
دردت را منتظر باش.

### هشتوی

این جهان از بی جهت پیدا شدست که ن بی جایی جهان را جا شدست  
این دنیا از عالم بی جهت پیدا شده است : که از بی جایی جهان را جا شده  
است. یعنی این جهان صوری از عالم لامکان که بی جهات میباشد پیدا شده است و از

مرتبه اعیان به ظهور آمده است، یعنی عالم لامکان از بی جایی و بی مکانی این جهان را مقام مستقر شده است، زیرا که این جهان صوری با حق لامکان قایم و پایدار است.

### هشتمین می

**طالب ربی و ربانیستی**

ای سالک چاره جو، اگر طالب ربی و ربانی هستی از عالم هستی به سوی نیستی که مراد عدم اضافی است بازگرد.  
دریکی از نسخها مصراج دوم: گرتو از جان طالب مولیستی واقع شده است معنی: اگر تو از جان و دل طالب مولی هستی.

### هشتمین می

**جای خرج است این عدم ازوی مرم**

عالم عدم جای محصول است، پس از آن نفرت مکن. اما این وجود بیش و کم، جای خرج است، یعنی عدم که مراد عدم اضافی و عالم معنوی است، در واقع جای محصول است، ولی این وجود که دائم در حال زیاد و کم شدن میباشد جای خرج است: از عالم معنی هر چه بوجود میرسد خرج شدنش حتمی و مقرر است ولکن در عالم معنا هر چه هست و هر چه به عالم معنامبرود خرج نمیشود و از بین نمی رود.

### هشتمین می

**کارگاه صنع حق چون نیستی است**

جز معطل در جهان هست کیست چون کارگاه صنع خدای تعالی نیستی است ، یعنی عدم اضافی است ، در این صورت غیر از معطل در جهانی که فقط شکلاً هست یعنی به ظاهر وجود دارد چه کسی هست یعنی غیر از معطل و بیکاری در این دنیا که صور تأوجود دارد هیچ کس

نیست جهانی که همیشه در کار و در عمل است در حقیقت عالم باطن است.

### هشتوی

بیاد ده ما را سخنهای دقیق      که ترا رحم آورد آن ای رفیق

از آنجاکه فرمودند: کارگاه صنع حق مبنی بر نیستی است ، و در این جهان  
هست غیر از معطل که هست؟

این کلام من حیث الحقيقة رفیق ترین مقالات و دقیق ترین سخنان است. بدانجهت  
که معطل بودن این عالم و عمل کردن دائم عالم باطن را براین دنیا همه کس نمیتواند  
ادرآک کند .

پس به همین مناسبت برای افهام و اذکار سخنان دقیق ، مولينا به درگاه حق  
تصرع میکند و میگوید که : الهی آن سخنان دقیق را به ما یاد بده و ما را به معانی  
آن واقف کن ، ای رفیق خداوند ترا رحم کند در فهمیدن و در یافتن سخنان دقیق .  
یعنی معانی و مفاهیم چنین کلام دقیق را خداوند به ما یاد بدهد و اذهان ما را برای  
ادرآک آنها کمک کند . که چون دقایق علمی جدل مورث بغض و غضب نشود. بلکه  
دقایق و رقایق جاذبه مرحمت و جالبه رأفت و رفعت گردد.

### هشتوی

هم دعا از تو اجابت هم ن تو      ایمنی از تو مهابت هم ن تو

خدایا هم دعا از تو است و هم اجابت از تو است ، یعنی دعا کردن را به  
بندگانت برای اینکه موفق شوند تو راهنمایی میکنی ، و اجابت کردن آنهم از تو است.  
ایمنی از تو است، مهابت هم از تو است.

مراد: گاهی بندگانت را از خوف و حزن این و گاهی با جلال و عظمت تجلی  
میکنی و آنها را غرق مهابت و دهشت میکنی.

### هشتوی

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کنی مصلحی تو ای تو سلطان سخن  
اگر ما خطا گفتیم تو آن خطا را اصلاح کن ، مصلح تویی ، ای خدا تو سلطان  
سخنی . یعنی اصلاح کننده تمام امور و مسائل فقط تویی و برهان کلام هم خودتی  
در این بیت روشن است که «سلطان» به معنای «برهان» است و اگر به معنای «غالب  
ومسلط» هم گرفته شود جایز است بدین معنا : ای خدایی که بر سخن مسلط و غالی .

### هشتوی

کیمیا داری که تبدیلش کنی گرچه جوی خون بودنیش کنی  
خدایا تو دارای قدرت کیمیا هستی که خطا را تبدیل میکنی ، اگر آن خطا  
فی المثل جوی خون باشد ، تونیش میکنی و آب سلسibil اش میکنی . چنانچه  
سیثات اکثر بندگان را به حسنات مبدل میسازی و در حقشان فرموده ای او سنک  
بیدل الله سیثاتهم حسنات .

### هشتوی

اینچنین مینا گریها کار تست اینچنین اکسیرها اسرار تست  
اینگونه مینا گریها کار تو است ، یعنی اینگونه تبدیلات و تحويلات صنع و  
کردار تو است ، و اینچنین اکسیرها اسرار تو است . مراد : اینگونه کیمیاهای لطیف  
واکسیرهای عنایت اسرار تو است ای پادشاه که قادری حقیران بسیاری را شریف و  
کثیفان بیشماری را لطیف بکنی .

### هشتوی

آب را و خاک را برهم زدی ز آب و گل نقش تن آدم زدی  
الهی تو همان پادشاه قادری که آب و خاک را برهم زدی و خمیرش کردی و

ترکیب دادی و بایقدرت خمیر<sup>۱</sup> درست کردی، از آب و گل نقش تن آدم را زدی و جسمش را احیا کردی.

### همنوگی

نسبتش دادی و جفت و خال و عم با هزار اندیشه و شادی و غم  
آدمی را که خلق کردی بوی جفت و خال و عم دادی و برایش نسبتی برقرار کردی و هزاران فکر و شادی اش بخشدی و علاوه بر اینها به چندین احوال و اوصاف نیز نسبتش دادی.

### همنوگی

باز بعضی را رهایی داده زین غم و شادی جدا بی داده  
اما به بعضی بندگان خلاصی داده ای و آنان را به مرتبه آزادگی رسانده ای واز اینهمه غم و شادی دور و از سرور والم جسمانی بریشان کرده ای.

### همنوگی

برده از خویش و پیوند و سرشت کرده در چشم او هر خوب و نشت آنان را از خودشان و از بستگانشان و از طبیعتشان برده یعنی خلاصشان کرده ای و چیز خوب و زیبا را در نظر آنان زشت و قبیح جلوه داده ای و از محسوسات فارغ و آزادشان کرده ای.

### همنوگی

هر چه محسوس است اورد میکند و آنچه ناپیداست مسند میکند  
یار بیرون فتنه او در جهان عشق او پیدا و معشوقش نهان  
پس چنین بنده عبدالباطن است که هر چیز محسوس و ظاهری را رد میکند، و

۱ - در زبان ترکی خمیر کردن اصطلاح مخصوص دارد «یوغورملک» که معادلش در زبان فارسی نیست . مترجم

آنچه که باطن و ناپیداست مسنده و معتمدش می‌سازد.  
در یکی از نسخها بهجای : «مسند» «او کد» واقع شده ، معنایش : به آنچه  
ناپیداست عرض احتیاج کند و طالبیش می‌شود.  
چنین بنده عشق و محبتیش آشکار و معشوقش نهان است ، زیرا خداوند با  
اسم باطن بروی تجلی کرده است. بهمین مناسبت یار بیرونی و دلدار ظاهری در  
دنیا فتنه اوست.

اما در نزد آنکه عارف بالله و مظهر اسم الله می‌باشد چنین نیست.  
چون مرتبه مذکور نسبت به مقام آنانکه عبدالباطن و کامل‌اند نقصان دارد .  
پس مولانا ترک کردن مشرب و مذهب این دسته (عبدالباطن) را امر می‌فرمایند.

### هشتوی

نیست بر صورت نه بر روی ستی خواه عشق این جهان خواه آن جهان	این ره‌اکن عشقهای صورتی آنچه معشوق است صورت نیست آن
يعنى مشرب و مذهب عبدالباطن را که محابیب و معاشیق موجود در ظاهر را غیر از معشوق حقيقی گمان می‌کند ترک کن ، زیرا نزد اهل کمال عشقهای منسوب به صورت فقط بر صورت نیست و منحصر به روی ستی مليح و جمیل هم نیست ، زیرا آنچه که فی الحقيقة معشوق است ، صورت نیست خواه عشق جهان ظاهری و خواه عشق جهان باطنی باشد. زیرا ظاهر و باطن پیش حقیقت چون دو مرآت است که هم در آن وهم در این متجلی اوست.	

### بیت

جهان مرآت حسن شاهد ماست بجزیا هو و یا من هو دگر چیزی نمیدانم	فشاهد وجهه فی کل ذرات هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن
بیت	

### هشتوی

آنچه بر صورت تو عاشق گشتة  
چون بروند شد جان چرا بس اهسته  
آن چیزی که تو بر صورت آن عاشقی، وقتی جانش از جسمش بیرون آمد،  
پس چرا دیگر بوی توجه نکردی و ترکش کردی، پس معلوم شد که تو فقط به.  
صورت عاشق نبودی، بلکه به آن معنایی که به وسیله صورت ظهور میکند عاشق  
شده‌ای لکن این معنا را درست نفهمیده‌ای.

### هشتوی

صورتش بر جاست این سیری ذچیست      عاشقا واجو که معشوق تو گیست  
آن کسی که معشوق تو است وقتی روحش رفت صورتش بر جای خود هست،  
پس این سیری از چیست و این ملالت و سامت بچه جهت دست میدهد.  
ای عاشق واجو که معشوقت کیست، یعنی تحصیل معرفت کن تا برایت معلوم  
و روشن شود که در حقیقت معشوقت کیست.

### هشتوی

آنچه محسوس است گر معشوقه است      عاشقستی هر که او را حس هست  
هر چیزی که محسوس است اگر معشوق باشد، پس به هر کسی که حس دارد تو  
عاشق میگشته. یعنی آنچه که محسوس و ظاهرآ در صورت است اگر معشوق میشد،  
توبه هر کس که حس و صورتی دارد عاشق میشدی. پس از اینکه بعد از رفتن معشوقت  
به هر چیزی که حس و صورتی دارد دیگر محبت نمیکنی معلوم میشود که معشوق آن  
نبوده است که فقط حس و صورت دارد. بلکه آنچه در آینه حس و صورت رونمایت  
شده معشوق معنوی بوده.

## هشتمو<sup>ی</sup>

**چون وفا آن عشق افزون میکند کی وفا صورت دگرگون میکند**

این بیت به دو وجه معنا میشود و هردو وجه صحیح است.

اولاً کلمه «وفا» در هردو مصراع مفعول فعل «میکند» گرفته شود. پس در مصراع اول فاعل «آن عشق» و در مصراع دوم «صورت» است.

با این تقدیر معنای بیت: وقتی عشق حقيقی سبب افزایش وفا باشد، صورت کی وفارا دگرگون میسازد، یعنی که صورت قادر بر تغییر و تبدیل وفای عاشق نمیشود بهدلیل اینکه وقتی عشق حقيقی در وجود عاشق، وفاداری و ابراز محبت واقعی را تقویت کند و افزایش دهد، پس صورت نمیتواند و فای عاشق را تغییر دهد و از آن بکاهد و یا از بین بردش، چه معشوق حقيقی به آن عاشق با صورت تجلی کند و چه خالی از صورت تجلی نماید.

ماحصل مراد بیان اینست که وفای عاشق صادق را صورت نمیتواند تغییر و تبدیل دهد.

وجه دوم بدین سیاق است که کلمه «وفا» در هردو مصراع فاعل باشد، و در مصراع اول «آن عشق» به تقدیر آن عشق را مفعولش، و در مصراع دوم کلمه «صورت» مفعول دومش باشد.

با این تقدیر معنا: چون «وفا» آن عشق را فزونی بخشد، صورت وفا کی دگرگون میشود. یعنی وقتی وفا و صدق و صفاتی عاشق عشق حقيقی اورا نسبت به معشوق بیشتر کند، کی صورت وفا دگرگون میشود. یعنی مادامیکه عاشق وفادار باشد و وفا یش عشق حقيقی را نسبت به معشوق حقيقی افزایش دهد، دیگر چنین وفا صورتش تغییر نمیکند و شکلش دگرگون نمیشود، گيرم معشوق به آن عاشق با صورت متجلی شود و یا اینکه صورت را ترک کند.

اما در صورتیکه وفاداری در وجود عاشق سبب فزونی عشق حقيقی نشود و عاشق برای معشوق حقيقی عاشق وفادار نباشد از صورت که آئینه معشوق حقيقی

است آن تجلی میرود و همینکه صورت از تجلی خالی ماند و فا نیز شکل و صورت خود را دگرگون میکند یعنی به وفا خلل میرسد. مثلاً عاشق مجازی که اکثر اهل صورت‌اند، هر وقت که یک صورت زیبا ملاحظت و لطافت خود را ازدست داد، وفای آنان نیز صورت و شکل خود را دگرگون میسازد و نقصان پیدا میکند.

اگر در این بیان سؤالی پیش آید، که آن سؤال اینست: وفا چگونه عشق را زیاد میکند که عشق کسبی نیست؟

جواب آنست که نعم عشق کسبی نیست، بلکه موقف است به دوست‌داشتن عشوق حقيقی بنده را. زیرا که اگر عشووق حقيقی یک بنده‌اش را دوست بدارد البته عاشق شدن آن بنده بهربش مقرر میباشد. پس سبب محبت کردن حق تعالی به بنده‌اش وفا و صدق و صفات است. چنانکه این حدیث به همین معنا دلالت میکند. قال صلی الله علیه وسلم حاکیا عن ربه لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فإذا احبته الى آخره.

اهل تحقیق گفته‌اند: بنده با نوافل به حق تعالی تقرب پیدا میکند، و حق تعالی نیز نسبت به آن بنده محبت میکند، پس محبت کردن حق به بنده مستلزم محبت نشان دادن بنده است به حضرت حق پس نوافل که صفت و فاست سبب عشق و محبت بنده است به حضرت حق.

عشق و محبت نیز من وجه وهبی ومن وجه کسبی میشود.

فليتأمل ولا تعتد بقول من قال العشق ليس بحسبی.

### همین‌گویی

پر تو خورشید بر دیوار تافت تابش عاریتی دیوار یافت

این بیت برای تفہیم به طالبان این معنا که معاشو قانع‌الم صورت مرآت و مظهر حضرت عشووق حقيقی میباشند، در موقع مثل قرار گرفته.

مثلًاً پر تو خورشید بر دیوار می‌تابد، دیوار از آن پر تو تابش عاریتی پیدا

میکند، کذلک معشوق حقیقی بر صورت معشووقان واقع در ظاهر تجلی کرد و تابان شد، پرتو و لطافت او را دیوار وجود معشووقان صوری عاریت گرفت . همانطور که پرتو دیوار از خودش نمی باشد، حسن و لطافت معشووقان صوری نیز از خودشان نیست.

### مشنوی

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم      وا طلب اصلی که او تابد مقیم  
ای ساده دل بر کلوخی برای چه دل میندی و برای چه علاقه میورزی، در طلب اصلی باش که دائم میدرخشد. مراد بروجودهای چون آجر و کلوخ دل بستنت بی فایده است اصلی رابخواه که دائم بر اجسام و صور مینابد و در صور کونی ظهور میکند.

### مشنوی

ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش      خویش بر صورت پرستان دیده بیش  
پر تو عقل است آن بر حسن تو      عاریت میدان ذهب بر مس تو  
وقتیکه مولينا صورت پرستان را با آن دسته که در محسوسات درجا میزند ،  
با بیان:

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم      واطلب اصلی که او تابد مقیم  
توبیخ و تقریح میکند، روی سخن را بر میگرداند به طرف آن عده که به عقل خودشان عاشقاند و خودشان را از گروه مذکور مستشنا میدانند ، و از عاشقین بر صورت اعلاتر و رعناتر گمان میکنند، پس ضمن توبیخ و تقریح این دسته نیز میفرمایند:

ایکه بر عقل خودت عاشقی و بهمین سبب خودترا از صورت پرستان برتر و عالی تر میدانی بدانکه جمال و کمال عقل تو پرتو عقل کل است، و طلای واقع

بر حسن و بر مسیت رانیز عاریتی بدان. یعنی عقل و ادراکت که چون مس است و آن طلای علم و معرفتی که روی آن را فرآگرفته، پر تو عقل کل است، چون تو عاشق فرع پر تو هستی پس با اهل صورت مشترک و برابر میشوی، بنابراین بهچه عنوان خود را از صورت پرستان افضل میدانی.

### هشتاد و نهم

چون زراندود است خوبی در بشر ورنه چون شد شاهد تو پیر خر  
حسن و زیبائی بشر عیناً مانند زر اندود است، و گرنه چگونه ممکن است که شاهدت به یک پیر خر تبدیل شود. یعنی لطافت موجود در بشر مانند اینست که بر روی برنجی آب طلا داده و اندودش کرده‌اند، هر وقت که آب طلا از روی برنج بر طرف شد مسلماً آن قطعه برنج آشکار میشود، بشر نیز همین حالت را دارد وقتی لطافت و طراوتش از بین رفت، زشت و چون پیر خرمیشود.  
اگر لطافت و حسن بشر عاریتی نبود، مگر محظوظ تو چون خربیز شت و کریه میگشت.

### هشتاد و هشتم

چون فرشته بود همچون دیو شد کان ملاحت اندر و عاریه بود  
محظوظ تواول چون فرشته لطیف بود، اما بعد چون دیو گشت دلیلش اینست که حسن و ملاحت آن محظوظ عاریتی بوده.

### هشتاد و هشتم

اندک اندک می‌ستانند آن جمال اندک اندک خشک می‌گردد نهال حق تعالیٰ جمال بشر را کم کم به تدریج می‌گیرد، تا اینکه بالاخره از آن‌ها زیبایی اثری نمی‌ماند. چنانکه نهال آهسته آهسته و به تدریج خشک میشود.

## هشتوی

### رو نعمره ننکسه بخوان دل طلب کن دلمنه بر استخوان

در سوره یس به این آیه کریم اشاره میفرمایند : ومن نعمره ننکسده خلق ای  
و من نطول عمره نقلبه فی الخلق فلا یزال مترا یداً انقص قواه عکس ماقان علیه بدأ امره :  
آن کس را که عمر طولانی میدهیم و نگون میگردانیم او را در خلقت، پس  
دائماً ضعف ش رو بتراید میگذارد و قوایش نقصان می یابد و حالش بر میگردد به همان  
حالی که در دوران صباوت داشت. العاصل در عقل و ادراکش نقصان پیدا میشود و  
فهم و فراتش به فراموشی دچار میشود. پس مانند کودکان بی امعان و اذعان میگردد .  
افلا یعقلون ، ای من قدر علی ذلک قدر علی المصح والطمسم یعنی آن خداوندی  
که انسان را از بهترین شکل بهزشت ترین وضع میگرداند و در پایان عمر خوار و  
حقیر میکند، همان خدا قادر است چشمها ای انسان را کور و صورتش را مسخ کند.  
پس این کفار چرا فکر نمیکنند.

پس حضرت خداوند گار به همین مناسبت میفرمایند که از گرفتار شدن به جمال  
صوری و محبوب مجازی خودتر احفظ کن. زیرا یار پایدار نیست، وازنص:  
و من نعمره ننکسه بهره بگیر و خبردار باش، و بین که عاقبت این کفار چگونه  
خوار وزار میشوند .

تو همان طالب حضرت پرورد گار باش ،  
معنای بیت: تو آیه نعمره ننکسه را بخوان و طالب دل باش .  
ای که عاشق صورتی، بر استخوان و پوست دل مبند، یعنی در طلب حسن و  
جمال دل باش و آن را بدست بیار .  
با اعتبار مایل الیه آنچه بالآخره استخوان و خاک خواهد شد مده. به تعبیر  
دیگر: به اجسامی که الان از استخوان و گوشت و پوست ترکیب یافته فریفتہ مشو و به  
زیور علربیتی آن دل مسپار.

## هنتوی

کان جمال دل جمال باقی است  
خودهم او آب است و هم ساقی و مست  
آن یکی را تو ندانی از قیاس

دولتش از آب حیوان ساقی است  
هر سه یک شد چون طلس م تو شکست  
بنده گی کن ژاژکم خا ناشناس

زیرا آن دلی که از جانب حق مطهر گشته، جمالش جمال باقی است، پس  
چنین دل زوال پذیر نمیشود، دولت اینگونه دل از آب حیات حقیقی ساقی است،  
که آن حب الهی و معرفت یزدانی است.

دریکی از نسخها به جای «دولتش» «دولبشن» واقع شده، با این تقدیر معنی:  
دولب قلب ساقی آب حیات است.

خود او هم آب است و هم ساقی و مست: وقتی طلس انانیت تو شکست تمام  
آن سه یک شد یعنی اگر به خود حقیقت توجه شود، معلوم میشود که این تعدد و تکثر  
امر اعتباری است و بلکه دل آب حیوان است به اعتبار اینکه فی نفسه عین الحیاء است  
و آنکه ساقی است یزدان است، به جهت اینکه مفیض الحیاء و معطی راحات و مسرات  
است. و آنکه مست میشود انسان است از حیث ظهور و امکانیت. و این معنا مخالف  
مذهب فلاسفه است، زیرا آنان معتقدند فاعل شی، شی نمیشود و اشیاء را حقیقتَ  
سو و غیر گمان میکنند.

چون بظهور آمدن سروحدت مطلق موقف است به شکسته شدن طلس وجود  
لذا میفرمایند: هرسه یک شد وقتیکه طلس انانیت توبا موت اختیاری شکست:  
مراد: هر وقت با موت اختیاری فانی گشتی و مرتبه توحید حقیقی رایافتی،  
آنوقت باده و ساقی و مست و قائل بلى والست را یکی میبینی.

اگر با سلوك این معنا میسر نشود، عاقبت الامر پس از آنکه طلس وجود شکست،  
وموت اضطراری واقع شد و حدت مطلق به ظهور میرسد و هر کس آن را معاینه  
میکند، لکن مرتبه موحدانی تو ای پیدا کنی پس محروم میمانی. و اتحاد و یگانگی  
آن سه را، از روی قیاس نمیتوانی بفهمی، یعنی تو وحدت مطلق را از روی قیاس

و ترتیب مقدمات و تصورات و تفکرات قادر برادر اک نخواهی شد، زیرا وحدت الهی چون وحدت مخلوق که مقابل کثرت است نمی باشد که با قیاس و عقل بفهمی. و آن وحدت مقابل شرکت که اهل حقیقت گویند، آنهم نیست که حتی بانفی کردن شرکت آن را دریابی، بر فحوای: کان الله لم يكن معه شيء إلا كما كان، وحدت مطلقی است که با اسماء و صفات متکثره ظهور کرده است. آنانکه محجوب‌اند آن راغیر و سوا گمان می‌کنند یعنی وحدت را از کثرت جدا قیاس می‌کنند. کمال ابن الفارض.

بیت:

اذا ما ازال الستر لم تر غيره  
ولم يبق بالاشكال اشكال ريبة

طريق دریافت تو حید قیاس و فکرت نیست، بلکه وقتی با عبودیت تصفیه حاصل شد شناختن آن با نور الهی می‌سرمیگردد. بهمین مناسبت گویند: خدمت کن تاصفیه حاصل شود، هر زه مخور و نامعقول سخن مگو ای نافهم زیرا این سرباقیل وقال و بحث و جدل آشکار نمی‌شود.

### هشتوی

بر مناسب شادی و بر قافیت	معنی تو صورت است و عاریت
بی نیاز از نقش گرداند ترا	معنی آن باشد که بستاند ترا

قبل از این دیدیم که مولینا دو گروه را مورد توبیخ و تقریع قراردادند، که یکی از آن دو عاشق محسوسات و یکی دیگر عاشق معقولات است، و هر دو گروه مذکور را درستی از فرع و در پرتو پرستی مشترک حساب کرده است.

به عاشقان صورت نیز بایان: دل طلب کن دل منه بر اسنخوان. نصیحت فرمودند. و آن عده که معقولات را معنی ادعای کرده و خودشان را از صورت پرستان ممتاز و مستثنای گمان می‌کنند، مولینا به طریق توبیخ گمانشان را رد می‌کنند و می‌فرمایند: ای کسانی که علوم عقلی و نقلی و نظری و معارف رسمی و صوری را معنا گمان

میکنید و ادعا دارید که ما از عاشقان صورت ممتاز و مستثنا هستیم.  
این معنا آن معنا نیست که شما گمان میکنید. معنی تو صورت و عاریت است  
و تو به مناسبتی شادی و برقافیتی شادی.

در لغت وقتی یک چیز تابع یک چیز دیگر باشد قافیه گویند.  
تقدیر کلام: معنای تو صورت و عاریت است و تو از آنچه که مناسب و  
مشابه معنا باشد شادی و برتابیت مسروی.

اینهم یک نوع معنی است. از آن معنی که موافق وتابع مناسب تو است شادی  
اما معنی فی الحقیقت آنست که ترا از توانی بگیرد و از قید انانیت خلاص  
کند و از نقش وصورتش ترا بی نیاز گرداند.

گرداند: در این قبیل موارد به معنای کند بکار میروند.  
والا آن معنی که اسیر نقش باشد در حکم صورت است.

### هشتوی

معنی آن نبود که کور و کر کند      مرد را بر نقش عاشق تر کند  
در واقع معنی آن نیست که مرد را کور و کر کند و بر نقش وصورت طالبر  
و عاشقترش کند.

### هشتوی

کور را قسمت خیال غم فراست      قسمت چشم این خیالات فناست  
در این بیت مولیانا بهره و نصیب کور دلان را بیان میکنند و چنین میفرمایند:  
قسمت و نصیب کوران خیالات غم افزاست، بدلیل اینکه چون حقیقت و  
صورت ماهیت یک چیز را نمی‌بینند تخیلات بد آنان را غمناک میسازد .  
و قسمت چشم دیده ور این خیالات محسوس وفانی است.

در بعضی از نسخه‌های جای «قسمت چشم» «بهره چشم» واقع شده است معنارا

میتوان گفت: بهره و نصیب چشم خیالات بد و فاسد است که وقتی چشم، حقیقت آن خیالات را ادراک میکند، فرحفزا و ترhzدا میشود.

### هشتوی

حرف قرآن را ضریران معدن‌اند خر نبینند و بپالان می‌زنند  
اکثر کوران کلمات قرآن و الفاظ فرقان را معدن شده‌اند، یعنی آیات و عبارات قرآن را حفظ کرده‌اند، لکن خر را نمی‌بینند و به پالانش می‌کویند. این مصراع بروجه استعاره تمثیلیه کنایه است: یعنی کوران معنای قرآن را نمی‌بینند و فقط الفاظش را می‌زنند.

مقصود: معنایش را نمی‌فهمند و فقط الفاظش را یاد می‌گیرند و حفظ می‌کنند. ظاهراً در این بیت راجع به آن کور دلانی که قرآن را می‌خوانند و از معنا و مراد آن غافل‌اند و خودشان را با مقداری آیه حفظ کردن عالم گمان می‌کنند تعریضی بکار رفته است.

در اینجا اگر برای بعضیها سوءتفاهی حاصل شود، و این دغدغه در خاطرشان پیدا شود که به معنای قرآن خراطلاق کردن و به الفاظش پالان گفتن نوعاً قرآن را تحقیری است و تحقیر کردن قرآن خطأ و کفر است.

پس جواب چیست؟ جواب آنست که اگر کسی قرآن را به یک چیز جقیری تشبیه کند و مرادش از آن، تحقیر باشد، این کفر است، ولی اگر مراد تحقیر نباشد و تفهیم باشد، اینهم سوء ادب است.

اما اگر ادات تشبیه ذکر نشود و علی طریق الاستعارات التمثیلیه کنایه شود کفر شمرده نمی‌شود و سوء ادب نیز نمی‌باشد.

پس در اینجا به معنای مثل مشهوری است در عرف مردم که گویند: خر را نمی‌بینند و پالانش را می‌زنند.

و مراد و مقصد از این مثل کنایه است درباره کسی که به مقصد واصل واقف

نمی‌باشد و اما بیهوده و بی محل سعی میکند.

### هشتوگی

چون تو بینایی پی خر رو که جست      چند پالان دوزی ای پالان پرست

این بیت نیز مانند بیت قبلی کنایه است، به آن معنا که میفرمایند:

چون تو بینایی پی خر رو که خرجست و رفت، ای پالان پرست پالان دوزی  
تا کی:

یعنی تو که بینا دل و صاحب بصری صرفاً پی معنا برو و راه معنا را پیش گیر  
که معنا از قید الفاظ و حروف جست و خلاص گشت.  
ای پالان دوز تا کی در پی الفاظ و عبارت میروی.

### هشتوگی

خر چو هست آید یقین پالان ترا      کم نگردد نان چو باشد جان ترا  
پشت خرد کان مال و مکسب است      در قلب مایه صد قالب است  
چونکه خرداری حتماً پالان پیدا میکنی، یعنی مقصود بالذات که معناست  
وقتی برایت حاصل باشد، یقیناً الفاظ و عبارات خود بخود پیدا میشوند مثل اینست  
که اگر جان داشته باشی نانت کم نمیشود

در بعضی از نسخها بهجای «کم نگردد» «کم نباید» واقع شده است  
معنی: اگر تو زنده باشی نانت هم پیدا میشود.

اگر در اینجا سؤالی وارد شود که المعنی مایستفاد من اللفظ.

پس بی لفظ معنا چگونه میسر میشود و اگر لفظی در بین نباشد بهچه وسیله  
معنا بدست میابد؟

جواب آن است که از این لفظ مراد، نظم شریف نیست، بلکه مراد آن آلاتی  
است که متعلق به نظم شریف میباشد، مثلاً صرف و اشتقاق و اعراب و بیان و بدیع

و لغات است که اصحاب کرام معنا را ترک نکردند که با اشتغال به اینها عمر را ضایع کنند.

بلی برای صید معنی از هریک از این صنایع ما لابد منه تحصیل کردن لازم است زیرا که آنقدر هم عنداهل التحقیق مذموم نیست:  
 بلکه آنچه مذموم است، مجذوجری بودن است در تحصیل الفاظ و عباراتی که بری از توافق با معناست، کلماء الرسمون.

چند پلان دوزی ای پلان پرست : تعریض است به کسانی که دنبال الفاظ و عبارات میروند.

معنای بیت دوم: پشت خرد کان مال و محل کسب است. اگر مال با عطف خوانده شود: دکان سبب مال و محل کسب است.  
 این نیز کنایه است از ظهر الفاظ قرآن عظیم که بیشتر مردم آن را دکان و سبب بدست آوردن مال و محل کسب کرده‌اند:

در قلب توبها و مایه صد قالب است که مراد معنای قرآنی است که سرمایه صد قالب و صد صورت است اگر سعی و همت میکنی درباره آن بکن .  
 در بعضی از نسخ مصraig دوم از بیت دوم: در جان سرمایه صد قالب است واقع شده است.

### هشتوی

خربرهنه برنشین ای بوالفضل	النبي قد رکب معروفیا
النبي قیل سافر ماشیا	ای بوالفضل
ای صاحب فضلها برخربرهنه سوارشو. مگر حضرت رسول	
علیه السلام برخربرهنه سوار نشد. طبق اخبار صحیح ثابت شده است که: النبي قد رکب	
معروفیا : یعنی حضرت رسول حقیقت برخ عاری از زین یعنی برهنه سوار شد	
چنانکه این مطلب را ابن سعد حمزه از ابن عبدالله بن عتبه روایت میکند و میفرماید:	

کان النبی علیہ السلام یرکب الحمار عاریا لیس علیه شی.<sup>۴</sup>  
 و روی ابن عساکر عن ابی ایوب ، قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یرکب الحمار  
 و یخصف النعل ویرقع القمیص ویلبس الصوف ویقول من رغب عن سنتی فلیس منی .  
 هر وقت کسی براسب عربان سوار شود، گویند: اعوریت الفرس و نیز گفته  
 شده که : النبی سافر ماشیا : حضرت نبی علیہ السلام پیاده مسافت کرد .  
 در این ابیات نیز کنایه بکار رفته است، به این معنا: به کسانی که دنبال الفاظ و  
 عبارات میروند واز معنا دور نند میگوید: ای ابوالفضل بھصرف معنا سوارشو تاکه  
 ترا به حق برساند. مگر نمی بینی که حضرت رسول علیہ السلام واصحاب رسول فحول  
 به صرف معنای قرآن سوار شدند. مگر به طریق حق به این وسیله نرفتند .  
 پس اگر تو نیز واقعاً تابع رسول هستی، به روش پیغمبر راه برو و رفتارت  
 مثال رفتار اصحابش باشد تا مبتدع نباشی .  
 چه اشتغال به الفاظ و عبارات و لغات و استعارات جزو علوم دینی نیست  
 بلکه آلات علوم دینی است و بهمین جهت معتبر است.

### هشتموی

شد خر نفس تو برمیخیش بند      چند بگریزد ز کار و بار چند  
 نفس تو که به مثابة خراست از امر خدای تعالی فرار کرده، آن را برمیخی  
 بیند. شد: در اینجا به معنای رفت تعییر میشود .  
 یعنی نفس خرت تو از طریق الهی تجاوز کرده، پس آن را بهمیخ حکم قرآن  
 و به گل میخ او امرش بیند، تامرتبه آن مؤمن را که با حبل الله مقید میباشد، پیدا کنی،  
 و چون اسبی باشی که به اطراف اخیه اش میگردد .  
 کماشیه رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم، قال مثل المؤمن مثل الفرس فی اخیته يحول  
 ويرجع الى اخيته ای المؤمن يسهو ويحول الى القرآن ويرجع الى الایمان كالفرس المقيد  
 فی اخیته .  
 پس نفس خر تو از انجام کار شریعت و از تحمل بار امانت چگونه فرار  
 میکند .

## هشتوی

بادصبر و شکر اورا بردنی است  
خواهد در صد سال و خواهی سی و بیست  
هیچ کس ندرود تا چیزی نکاشت  
هیچ واژه و زر غیری برندشت

کشیدن بارصبر و شکر بر نفس خرواجب است.  
مراد از «بار» صبر کردن در برابر طاعت حق و شکر گزاری بدرگاه منع حقيقی است، که انجام اینها در محلش بر نفس واجب است، خواه در صد سال باشد و خواه در مدت سی و بیست سال باشد.

يعنى برای کشیدن بار طاعت حد و غایتی نیست، مادامکه جان در تن است  
بر فحوای: واعبد ربك حتى يأتيك اليقين. تا مرگ فرا نرسیده، باید آن بار را کشید، اگر عمرت صد سال باشد، در مدت صد سال میکشی، و اگر بیست و سی سال عمر کنی، بیست سال و سی سال بارصبر و شکر را میکشی . ماحصل برمقتضای: ولا تزر وازرة وزر اخري هیچ گنهکاري گناه دیگري را تحمل نکرد.  
وازر: گنهکار، وزر: به معنای گناه است. پس هیچ حامل بار دیگری را حمل نمیکند.

کما قال في الصحاح معنى قوله ولا تزر وازرة وزر اخري، لاتحمل حاملة حمل اخرى.  
هیچ کس ندرود تا چیزی نکاشت.  
و حدیث: من ضيع ايام حراثته ندم في وقت حصادة . به همین معناد لالت میکند.

## هشتوی

طعم خام است آن مخور خام ای پسر  
خام خوردن علت آرد در بشر  
کان فلانی یافت گنجی ناگهان  
من همان خواهم چه کار و چه دکان

چیزی نکاشته طمع درو داشتن طمع خام است، ای پسر خام مخور زیرا خام خوردن سبب درد و مرض در انسان میشود.

یا به تعبیر دیگر طمع خام: اینست که مثلا اگر فلانکس به طور اتفاقی گنجی یافته است، توهمند انتظار داشته باشی که به طور ناگهانی مثل او به گنجی بررسی و بهاین امید بگویی: کسب و کار و کشت و زرع بچه دردم میخورد، بلکه میخواهم بلاسعي و کسب و لاجهاد آن کان را بدست بیارم پس چه کار و چه دکان، اصلا این قبیل و سیله ها لزومی ندارد یا به اعتقاد اینکه: اگر قضای الهی برایم سعادتی مقدر داشته است . پس از عبادت نکردن چه ضرری عایدم میشود. و در صورتیکه بدینختی و خسaran من در لوح محفوظ ثبت و محقق شده است، کار کردن و عمل من چه فایده خواهد داد . خلاصه اگر از این قبیل حرفهابزنشی و طمع خام بخوری، عاطل و باطل میشوی و با صفات منافق اتصاف می یابی.

گنج و مال پیدا کردن کار بخت و دولت است و آنهم بطور اتفاقی و نادر است و حکم بر نادر جایز نیست.

به حال تا وجود انسان توانایی دارد باید کسب و کار کند.

### هشتوی

پامکش از کار آن خود در پی است کسب کردن گنج را مانع کی است  
کسب کردن کی مانع بدست آوردن گنج و مال است ، هرگز از کار کردن خودداری مکن زیرا گنج یافتن در پی همان کار کردن است. زیرا هر کس هر چه دردست دارد پاداش کسب وسیعی خودش است.  
کما قال اللہ تعالیٰ و ان لیس للانسان الاما معی.

### هشتوی

تا نگردی تو گرفتار اگر  
که اگر این کردمی یا آن دگر  
منع کرد و گفت هست آن از نفاق  
کز اگر گفتن رسول با وفاق  
تا توبه اگر گفتن گرفتار نشوی، اگر گفتن: اگر این کار رامی کردم و یا آن دگرا...

زیرا رسول با وفاق از اگر گفتن منع کرد و گفت: اگر گفتن ناشی از نفاق است و کسیکه دچار اگر گفتن شود. مرتبه منافق را پیدا میکند.

کما روی عن انس بن مالک قال قال عليه السلام ایاکم و کلمة فانها من کلام المنافقین .  
و عن ابی هریرة رضی اللہ عنہ قال قال عليه السلام الہؤ من القوی احبا اللہ من المؤمن  
الضعیف و فی کل خیر احرص علی ما ینفعک و استعن باللہ ولا تعجز و ان اصابک شیء فلَا تقل  
لوانی فعلت کذا کان کذا و کذا ولکن قل قدر الله و ماشاء فعل فان لو تفتح عمل اشیطان کذا  
ورد فی صحيح مسلم و فی المصابیح والمشارق .

### هشتوی

کان منافق در اگر گفتن بجز حسرت نبرد              وز اگر گفتن بجز حسرت نبرد  
زیرا آن منافق در اگر گفتن بمرد. یعنی میگفت: اگر خدای تعالی اراده میکرد  
که ایمان من کامل و عمل صالح باشد، من مؤمن میشدم و عمل صالح انجام میدادم. با  
اگر گفتن آن منافق از دنیا به آخرت جز حسرت و ندامت چیزی نبرد .  
پس مولینا برای بیان اینکه «اگر گفتن» بی نفع و بی معنی میباشد تمثیلی ابراد  
میفرمایند. ومثل اینست .

### هشتوی

یك غریبی خانه می جست از شتاب              دوستی بر دش سوی خانه خراب  
غریبی باشتاب و عجله تمام در جست وجوی خانه ای بود، دوستش به او یك  
خانه خرابه نشان داد .

### هشتوی

گفت او این را اگر سقفی بدی              پهلوی من مر ترا مسکن شدی  
آن دوست به مرد غریب گفت: اگر این خانه سقفی داشت، توهم میتوانستی  
پهلوی منزل من سکونت کنی .

### مثنوی

هم عیال تو بیا سودی اگر در میانه داشتی حجره دگر  
اگر این خانه یک اطاق دیگر هم داشت، عیال توهمند میتوانست به آسودگی در  
اینجا زندگی بکند.

### مثنوی

لیک‌ای جان در اگر نتوان نشست گفت آری پهلوی یاران خوش است  
آن مرد غریب وقتی از دوستش این حرف را شنید، به او گفت: بلی در جوار  
ودر نزد یاران زندگی کردن خوب است، لکن ای جان من در «اگر» نشستن ممکن  
نیست. مراد: ای جان من «اگر» لفظی است که برای هیچکس مقام و مسکن نمیشود،  
و کسی نمیتواند در اگر بنشیند و قرار بگیرد.

### مثنوی

این همه عالم طلبکار خوش‌اند و خوش تزویر اند آتش‌اند  
این‌همه عالم طالب خوشی‌اند، آن خوشی که به مفهوم تزویر است، و یا از  
خوشی تزویر در آتش‌اند، مراد از تزویر این دنیاست و هم‌خطوط نفسانی که در این  
دنیا وجود دارد.

بعنی تمام مردم عالم در صدد رسیدن به خوشی‌اند، و این خوشی که همه در طلبش  
هستند مزوری است که همه عالم را دچار غم و بلاکرده است:  
مراد: مردم به این خیال که خوشی و غنای دنیا را بدست بیاورند، در آتش  
محنت و رنج می‌سوزند.

### هشتوی

طالب زرگشته جمله پیرو خام  
لیک قلب از زنداند چشم عام  
پیرو جوان همگی طالب زراند، لکن چشم قلب عموم مردم طلای قلب را  
از طلای خالص تشخیص نمیدهد. یعنی هم پیروهم جوان در طلب سیم وزراند لکن  
چشم عقل عوام کالهوم طلای قلب را از خالص آن تمیز نمیدهد.  
سیم وزر این دنیا بهمثابه زر قلب است و اعمال صالح برای بازار آخرت به  
مثابه زرخالص میباشد، لکن دیده قلب عوام زر قلب را از زرخالص فرق نمیگذارد  
و بیان تمیزی نمی‌دهد.

### هشتوی

پرتوى بر قلب زر خالص ببین  
بى محك زررا مكن از ظن گزين  
زر خالص پرتوى بر طلای قلب میزند.  
مراد از «زرخالص» تجلیات الهی، و مراد از «زرقلب» طلاهای موجود در این  
دنیاست که فی نفسه خاک است و با تجلی حق مزین و مزور گشته است. نگاه کن به  
صرف ظن و گمان طلا را بی محک به این خیال که طلای خالص است اختیار مکن.

### هشتوی

گر محک داری گزین کن ورنه رو  
نzed دانا خویشن را کن گرو  
اگر محک داری، زر خالص را تمیزبده و انتخاب کن، ولی اگر محک نداری  
خود را در نزد عالمی رهن کن تا ازوی محک علم و معرفت را بدست بیاوری و با  
آن محک قلب را از زرنقد و مزور را از خالص فرق بگذاری و تمیز دهی.

### هشتوی

یا محک باید میان جان خویش  
ورندانی ره مرو تنها تو پیش  
با محک باید در جانت باشد تا به دیگری محتاج نشوی و از طریق آگاه و  
عالم شوی، و اگر راه را نمیدانی، پس تنها پیش مرو والا دچار اشتباه میشوی و راه  
را گم میکنی.

### هشتوی

بانگ غولان هست بانگ آشنا  
آشنا بی کش سوی فنا  
اگر در جانت محک علم و معرفت نداری پیش مرو و به طریقت تنها وارد  
مشو. در اینجا به نوعی آشنا اشاره میکند و این بیت را برای بیان آن آشنا علت  
میاورد و میفرماید: زیرا که در طریق، صدای آشنا بیکوش میرسد که چون صدای  
غوله است و این صدای آشنا انسان را به سوی فنا و هلاکت میکشاند.  
کما قال ابن الأثیر فی النہایة، الغول احده الغیلان وهی جنس من الجن والشیاطین  
وکانت العرب تزعم ان الغول فی الغلابة تتراءى للناس فتفوق تفولا ای تتلون تلونا فی صور  
شتی او تضلهم عن الطريق و تهلكهم  
اینکه میگوید: عرب گمان میکند نه به این معنا است که وجود غول را انکار میکند،  
بلکه نمایان شدن غول را به صور مختلف و به هلاکت رساندش مردم را انکار میکند.  
و الا احادیث شریف وجود غول را دلالت میکند، لکن نه آنطور که عرب گمان میکند.  
کما قال عليه السلام لاغول ولكن السعال.  
قال ابن الأثیر السعال سحر الجن ای ولكن فی الجن سحرة تلبیس و تخیل لهم.

### هشتوی

سوی من آیید نک راه و نشان  
بانگ میدارد که هان ای کاروان  
غول صدا میزند و میگوید: ای کاروان آگاه باشید و بیاید به سوی من، راه  
و نشانه راه از این طرف است.

### هشتوی

نام هریک می برد غول ای فلان  
غول نام هریک از کاروانیان را میرد و صدا میزند ای فلانی. یعنی هریک از  
اهل قافله را با نام و نشان اسم میرد و ندایش میکند که آن خواجه را از آفلان  
بکند یعنی از زمرة محو شدگانش کند.

### هشتوی

چون رسد آنجا بیند گرگ و شیر      عمر ضایع راه دور و روز دیر  
وقتی آن شخص که غول صدایش کرده به آنجا رسید، در آنجا گرگ و شیر  
و حیوانات در نده دیگر می بیند. و متوجه میشود که عمرش ضایع شده و راه مقصود  
دور و روز دیر شده است.  
غولی که در ظاهر است مکرو و فسادش اینست، آن غولها که در باطن اندرسر  
و زیانشان خبلی بیشتر از اینهاست. پس چگونگی صدا و ندای غول باطن را بیان  
میفرمایند و چنین میگویند.

### هشتوی

چون بود آن پانگ غول آخر بگو      مال خواهم جاه خواهم و آب رو  
صدای غول باطن چگونه است؟ آخر بگو: مال میخواهم و جاه و آب رو  
میخواهم :  
یعنی غول در درونت صدا میزند: مال و جاه و منصب و عزت و حرمت  
میخواهم .

### هشتوی

از درون خویش این آوازها منع کن تاکشف گردد رازها  
از درون خود این آوازها را یعنی اینگونه آرزوها و تقاضاهای را منع و دفع  
کن تا اسرار آشکار گردد.

### هشتوی

ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز چشم نرگس را ازین کر کس بدوز  
خدارا ذکر کن بانگ غولان را بسوزان و از بین بیر، کما قال علیه السلام  
اذا نفیت الغیلان فباد روا بالاذان. قال ابن الانیرای ادفووا شرها بذکر الله.  
چشم نرگسترا یعنی دیده دلت را از این کر کس: از دنیا و مافیها و از نفس  
وهوی و هوس و از توجه به این قبیل چیزها بدوز.  
مراد از کر کس همین چیزهای مذکور میباشد.

### هشتوی

صبح صادق را ز کاذب و اشناس  
دان بود کز دیده گان هفت رنگ  
سعادت اخروی و نعمت ابدی چون صبح صادق است. دولت صوری و عزت  
دنیوی مانند صبح کاذب پس صبح صادق را از صبح کاذب بازشناس .  
و این نعمت ولذت و لطافت و ملاحت صوری چون می است که بواسطه  
تجلى ساقی حقیقی حاصل میشود .  
کسانیکه محجوب صورت اند آن رنگ و بو را از کاسه صورت میدانند و  
اسیرش میشوند و اما شاربان باده حقیقت آن رنگ و بو را از تجلی الهی میدانند و  
فریفته کاسه صورت نمیشوند.

به همین جهت حضرت خداوندگار من باب تنبیه محجو بان صورت میفرمایند:  
رنگ می را از رنگ کاسه تشخیص بده و بینشان تبیزی قائل شو.  
تا شاید که از دیدگان هفت رنگ، یک دیده دل پیدا کنی تا بتوانی رنج مفارقت  
رنگ و بوی این دنیا را تحمل کنی.

از دیدگان هفت رنگ مراد چشم است که دارای هفت طبقه است، چنانکه در کحالت نامه ترکیب یافتن چشم از هفت طبقه ذکر شده و این امر مشهوری است بنابراین معنی: تا باشد که غیر از این دیدگان هفت طبقه، یک چشم دل پیدا کنی و بتوانی در مقابل این رنگ و بوی دنیا تحمل بکنی.  
منظور اشعار اینست که شاید برایت دیده حقیقت بین حاصل گردد.

### هشتاد و یکمین

رنگها بینی بجز این رنگها گوهران بینی بجای سنگها  
غیر از این رنگهای ظاهر، رنگهای فراوان می بینی، و بجای سنگها گوهران  
ذی قیمت می بینی یعنی در این دنیا بهجای سنگ و خاک، گوهرها می بینی و یا گوهران  
این دنیا را به منزله سنگ و خاک تلقی میکنی.

### هشتاد و دومین

آفتاب چرخ پیمایی شوی	گوهری چه بلکه دریابی شوی
یک گوهر دیدن چه بلکه تو عین دریابی (منسوب به دریا) میشوی و خورشیدی چرخ پیما میشوی و مراتب عالی و درجات بلند می بابی.	تو برو در کارگه بینش عیان خارج آن کار نتوانیش دید کار کن در کارگه باشد نهان کار چون بر کار کن پرده تنید کار کن یعنی فاعل حقیقی، در کارگاه یعنی در محل کار و عمل، نهان گشته.

مراد: مرتبه عما است که محل کار الهی است، چون جناب صانع الهی در آن مرتبه قرار دارد لذا از دیدگان مردم نهان شده است.

کما سئل الاعرابی عن النبی صلی الله علیه وسلم ، قال این ربنا قال عليه السلام فی العماء مافوقه هواء و لانحته هواء شرحتنا هذَا الحدیث فی شرح نقش الفصوص ، فلیطلب فیه.

ای سالک تو بروش انبیاء برو و آن حضرت را در کارگاه یعنی در مرتبه عما و اعیان مشاهده کن. اگرچه آن حضرت از مکان خارج است، زیرا اعیان برایش چون مکان نیست بلکه این معنی بر حسب مکانیت است.

و مراد از رویت: رویت علمی است

و معنای بیت دوم: خود کار بر کار کننده پرده تندیده و او را در پرده میدارد پس تو قادر نخواهی شد که آن کار کن را خارج از پرده ببینی.

یعنی چون کار و افعال بر آن کار کن که فاعل حقیقی است پرده کشیده، مراد: اینهمه کارهای ظاهری در برابر چشم مردم حجاب شده است، لذا از مشاهده فاعل حقیقی عاجزاند. و تو در خارج از آن افعال، یعنی در مکان معینی محسوساً قادر به دیدن آن نخواهی شد. بلکه به باطن کار با نظر قلب بنگر تا ببینی که تمام کارها فی الحقیقت از اوست.

### هشتموی

آنکه بیرون است ازوی غافل است تا ببینی صنع و صانع را بهم پس برون کارگه پوشیدگیست	کارگه چون جای باش عامل است پس در آ در کارگه یعنی عدم کارگه چون جای روشن دیدگی است
---	---

کارگاه یعنی محل کار در اینجا مراد از آن اعیان ثابت است که جای باش عامل است یعنی مرتبه فاعل حقیقی است. پس کسیکه خارج از کارگاه باشد از عاملین غافل و بی خبر میماند.

مراد: آنکه در بیرون است و از این مرتبه خارج است، از ادراک و مشاهده

کارگاه وفاعل آن غافل است. فاذاکان گذلک ، حال که اینطور است ، پس ای سالک به داخل کارگاه بیا یعنی به عدم برس مراد از عدم ، عدم اضافی است که اعیان ثابت است. واینکه مشایخ «اعیان ثابت» را عدم تعبیر نموده‌اند: بهمناسبت اینست که وجود خارجی و بهنسبت عینی عدم میباشد که عدم اضافی گویند.  
و عدم مطلق شریک باری است که ممتنع الوجود است.

پس به وجود اعیان ثابت در آ ، تا که صنع و صانع راجمع بینی:

صانع را با صنع جمع دیدن به این وجه میشود که صنع صور علم صانع است و علم در مرتبه احادیث عین عالم است، با این وصف صنع علی ماهو علیه کان از علم و از خود صانع منفک و دور نیست، بلکه صانع را با صنع و صنع رانیز با صانع می‌بینی همانطور که خدا را با امور و چیزهای واقع در عالم میشناسی و چیزهای عالم رانیز در اثر شناختن خدامیشناسی.

کارگاه که مراد از آن اعیان ثابت میباشد، محل و مرتبه آن کسانی است که دیده روشن دارند و حق را مشاهده کرده‌اند.

پس در خارج کارگه مستوری وغیری و غلط اندازی است، که شخص غافل و محجوب کاری که یکی انجام میدهد، آن را غیر از اراده و فعل فاعل حقیقی حساب میکند . و اگر آن کار موافق طبعش باشد به جذب و جلب آن کوشش میکند ولی اگر مخالف باشد، انکار واعتراضش میکند و به دفع وردش سعی میکند. چنانکه فرعون لعین چون از اعیان ثابته غافل و به وجود مجازی مایل بود قضاوقدر را ندیده گرفت و با حضرت موسی به معارضه و مقابله پرداخت و برای دفع و عدم ظهورش سعی کرد. کمال سلطان العارفین.

### هشتموی

لا جرم از کارگاهش کور بود	رو به هستی داشت فرعون عنود
تا قضا را باز گرداند ز در	لا جرم می خواست تبدیل قدر
زیر لبمی کرد هر دم ریش خند	خود قضا بر سبلت آن حیله مند
مگر نمی بینی که فرعون لعین و عنود رو به سمت هستی و انانیت نهاد، مسلمًا	

او از طرف کارگاه الهی کوربود، یعنی از دیدن منبع قضا و قدر که اعیان ثابت و کارگاه الهی است کور شده بود.

فرق موجود مابین قضاوقدر در جلد اول مثنوی ضمن بیان معارضه زاغ با هدهد مرور شد.

لاجرم یعنی لابد و لامحالة. لابد فرعون کور بوده که خواست قدر الهی را تبدیل کند، تا حکم حق را از درش برگرداند.

خود قضای الهی بر سبلت غرور آن فرعون حیله‌گر زیر لب یعنی مخفیانه هر دم ریشخند کرد، یعنی استهزاء و تمسخرش کرد. گویا گفتش: ای ابله به قدرت و سلطه ظاهری مغورو شدی و از باطن کار الهی بی خبر ماندی زهی حماقت و عجب بلاحت است.

### مثنوی

صد هزاران طفل کشت او بی گناه تا بگردد حکم و تقدیر اله  
فرعون صد هزاران کودک بی گناه را کشت، تا که حکم و تقدیر حق تعالی عوض شود و مراد خودش عملی شود و به ظهور برسد.

### مثنوی

تا که موسای نبی ناید برون کرد در گردن هزاران ظلم و خون  
تا که موسی پیغمبر به ظهور نرسد و اصلاً وجود نداشته باشد، هزاران خون و ظلم را برگردان گرفت. یعنی ناحق خونها ریخت و هزاران گناه برگردان گرفت.

### مثنوی

آن همه خون کرد و موسی زاده شد و ز برای قهر او آماده شد  
فرعون آنمه خون ریخت که موسی ازین برود. اما حضرت موسی زاده شد و برای قهر و هلاک فرعون حاضر و آماده شد.

### هشتوی

گر بدیدی کارگاه لایزال دست و پایش خشک گشتی زاحتیال  
اگر فرعون کارگاه لایزال را می‌دید و محل صنع حق رانظرمی‌انداخت، دست و پایش از حیله کردن خشک می‌گشت.

### هشتوی

اندرون خانه‌اش موسی معاف و زبرون می‌کشت طفلان را گزاف  
حضرت موسی در داخل خانه‌فرعون معاف و بی‌بالکزندگی می‌کرد، اما فرعون اطفال را عبث و بی‌هدوہ می‌کشت. پس مولینا در اینجا بهیان نتیجه شروع می‌کنند و چنین می‌فرمایند:

### هشتوی

همچو صاحب نفس کوتن پرورد بر دگر کس ظن حقدی می‌برد  
چون شخص نفس پرستی که تنش را می‌پرورد، اما چنین تصور می‌کند که دیگران نسبت به او کینه و حقدی دارند. یعنی خیال می‌کند که دیگران نسبت به او دشمن‌اند و کینه دارند، و اینطور می‌گوید:

### هشتوی

کین عدو و آن حسود دشمن است خود حسود و دشمن او آن تن است  
این شخص دشمن من و آن یکی نسبت به من حسودی می‌کند. در حالیکه حسود و دشمن او جسم خود اوست. کما قال عليه السلام : اعدی عدوک نفسك التي بين جنبيك :

### هشتوی

او چو موسی و تنش فرعون او  
شخص نفس پرست چون فرعون است و تنش که دشمن خود اوست چون  
موسی میباشد. تشیبه تن به موسی فقط بجهت ضد وعدوانی بودنش است. اما شخص  
صاحب نفس در بیرون دنبال دشمن میگردد و میگوید: کو عدو.

### هشتوی

نفسش اندر خانه تن نازنین برد گر کس دست می خاید بکین  
نفس او در خانه تن نازنین است، اما دیگری را نسبت به خودش باکینه و  
غضب می بیند و از هر کس که طبعاً خوش نمی آید دشمن خودش میداند. اگر  
چنین شخص نفس خود را میکشت از تمام دشمنان خلاص میگشت و از اینکه همه  
مردم را دشمن و ضد خود می بینند نجات می یافتد.  
چنانکه در این حکایت از شخصی یاد شده که مادرش را کشت و از سایر دشمنان  
نجات یافت. چگونگی آن حکایت اینست که تقریر میفرمایند.

**ملامت کردن مردم شخصی را که مادرش را  
بسکشت به تهمت**

### هشتوی

آن یکی از خشم مادر را بکشت هم به لازم خنجر و هم زخم مشت  
یکی از غصب و خشم مادرش را با خنجر و هم با مشت کشت.

### هشتوی

آن یکی گفتش که از بدگوهری یاد ناوردی تو حق مادری  
یک کس دیگر به وی گفت: تو از بسکه بدگوهری حق مادرت را به خاطر

نیاوردی و فراموش کردی .

### هشتموی

هی چرا کشتی و را ای نشت رو  
می نگویی کوچه کرد آخر بتو  
هی برای چه مادرت را کشتی ای زشت رو و خبیث ، آخر نمی گویی که او  
به توچه کرده بود .  
اینهم وجهی است : نگفتنی که آخر او با توچه کار کرده بود .

### هشتموی

گفت کاری کرد کان عاروی است  
کشتمش کان خاک ستاروی است  
قاتل به سائل گفت : مادرم کاری کرده بود که باعث عار و ننگش بود ، پس اورا  
کشتم ، و خاک ستاروی است ، زیرا خاک عیوب و ذنب را از مردم پوشیده میدارد .

### هشتموی

گفت آنکس را بکش ای محتشم  
سائل به قاتل گفت : ای محتشم پس آن کسیکه زانی است بکش . قاتل جواب  
داد پس هر روز باید یک مرد را بکشم ، زیرا مادرم از این کار قبیح دست نمی کشید ،  
بنابراین ضرر خاص اولی تر از ضرر عام است .

### هشتموی

کشتم اورا رستم از خونهای خلق  
نای او برم بہست از نای خلق  
اور اکشم و از خونهای مردم رستم و هر روز از ریختن خون یکی نجات یافتم .  
نای او را بریدن بهتر از بریدن نای مردم است .  
پس مولینا شروع میکنند به بیان نتیجه قصه و میفرمایند :

### هشتوی

نفس توست آن مادر بدخاصیت  
که فساد اوست در هر ناحیت  
آن مادر بدخاصیت نفس تواست که همه‌جا فسادش رخنه کرده .  
مراد: نفس توچون آن مادر بدخاصیت و خبیثی است که گفتم ، فساد و ضرر  
نفست به همه‌جانب و به همه‌جا میرسد.

### هشتوی

هین بکش اوراکه بهر آن دنی  
هر دمی قصد عزیزی می‌کنی  
آگاه باش و نفست را بکش ، زیرا به خاطر آن نفس دنی : هر آن قصد عزیزی را  
می‌کنی و غیبت و مدمتش را می‌گویی .  
مراد از کشتن نفس: هوی و مقتضای نفس را منکوب ساختن و به امر حق مطبع  
گشتن است.

### هشتوی

ازوی این دنیا خوش بر تست تنگ  
اذ پی او با حق و با خلق جنگ  
این دنیا وسیع از نفست بر تو تنگ و تاریک است، و برای خاطر نفست تو با  
حق و با خلق می‌جنگی .  
جنگ کردن با حق عبارت است از راضی نگشتن به قصای الهی و اطاعت  
نکردن به امرش .  
و جنگ کردن با خلق: کنایه است از منازعه و مجادله کردن با مردم به علت  
مخالف بودن آنان با دلخواه نفست.

### هشتوی

نفس کشته بازرسی نمایند در دیار  
اگر نفس را کشته از اعتذار بازرسی زیرا سبب تمام خطای و اعتذار نفس  
است و دیگر اینکه پس از کشتن نفس هیچکس در دیار دشمن تونمی شود و در شهر  
وجودت کسی باتو عداوت نمی ورزد.  
پس در اینجا شبه و اشکالی پیش میابد و آن شبه و اشکال وجواب آنها را  
بعینها به نظم در آورده و میفرمایند:

### هشتوی

گر شکال آرد کسی برگفت ما      از برای انبیا و اولیا  
اگر کسی در این گفخار ما اشکالی بیاورد و در باب انبیاء و اولیاء که نفسان را  
کشته بودند ولی دشمنان بسیار داشتند چنین بگوید:

### هشتوی

کانبیا را نه که نفس کشته بود      پس چرا شان دشمنان بود و حسود  
مگر نفس انبیا کشته نبود، یعنی مسلمًا انبیا نفسان را کشته بودند و از شر  
نفسان نجات یافته بودند، پس چرا آنهمه دشمنان و حسودان داشتند و حتی دشمنان  
پیامبران از مخالفین سایر مردم بیشتر بودند.

### هشتوی

گوش نه توای طلبکار صواب      بشنواین اشکال و شبہت را جواب  
ای آنکه طالب صواب هستی، به حرف گوش کن و سخنم را بشنو و جواب این  
اشکال و شبہت را بشنو که جواب اینست:

### هشتوی

دشمن خود بوده‌اند آن منکران  
زخم برخود میزدند ایشان چنان  
آن منکران در حقیقت دشمن خودشان بوده‌اند که آنچنان زخم برخودشان  
می‌زده‌اند :  
یعنی با انبیا و پیامبرانی که در قرآن بزرگ و در کتب منزل ذکر شان نوشته  
شده عداوت کردند و در واقع زخمی بروجود خودشان زدند.

### هشتوی

دشمن آن باشد که قصد جان کند  
دشمن آن است که در حقیقت قصد جان دیگری را کند، نه اینکه خودش جان بکند،  
یعنی دشمن آن نیست که هردم در حالت نزع باشد و از خدا فهر و غضب بییند و  
آخر الامر با سوء خاتمه بمیرد و به جهنم واصل شود، چون کفار و منافقین.

### هشتوی

نیست خفاشک عدو آفتاب  
او عدو و خویش آمد زاحتجاب  
مثل خفاش دشمن آفتاب نیست، بلکه آن خفاشک از حجاب دشمن خودش  
است .

### هشتوی

تابش خورشید او را میکشد  
رنج او خورشید هر گز کی کشد  
زیرا نور خورشید آن خفاش حقیر را میکشد ، رنج اورا آفتاب هر گز کی  
میکشد. یعنی آفتاب زخم و رنج شب پره را نمیکشد، بلکه شب پره از آفتاب رنج  
میرد کذلک دشمنان انبیاء و اولیا شخصاً خودشان در رنج و عذاب‌اند، و گرنه از

انبیا و اولیا هر گز به آنان صدمه و رنجی نمیرسد.

### هشتوی

**مانع آید لعل را از آفتاب**

دشمن آن باشد کزو و آید عذاب  
دشمن در واقع کسی است که از او به آدم عذابی برسد ، مانع رسیدن نور  
آفتاب به لعل شود. یعنی مانع رسیدن نور و عطای آفتاب حقیقی شود به آن کسانی که  
چون لعل قابل کسب فیض و استناره میباشند و سبب عذاب اخروی و ابدی گردد.

### هشتوی

**مانع خویش اند جمله کافران**

تمام کافران خودشان مانع هستند که شاعع جوهر پیغمبران به آنان برسد. مراد  
از جوهر پیغمبران روح و حقیقت و مراد از شعاعشان ایمان و عرفان و ایقان پیغمبران  
است .

پس نفس خود کافران مانع از کسب فیض از شعاعی است که از روح پیغمبران  
تراوش میکند. پس معلوم میشود که دشمن کافران همان نفس خودشان است .

### هشتوی

**چشم خود را کورو کر کردند خلق**

کی مردم حجاب آن چشم فرد و بی نظیر میشوند، یعنی مردم قادر نیستند  
که چشم انبیا را مانع و حاجب باشند. فقط مردم چشم خودشان را کورو کر کردند  
که قادر نیستند حقیقت را بینند لذا کورو کر مانده اند .

این وجه هم جایز است که معنی اینطور باشد: خلق عالم کی میتواند حجاب  
چشم آن پیغمبر باشد که او فرد عالم است. طبق مضمون: هر پیغمبر فرد آمده در جهان  
هر تک تک پیغمبران فرداند، پس مردم عالم چشمان خودشان را کورو و گوشها یشان را

کر کرده‌اند. و گرنه خلق دنیا قادر نمی‌باشند که حجاب چشم پیغمبران باشند.

### هُنْوَى

از ستیز خواجه خودرا می‌کشد  
چون غلام هندو بی کو کین کشد  
مثل آن غلام هندو که از عناد ورزی خواجه خود کینه به دل میگیرد و اما  
خودش را می‌کشد یعنی برای اینکه به آقایش ضرر برساند خودش را هلاک می‌کند.

### هُنْوَى

سر نگون می‌افتد از بام سرا  
تا زیانی کرده باشد خواجه را  
از بام خانه خود را می‌اندازد و سرنگون می‌افتد تا خواجه‌اش را ضرری  
زده باشد، پس نگاه کن که زیان به که میرسد.

### هُنْوَى

گر شود بیمار دشمن با طبیب  
ورکند کودک عداوت با ادیب  
مثال دیگر: اگر مریض دشمن طبیش شود، و اگر طفل با استادش عداوت  
ورزد.

### هُنْوَى

در حقیقت رهزن جان خود ند  
راه عقل و جان خود را خود ندند  
آن مریض و کودک در حقیقت رهزن جان خودشان می‌باشند و راه عقل و جان  
خویش را خودشان زندند. پس معنی اینست که در واقع خودشان دشمن خودشان شدند.

### هشتوی

کازری گر خشم گیرد ز آفتاب      ماهیء گر خشم می گیرد ز آب  
 مثال دیگر : اگر فی المثل کازری از وجود خورشید خشنمانک شود ، و یا  
 فی المثل یک ماهی نسبت به آب عداوت کند و از وجود آب ناراحت و غضبناک  
 شود و خود را از آب بیرون اندازد.

### هشتوی

تو یکی بنگر کرا دارد زیان      عاقبت که بود سیاه اختراز آن  
 تویک نفر نگاه کن و بین که در این میان به ضرر که تمام میشود و عاقبت که از آن  
 خشم سیاه اخترو بد بخت میشود. پر واضح است که خورشید و آب از خشم کازر و  
 ماهی هیچگونه ضرر نمی بینند. فقط کازر و ماهی خائب و خاسر میشوند  
 و قس علی هذا اعداء الانبياء والآولیاء.

### هشتوی

گرترا حق آفریند زشت رو      هانمشوهم زشت روهم زشت خو  
 وردوشاخ استت مشو تو چارشاخ      ورد برد کفشت مرد در سنگلاخ  
 ای انسان اگر حق تبارک و تعالی ترا کریه الصورت آفریده است، پس متوجه  
 خودت باش که دیگر زشت خو مباشی، چون در آنفورت ظاهرآ و باطنآ قبیح  
 میشوی و این خود علامت اهل جهنم است. اما اگر کسی به حسب ظاهر کریه الصورت  
 و من حیث الباطن صفات منزه و سیرت لطیف داشته باشد، داشتن صورت زشت به  
 ضرورش تمام نمیشود. بر عکس اگر شخص زیارو و نیک سیرت باشد، آن هیئت زیبا  
 برایش فایده ندارد.

پس طبق مضمون: لا تبدل لخلق الله تغيير خلق ممکن نیست ، ولكن برحسب

مضمون حسنوا اخلاقکم تهذیب اخلاق میسر و ممکن است، اگرچه بعضیها گفته‌اند: الخلق كالخلق كما ان لا تبدل لخلق الله كذلك لا تبدل للخلق. ولکن مراد از این خلقی که مبدل شدنی نیست: آن صفات غریزی است که صفات جلی انسان است.

و مراد از خلقی که قابل تبدیل میباشد: همان سیرت بهیمی است که انسان آن را از آب و گل دارد.

کفش: موژه پارا گویند که زینت پاست و در اینجا از زینت صوری و حسن بشری استعاره است.

سنگلاخ: سنگستان را گویند و در اینجا عبارت است از اخلاق مردود و اوصاف مذموم. و دوشاخ: از زشت رویی و بدخوبی کنایه است.

و چارشاخ: عبارت است از صورت زشت و سیرت نکوهیده و عمل قبیح و عقیده نادرست و ناپسند.

پس تقدیر معنا اینست که اگر خدای متعال کفشت را ببرد: یعنی اگر صورت جميل و شکل مليح ترا زایل کند، تو به سنگلاخ اخلاق مذموم قدم مگذار تا به دو وجه قبیح نگردی. و اگر ترا از قباحت حاصل از حیث صورت و سیرت شاخی هست، پس تو با وجود قبح صورت و قبح سیرت، بواسطه سوء اعمال و سوء عقیده چهار شاخ مباش که اقبح من کل قبح میشوی و در قباحت و خباثت مرتبه نهایی را پیدامیکنی بهوجه دیگر: کسی که با تو دشمنی دارد و نسبت به تو حسود است، اگر او کفش ترا ببرد توبه سنگلاخ مرو: یعنی اگرا و قصد آزار و ضررت را داشته باشد، تو کاری ممکن که ضررت بیشتر از ضروری باشد که او بتو میرساند. اگر دوپاره هستی پس چهار پاره مباش. یعنی اگر بواسطه دشمنی و حسادت و در اثر پاره گناهان و کارهای قبیح، به منزله دوپاره شده‌ای، پس دیگر عداوت و حسادت را به آخرین درجه مرسان و چهار پاره مشوو قباحت را به حد اعلایش نشان مده.

### هشتوی

تو حسودی کز فلان من کمترم میفزايد کمتری در اخترم  
 تو حسودی و پیش خود میگویی: مگر من از فلانی کمترم.  
 کمتری در طالع من رو به تزايد است: یعنی تابع شدن به فلان کس و اظهار  
 انقباد در برابرش، کم طالع میکند و سبب نقصان دولت و عزتم میشود.  
 این معنا نیز جایز است: ستاره طالع من مگر ضعیف تر و ناقص تر از اخترم  
 فلانی است. یعنی طالع من بدتر از طالع فلان کس نیست پس چرا باوی التیام کنم.

### هشتوی

خود حسد نقصان و عیب دیگر است بلکه از جمله کمیها بدتر است  
 حسد خود نقصان و عیب دیگری است و بلکه قبیح تر از تمام عیوب و نواقص  
 میباشد.

### هشتوی

آن بلیس از ننگ و عار کمتری خویشن افکند در صد ابتری  
 آن شیطان از ننگ و عار کمتری، کمتری: به معنای نقصان است.  
 خود را به صد گونه ابتری دچار کرد که از درگاه حق مردود شد و برای ابد  
 کمتر و بدتر ماند.

### هشتوی

از حسد می خواست تا بالا بود خود چه بالا بلکه خون پالابود  
 از حسادتش خواست تا بالا واعلا باشدولی چه بالا بودن که بلکه چشمانش  
 خون گریستند. یعنی از حسودی میخواست بالاتر باشد، اما در این آرزو از چشمانش  
 خون سرازیر شد.

### هشتوی

آن ابو جهل از محمد ننگ داشت  
و زحد خود را ببالا می فراشت  
ابو جهل از حضرت رسول عار و ننگ داشت و از حسودی خود را بالا  
گرفت، یعنی در برابر حضرت رسول اظهار تکبر کرد و خود را افضل و عالیقدر  
حساب کرد.

### هشتوی

ای با اهل از حسد نا اهل شد  
بوالحکم نامش بدو بوجهل شد  
نامش ابتدا بوالحکم بود، و بعد بوجهل شد، ای بسا اهل که از حسادت نا اهل  
گشت. پس معلوم شد که حسد سبب حرمان و باعث خسaran و خذلان است و حسد را  
ترک گفتن سبب ایصال به قرب رحمان میشود.

### هشتوی

من ندیدم در جهان جست و جو  
هیچ اهلیت باز خوی نک-و  
در این جهان جست و جو، یعنی در عالم سعی و طلب، من اهلیتی بهتر از  
خوی نکو ندیدم. یعنی در این دنیا و در این راه حضرت یزدان، اهلیت و قابلیتی  
بهتر از اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده وجود ندارد.  
طريق تصوف همان از حسن خلق عبارت است حسن الخلق نصف الدین. و نیز  
حسن الخلق خلق الله الاعظم. این احادیث بر فضائل خلق نکو دلالت و شهادت میدهند.

### هشتوی

کار خدمت دارد و خلق حسن  
در گذر از فضل و گستاخی و فن  
از فضل و مهارت در هنرو از فن در گذر، خدمت و حسن خلق کار گر است.

یعنی در طریق تصوف خدمت کردن و داشتن حسن خلق به کار می‌اید، و گرنه  
فضل و هنر به درد نمی‌خورد.

### هشتوی

انبیا را واسطه زان کرد حق              تا بدید آید حسدها در قلق  
حق تعالی پیغمبران را بین خودش و مردم بدان سبب واسطه قرارداد ، تا  
در هنگام قلق و اضطراب حسدها ظاهر شوند ، یعنی حسدها که در سینهای انسانی  
مستور می‌باشند با افتادن مردم حسود به قلق و اضطراب ، حسدها ظاهر می‌شوند.

### هشتوی

زانکه کس را از خدا عاری نبود              حسد حق هیچ دیاری نبود  
از آنجا که کسی را از خدا عارو و ننگ داشتن ممکن نیست ، بنابراین هیچ فردی  
به حضرت حق تعالی حسد نورزید.

### هشتوی

آنکسی کش مثل خود پنداشتی              زان سبب با او حسد برداشتی  
کسی که پیغمبران را مثل خودش گمان کرده ، بهمان سبب به آنان حسودی  
کرده است .

یعنی مثلاً نسبت به یکی از انبیاء حسود بوده و گفته است: او بشراست منهم  
مثل او بشرم و همین برایش سبب عداوت شده است.

### هشتوی

چون مقرر شد بزرگی رسول              پس حسد ناید کسی را از قبول  
پس به دوری ولی قائم است              آزمایش تا قیامت دائم است  
چون بزرگی رسول باتأید سبحانی و دلایل حقانی ثابت شده ، پس از قبول

آن حضرت هیچ کس را حسودی نمی آید، زیرا اگرچه به اعتبار بشریت مشابهتی هست ولکن به اعتبار رسالت حضرت رسول مشابهتی به انسان ندارند. پس کسانیکه مرتبه رسول را می بینند در باره اش تعلق میکنند، چون قبولش دارند لذانسبت به وی حسودی ندارند. اما آن کفره حسود در باره آثار و اسرار پیغمبر از از روی عقل فکر نمی کنند و به مراتب علیه آنان واقف نگشته اند و بهمین سبب کافر شده اند.

و جایز است اینطور گفته شود: چون عظم شأن رسول بعد الموت در نزد مردم مقرر گشته است، پس از مؤمنین احدهی نسبت به وی حسد نمی ورزد چون قبولش دارند. و برای ابقاء حقانیت رسول در هر دوره و عصری، قایم مقام و نایب منابی بر فحوای الشیخ فی قومه کالبینی فی امته، یک ولی کامل قایم مقام آن نبی شده است. و امتحانی که در زمان انبیا و مرسلین معمول بوده، از امروز تا قیامت باقی و دائم خواهد ماند. و آن گروهی که انبیا را فقط بشر اعتقاد کرده و نسبت به آنان طریق حسد را پیش گرفته اند عاصی و فاسق گشته اند، همچنان اولیای پس از انبیا را نیز بشری مثل خودشان گمان کرده اند. پس بواسطه حسدورزی و دشمنی با اولیا از حق دور واژ حقیقت مهجور گشته اند.

### هشتموی

هر کرا خوی نکو باشد برست هر کسی کوشیشه دل باشد شکست

هر کرا خلق و خوی خوب باشد، باطنًا از عداوت و ضلالت و شقاوت رهایی یافته و به سعادت ابدی و اصل شده است.

و هر آن کس که نازک دل و بد خوی باشد، او شکست: او هرگز از انکار و مخالفت رهایی و خلاصی ندارد و جزو اصحاب نار محسوب میشود.

## هشتوی

پس امام حی مطلق آن ولی است خواه از نسل عمر خواه از علی است  
 پس امام حی مطلق همان ولی مذکور است. و ولی کسی است که حق، به جمیع امور او تولی میکند و او را از معاصی حفظ میکند. کما قال الله تعالی: و هو يتعوی الصالحين . و نیز ولی را با این بیان تعریف کرده اند: الولی هو افانی فی الله والباقي بالله پس آن ولی که با این صفات منصف باشد ، مطلقا امام حی است و مقندا و پیشوای اوست، من حيث الحقيقة فرق نمیکند چه از نسل حضرت عمر باشد و چه از نسل علی و یا از نسل غیر از نسل اینان باشد، زیرا مقصود وصول به مرتبه کمال و مبلغ رجال است. من ای نسل کان خلافاً للامامية.

چون به عقیده شیعیان امام باید از اولاد علی باشد تا به اوی اقتدا کنند .  
 مخصوصاً شیعه و رواضخ بكل عمر و انسالش را منکراند .  
 اما مشایخ صوفیه ظاهراً به پادشاه و باطنان به آن ولی که خلیفه الهی و وارث حضرت نبی است اقتدا و اتباع میکنند.

## هشتوی

مهدی و هادی و بست ای راه جو هم نهان و هم نشسته پیش رو  
 ایکه راه راست را طالبی. آنکه هدایت یافته و راه مستقیم را پیش گرفته و  
 هادی دیگران شده، همان ولی خدا و وارث حضرت مصطفی است.  
 دریکی از نسخها: ای نیک خو واقع شده است. معنی ای مؤمن نیک خو.  
 مهدی هم نهان است و هم پیش رویت است یعنی هم در باطن و هم در ظاهر  
 دربار بر روی مردم قرارداد.  
 مهدی موعود عند الامامیه، امام محمد تقی است که در سال دویست و پنجاه و  
 هشت هجرت نبوی متولد شده است.

وبه عقیدة اهل السنة متولد خواهد شد و در آخر زمان ظهور خواهد کرد، چنانکه حضرت شیخ اکبر در باب سیصد و شصت و ششم فتوحات میفرمایند: ان الله خلیفة يخرج من عنترة رسول الله ولد فاطمة يواطئ اسمه اسم رسول الله عليه السلام جده الحسن على بن ابی طالب بیایع بین الرکن والمقام يشبه رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم فی الخلق والخلق کذا و کذا الی آخر.

### هشتموی

او چون نور است و خرد جبریل اوست  
و آنکه زین قندیل کم مشکات ماست  
نور را در مرتبه ترتیبهاست  
او (ولی) چون نور و عقلش جبریل اوست، یعنی آن انسان کامل و ولی فاضل  
چون نور الهی و ضیای محمدی است، به اعتبار مشابهتی که بین خلیفه و مستخلف  
وجود دارد.

جبریل که بر حضرت نبی نازل میشد، چون پیک رب العالمین بود، کذلک حضرت ولی که وارث نبی است عقلش به مثابه جبریل است که از جانب حضرت انسواع اسرار و علوم را میگیرد و به ولی کامل ایصال میکند.

آن کاملی که حائز این مرتبه باشد، قطب الاقطاب و غوث الاعظم گویند مثلاً کامل مذکور چون مصباح میباشد، آن ولی که از حیث مرتبه از قطب الاقطاب کمتر و پایین تر باشد مثلاً چون امامان و ابدال سبعه که قندیل آن نور اعظم و مظهر و مشرقش اند. و آنکه من حیث المرتبه کمتر و دونتر از آنست که چون قندیل باشد مشکات ماست. مشکات آن کوهه غیر نافذی است در دیوار که اطرافش کاملاً مسدود، و فقط آن سمتش که رو به خانه است بازمیباشد.

حضرت خداوند گار در این تعبیر: مشکات ماست، به قطبیت و غوثیت خویش اشاره و به تبعیت و فرعیت سایرین ایما دارد، زیرا نور را در مرتبه ترتیبهاست که مرتبه‌ای از مرتبه دیگر بهجهت نزدیک بودن به جانب حق افضل و اشرف است. مثلاً آیینه‌ای بلا و اسطه مقابل خورشید است، و آیینه دیگری مقابل شمس

نیست لکن مقابل آن آینه است که بلاواسطه دربرابر خورشید ایستاده است . و یک آینه هم با آینه دوم مقابل است هلم جرا . باید دانست آن آینه که مفیض و مینر میباشد شریف ، و آن دیگری از حیث مفاض و مناربودن دون و کثیف است .

### هشتوی

**ذآنکه هفت‌صد پرده دارد نور حق پرده‌های نوردان چندین طبق**

نورالهی را در مرتبه ترتیبهاست بدلیل اینکه به موجب حدیث شریف : ان الله سبعمائة حجاب من نور و ظلمة . حق تعالیٰ هفت‌صد پرده از نور و كذلك هفت‌صد پرده نیاز از ظلمت دارد . یعنی نور حق شامل هفت‌صد پرده است .

حجبات نورالهی را به موجب حدیث شریف چندین طبقه بدان .

### هشتوی

**از پس هر پرده قومی را مقام صفات اند این پرده‌ها شان تا امام**

در پس هر پرده برای قومی مقام است و این پرده‌ها که اقوام را از هم جدا نمی‌کند ، صفات به صفات است تابرسد به امام .

اینهم یک وجه معناست : اقوام در پس پرده‌ها صفات به صفات اند تابرسد به امام . یعنی در پس پرده نورانی برای هر قومی مقامی است که صفات به صفات ایستاده اند من حیث المعنی پرده‌های اقوام تا امام حقیقی ادامه دارد .

این حجبات نورانی اصولاً صدتاست مثلًا چون: توبه ، و یقظه و انبات و محاسبه و زهد و تقوی و علم و حکمت و کرامت و ولایت تالی مرتبتة فنا فی الله و بقا بالله ، زیرا این مرتبة فنا اندر فنا و بقا اندر بقا مرتبة امام کامل و پیشوای فاضل است که در ورای این مرتبه ، دیگر مرتبه‌ای وجود ندارد ، و فروع حجبات نورانی را

نهایت نیست چنانکه احادیث: ان الله سبعین حجاباً و نیز ان الله سبعماة حجاب ، و باز ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة . به کثرت فروع پرده‌های نورانی دلالت می‌کند. و قس على هذا حجبات الظلمانية .

### هشتو گی

اهل صف آخرین اضعف خویش      چشمشان طاقت ندارد نور پیش  
اهل صف آخری بواسطه ضعف چشم طاقت دیدن آن نوری را که در صف اول است ندارند. یعنی بصر بصیر شان طاقت دیدن نور صف اول را ندارد .

### هشتو گی

و آن صف پیش اضعفیه بصر      تاب نارد روشنایی پیشتر  
کذلک صف جلو نیز بواسطه ضعف بینایی نور صف پیشتر را قادر بر رؤیت نمی‌باشد.

اگر پیشتر بباء عربی (بیشتر) گرفته شود معنای روشنایی زیادتر را میدهد .  
ماحصل برفحوابی: و فوق كل ذي علم عليم تا ان الى رب المتعهی .  
هر ذی علم از علم و اسرار و انوار علیم مافوق خویش غافل و جاہل است. و  
بر مقتضای لا یعرف ذالفضل الا ذواوه . هر کس که شخص ذی فضل را بشناسد او خودش  
فاضل است . برای اینکه این مفهوم مؤید واقع شود، خداوندگار قول:  
یعرفنا من کان من جنسنا و سائر الناس لนามنکرون ، را قادر است.

### هشتو گی

روشنیه کوھیات اول است      رنج جان و فتنه این احوال است  
احوالیها اندک اندک کم شود  
آن روشنایی که حیات اهل صف اول است یعنی حیات اصحاب توحید است،

باعث رنج جان و فتنه و امتحان احولها و دویین هاست که مانند خفash در مقابل آن روشنایی طاقت نمی‌آورند.

لکن احولها (احول بودن) که به تدریج به هدایت ربانی و به تعلیم و تربیه مرشد بزدانی کم می‌شود، اگر احول به مرتبه و مقامی که برخورد می‌کند، در آن مقيبدن باشد و از آن بگذرد، وقتیکه از هفت تصد حجاب و مرتبه گذشت، او دیگر عین بحر وحدت می‌شود و از تعیین موهوی خود خلاصی می‌یابد و در آن مرتبه خود را و تمام کثرات را چون امواج دریا مشاهده می‌کند.

### هشتوی

آتشی کاصلاح آهن یازر است کی صلاح آبی و سیب تراست در اینجا مولینا بهاین مطلب که استعدادهای اولیا و قابلیات اصفیا متفاوت است اشاره می‌کند و میرمامیند: آتشی که برای اصلاح آهن ویا طلاست ، کی آن آتش به صلاح سیب و به ترو تازه است.

### هشتوی

سیب و آبی خامی دارد خفیف نه چو آهن تا بشی خواهد لطیف زیرا سیب و به خامی خفیفی دارند ، اما آهن احتیاج به تابش آتش قوی دارد که تازه برایش ملایم است.

### هشتوی

لکن آهن را لطیف آن شعله است کو جذوب تابش آن اژدها است لکن آهن را آن شعله ای شدید لطیف است، زیرا که آهن تابش و حرارت آتشی را که چون اژدها است به سرعت جذب می‌کند.

### هشتوی

هست آن آهن فقیر سخت کش زیر پتک و آتش است او سرخ و خوش آهن آن فقیر سختی کش و ریاضت کش است که در زیر پتک و چکچ و آتش سرخ و خوش است. پتک به معنای چکچ آهنگری است.

### هشتوی

حاجب آتش بود بی واسطه در دل آتش رود بی رابطه آن فقیری که چون آهن است، حاجب و پرده‌دار آتش می‌شود، و بی واسطه و بی رابطه به درون آتش می‌رود.

یعنی مراد از آهن آن سختی کش است که ذات و انانیت خود را فانی می‌کند، چنانچه زیر پتک بلای یزدانی و آتش تجلیء ربانی او سرخ رو و خوشخواست، آن فقیر بلا واسطه حاجب آتش تجلیء الهی می‌شود و بلا رابطه به قلب نار عشق داخل می‌شود.

اما سایر کسان به این مرتبه نمی‌رسند.

### هشتوی

پختگی ز آتش نیابند و خطاب	بی حجابی آب و فرزندان آب
همچو پا را در روش پا تابه	واسطه دیکی بود یا تابه
می‌شود سوزان و می‌آرد بما	یا مکانی در میان تا آن هوا

شراب و فرزندان آب: کلیه آن چیزها که از آب نشوونما و حیات می‌یابند، بی حجاب و واسطه از آتش پختگی و خطاب نمی‌یابند. زیرا عنصر و آنچه که از عنصر حاصل می‌شود بی حجاب و بی واسطه از آتش تجلیء الهی پختگی نمی‌یابند و خطابی نمی‌شنوند بر فهوای: و جعلنا من الماء كل شیء حی.

مراد از آب به طریق ذکر جزء واردۀ کل عناصر اربعه است، چون آبرکن بزرگتری است لذا آن را ذکر کرده و از بیان ارکان دیگربی نیاز گشته است، و آنچه که از آب حاصل میشود، واسطه برای پختگی آنهادیکی و یاتابه‌ای است. یعنی آبر را و آن چیزها را که از آب تولد می‌یابند باید واسطه یک دیک و یا یک تابه باشد که بتواند بواسطه آن دیک و یا آن تابه از آتش پختگی یابد. مثلا همانطور که پای را برای راه رفتن کفش لازم است، چون باید پا تابه‌ای باشد که‌پا قادر به راه رفتن شود. یا خود در میان حرارت و هوامکانی باید باشد که از آن حرارت سوزان شود و گرما را به ما برساند. این معنا در صورتی است که «ما» «ضمیر» گرفته شود.

ولی اگر «ما» عربی باشد و به معنای آب گرفته شود، معنا اینطور می‌اید: یا اینکه باید یک مکان حرارت وجود داشته باشد که هوا از آن مکان حرارت گرم و سوزان شود و حرارت را به آب منتقل کند و گرمش کند.

مثلاً در بیانها در بعضی آبگیرها که آب جمع میشود، همینکه هوا بوسیله حرارت خورشید گرم شد، به آب آبگیرها تأثیر می‌کند و گرمشان می‌کند. اینهم یک وجه معناست: یا باید در میان مکانی باشد که هوا از آن بوسیله آتش، سوزان و گرم شود، و حرارت آتش را به آبی که در لباس تروجود دارد برساند مانند محلی که در حمامها لنگها را آویزان می‌کنند، پس در آن محل هوا بوسیله آتش گرم می‌شود لباسها و لنگها را خشک می‌کند، اگر آن لباسها را بی‌واسطه روی آتش قرار دهی می‌سوزند و محو و تا پیدا می‌شوند.

اما آهن، بی‌واسطه به داخل آتش می‌پرد و نمی‌سوزد بلکه با آتش همنگ گشته نورانیت تحصیل می‌کند.

کذلک عناصر اربعه و موالید ثلاثه بلا و اسطة العقول و النفوس والافلاک نمی‌توانند از آتش تجلی الهی پختگی بگیرند و تربیت شوند.

اما فقیر فانی فی الله اینطور نیست، زیرا در دیده شهودش بالکلیه اسباب و وسائل و وسائل محو گشته است و وحدت مطلق به ظهور آمده است پس او تجلی الهی

و فیوضات ربانی را بلا واسطه از حق میگیرد چنانکه میفرمایند.

### هشتموی

پس فقیر آن است کوبی واسطه است  
شعلها را با وجودش رابطه است  
پس دل عالم ویست ایرا که تن  
میرسد از واسطه این دل بفن  
فقیر یعنی کسیکه چیزی از او باقی نمانده و فانی فی الله گشته، پس در حقیقت  
کسی را فقیر گویند که شعله ها با وجودش بی واسطه رابطه داشته باشند: یعنی شعله های  
تجلىء الله به وجودش مربوط و متصل باشد. بنابراین در حقیقت دل عالم آن فقیری  
است که فانی فی الله گشته است.

و عالم چون یک جسد مسوای بلا روح است، زیرا تن عالم بواسطه دل به فن  
و کار واصل میشود و با فر روح اعظم انتظام می یابد.

كمال قال الفيصرى فى شرح الفصوص ان الحق انما يتجلى لمرآة هذا الكمال فتنعكس  
الانوار من قلبه الى العالم فيكون باقيا بوصول ذلك الفيض اليها فمدادام هذا الانسان موجودا  
في العالم فالعالم يكون بوجوهه محفوظاً.

### هشتموی

دل نباشد تن چه داند گفت و گو  
دل نجو بد تن چه داند جست و جو  
اگر دل نباشد جسم قادر به گفتنگو نمی شود، و نیز اگر دل چیزی را نخواهد و  
برای رسیدن به منظوری اراده نکند، تن چه میداند جست و جو یعنی چه.  
کذلک فقیر که قلب عالم است، اگر فقیر کامل و قطب فاضل نباشد، چه عالم و  
چه آدم از گفتنگوی مربوط به حق چه خبر دارد، و چگونه میتواند درباره حق جست و  
جویی انجام دهد.

الحاصل بی خلیفه رعایا پایدار نمی مانند و احوال عالم انتظام نمی یابد.  
در اینکه وجود همه به وسیله باطن آن کاملی که خلیفه خداست قایم گشته، عرفان  
هیچ نوع شک و شباهه ندارد.

### هشتوی

پس نظرگاه شعاع آن آهن است  
پس نظرگاه شعاع، آن آهن است مراد: آن ولی کاملی است که فقیر حقیقی  
است، پس، نظرگاه خدا دل است نه تن.  
مراد از «دل» آن ولی است که قلب عالم است. و مراد از «تن» صور عالم میباشد.  
نظر حق تعالی متوجه آن ولی کاملی است که مرکز دایره جهان است حق به این عالم  
که به مثابه تن میباشد، بواسطه ولی کامل تجلی میکند.

### هشتوی

باز این دلهای جزوی چون تن است  
با دل صاحب دلی کو معدن است  
دلهای جزوی نیز چون تن است، البته نسبت به دل صاحبدلی که خود معدنی  
است.  
یعنی قلوب مردم در حکم جسم است نسبت به دل آن صاحبدلی که معدن اسرار  
الهی و منبع انوار ربانی است. و همه قلوب انسانی با فیض و نورانیت آن صاحب  
دل زنده و منور شده است.

### هشتوی

لیک ترسم تا تلغزد وهم عام	بس مثال و شرح خواهد این کلام
این که گفتم هم نبند جریخودی	تا نگردد نیکویی ما برس بدی
مرگدا را دستگه برد بود	پای کثر را کفش کثر بهتر بود

به موجب حدیث شریف: نحن معاشر الانبیاء امر نا ان ننزل الناس منازلهم و تکلم  
الناس علی قدر عقولهم . طریقت ورثای انبیاء نیز براینست که به قدر عقل هر کس  
باید سخن گفت ، الا در حال بیخودی که اینطور نیست یعنی گوینده با اختیار و اراده  
خود سخن نگوید. اگر زیادتر از معیار عقل و مقدار فهم بلک شخص سخن بگویی،

بر مقتضای : المرء عدول ماجهل، آن طرف ازانکار کردن بری نخواهد ماند.  
کما قال فی الاحیاء : ولذا قال بعض الشایخ قل لکل عبد بمعیار عقله وزن بمیزان  
علمه حتی یشبع بمقالک ولا ینکر لک .

به همین جهت خداوندگار میرماند : این کلام مثال و شرح بسیار لازم دارد،  
لکن مبترسم که اگر بیشتر شرح دهم، وهم و فهم عوام بلغزد زیرا که این محل مزالق  
افهام عوام است. مبادا که نیکویی مابدی نتیجه بدهد.

یعنی آنچه برای ارشاد انانم و هدایت عوام میگوئیم و شرح میدهیم سبب  
ضلالت نباشد و افراد ضعیف‌الذهن و کژفهم را ملحدنکند.

من اینهمه حرفی که زدم غیر از این نبود که در عالم بیخودی بودم، یعنی اینهمه  
اسرار و حقایقی که نقل کردم فقط به اختیار شخص خودم نگفتم، بلکه بیخودوبی اختیار  
با اراده الهی گفتم پس پای کثر را کفس کثر بهتر است، یعنی فهم کثر را به حکم مرتبه  
کلام. تفهیماًله کلام کثر گفتن بهتر است، زیرا محققًا دستگاه گدا و بینوا بیرون در است  
وشایسته نیست برایش از درون خانه و صدر سراسخن گفتن و غیر این، جواهر کلمات را  
بی‌جا ضایع کردن است.

## امتحان کردن پادشاه آن دو غلام را که نوخریده بود

### هشتوی

پادشاهی دو غلام ارزان خرید                    با یکی ز آن دو سخن گفت و شنید  
پادشاهی دو تاغلام خرید به قیمت ارزان، با یکی از آن دو شاه سخن گفت و  
از آن غلام جوابهایی شنید.

### هشتوی

یافتیش زیر کدل و شیرین جواب                    از لب شکرچه زاید شکر آب  
پادشاه یکی از آن دو غلام را زیر کدل و شیرین جواب یافت .

از لب شکرچه زاید؟ شکر آب زاید. یعنی برفحواری: کل شیء من المليح مليح  
کلامی که از اب مليح شکرین بیرون میریزد، مليح و شیرین میشود.

### هشتو<sup>می</sup>

آدمی مخفی است در زیر زبان      این زبان پرده است بر درگاه جان  
آدمی در زیر زبان مخفی است، کما قال عليه السلام : المرء مخفی تحت لسانه ،  
و همین زبان پرده است بر درگاه جان، چنانکه اگر پرده کنار نزود آنچه از اشیاء و  
اسرار در پشتیش قرار گرفته عیان و پیدا نمیشود ، کذلک اگر زبان در دهان ترجمان  
نشود و مکنونات باطن را کشف نکند اسرار دل ظاهر نمیشود و آنچه در خانه دل نهان  
گشته کسی را معلوم نمیشود.

### هشتو<sup>می</sup>

چونکه بادی پرده را در هم کشید      سر صحنه خانه شد بر ما بدید  
مثلما وقی بادی پرده را در یکجا جمع کند، صحنه خانه برایمان آشکار میشود.  
کذلک هر وقت باد نفس پرده زبان را کنار بزند، و شخص صاحب زبان سخن  
گوید سرخانه دلش برای ما آشکار میشود و شخص عارف از کلام آن گوینده به اسرار  
واقع در درونش استدلال میکند و انتقال مییابد.

### هشتو<sup>می</sup>

کاندر آن خانه گهر یا گندم است      گنج زد یا جمله مار و کژدم است  
که در آن خانه گهر است یا گندم، و یا گنج طلاست، و یا اینکه سراسر خانه پر  
از مار و عقرب است: یعنی آیا گوینده اخلاق پاکیزه و عقاید پسندیده دارد، یا خسود  
اخلاق و عقایدش مذموم و فاسد است ، کسیکه صاحب معرفت است این مطلب  
معلومش میشود.

### هشتموی

یا در او گنج است و ماری بر کران  
ذانکه نبود گنج زر بی پاسبان  
یا اینکه در آن خانه دل گنجی نهفته است و ماری در کنارش خفته، زیرا که  
گنج طلا بی پاسبان نمی‌شود. یعنی شخص عارف و عاقل از کلام متکلم به احوال  
دروني او استدلال می‌کند که در خانه قلبش خزانه معارف و اسرار هست، و برای  
حفظ و حراست آن گنجینه ماری را از صفات نفس اماره طلس قرارداده و به این  
واسطه خزانه اسرار را پوشانده است. زیرا که گنجینه طلا را پاسبانی لازم است.  
مولینا پس از بیان نتیجه، باز رجوع می‌کند به گفتن دنباله قصه و می‌فرماید:

### هشتموی

بی تأمل او سخن گفتی چنان  
کز پس پانصد تأمل دیگران  
غلام مذکور بی تأمل و تفکر چنان سخن می‌گفت که دیگران همان سخن را  
پس از پانصد بار تأمل می‌گفتند.

### هشتموی

گفتی در باطنش دریاستی  
جمله دریا گوهر گویاستی  
تو گفتی که در باطن آن غلام دریا بوده، دریابی که سراسر گوهر گویا بوده  
یعنی سرتاسر آن دریا گوهر گویا بود.

### هشتموی

نور هر گوهر کزو تابان شدی  
حق و باطل را ازاو فرقان شدی  
نور هر گوهر که از آن گوهر تابان می‌گشت، بین حق و باطل فرقی را نشان  
میداد.

مراد از گوهر جوهر کلام است . یعنی نور هر جوهر کلام که از کلام او ، تابان و ظاهر میشد بین حق و باطل بواسطه آن نور فرق بزرگی حاصل میگشت . این معنا نیز جایز است گفته شود : نور هر جوهر کلام که از آن غلام ظاهر میشد خود میین این بود که آن غلام و سلله تمیز بین حق و باطل است .

### هشتوی

**نور فرقان فرق کردی بهر ما ذره ذره حق و باطل را جدا چنانکه نور قرآن فرق حق و باطل را بمانشان داد ، و حق و باطل را از یک دیگر ذره جدا کرد .** فرقان : اسم قرآن عظیم است . کما قال ابن الائیر الفرقان من اسماء القرآن لانه يفرق بين الحق والباطل والحلال والحرام ، يقال فرقت بين الشئين فرقا وفرقانا .  
**ومنه الحديث :** قال عليه السلام ان محمد فرق بين الناس اي بين المؤمنين والكافرين بتصديقه و تكذيبه .  
**ومنه الحديث :** في صفتة عليه السلام قال ان اسمى في الكتب السالفه الفار قليطا اي يفرق بين الحق والباطل كذا في النهاية .

### هشتوی

**نور گوهر نور چشم ما شدی هم سؤال وهم جواب از مابدی**  
 اگر نور آن گوهر ، نور چشم ما میشد ، هم سؤال وهم جواب از ما بود  
 یعنی نور گوهر عقل کل که وحدت بین و حقیقت آین است اگر نور چشم  
 قلب ما بود ، هم سؤال وهم جواب از حقیقت مامی بودوسائل و مجب حکم نفس  
 واحد را پیدا میکرد ، و وحدت به ظهور میپیوست و تفرقه بر طرف میگشت و فرقان  
 عین قرآن میشد .

## هشتوی

چون سؤال است این نظر در اشتباه  
راست گردن چشم را در ماهتاب

در بیت اول در مصروع دوم با تقدیر کردن یک حرف است در اک معنی ادراك  
می شود، و مصروع دوم به منزله علتنی است برای عبارت: «دو دیدی» واقع در مصروع  
اول تقدیر معنا اینست: که اگر نور جوهر حقیقت انسانی چشم دل ما را نور بودهم  
سؤال وهم جواب از حقیقت ما حاصل می شد.

لکن توای بی یقین چشم باطنت را کژ کردی و بهمین دلیل قرص ماه حقیقی و  
قرص ماه حقیقت انسانی را که عقل کل و حقیقت محمدی مینامندش دو دیدی، و این  
نظر چون سؤال است در حالت اشتباه و شکوه، زیرا سؤال از شبهه حاصل می شود،  
همانطور که جواب ناشی از یقین و راست بینی است، و بیت دوم دال بر این معنایست:  
در ماهتاب چشمت را راست کن تا یکی بینی ما را.

اینک جواب. یعنی چشم باطنت را با نور توجیه راست کن ای ناظر ماهتاب.  
چون حقیقت بینی اشتباه نظر را دفع می کند. همانطور که اشتباه واقع در سؤال را  
جواب بر طرف می کند.

## هشتوی

فکرت را راست کن نیکون تگر  
هست آن فکرت شاع آن گهر  
فکرت گو کژ مبین نیکو تگر  
هست هم نور و شاع آن گهر

فکرت را راست کن و خوب نگاه کن که فکرت تو شاع و پرتو آن گوهر است.  
و از آنجا که نیروی فکر تو آلتی است برای روشن شدن بعضی امور مجهول،  
پس تو کج مبین و خوب نظر کن خواهی دید که فکرت تو نور و شاع همان گوهر  
است یعنی نور و پرتو آن جوهر انسانی و حقیقت محمدی است.

در واقع اگر به حقیقت نیروی تفکر توجه شود، بی تردید مسلم می‌شود که آن، شعاع همان جوهر عقل کل است.

### هشتوی

**هر جوابی کان ذَّکوش آید بدل** چشم‌گفت از من شنو آن را بهل  
 هرجوابی که از گوش بدل میرسد: یعنی هرجواب مشکل گشاكه از طرف  
 گوش بدل می‌اید و دل از آن جوابی که از گوش بوی رسیده متسلی می‌شود . باید  
 گفت که آن جواب درست را در حقیقت چشم باطن داده است. چون چشم بصیرت  
 می‌گوید: گوش را ول کن که گوش آلتی است برای چشم باطن.  
 مراد: هرچند که علوم یقینیه مشکلات را دفع و شباهات را رفع می‌کند ، اما  
 تمام آن مشکلات را چشم باطن دیده است و بواسطه زبان به گوش سائل رسانده و از راه  
 گوش به قلب سائل آگهی شده و مشکل را حل کرده است .  
 پس من حیث الحقیقت گوینده آن جواب گوش باطن بوده است.

### هشتوی

**گوش دلال است و چشم اهل وصال** چشم صاحب حال و گوش اصحاب قال  
 گوش دلال است و چشم اهل وصال است، یعنی گوش دلال علوم یقینی است  
 و چشم باطن اهل وصال است.  
 و این معنا نیز جایز است: آن عده علماء که بمنزله گوش هستند ، دلال علوم  
 یقینیه‌اند، و آن دسته عرقاً و اولیاء که بمنزله چشم هستند اهل وصال‌اند.  
 یعنی چشم که از ارباب مشاهده عبارت است، هر بکش صاحب حالی است  
 و گوش اشاره است به آن کسانی که علوم را باسمع استفاده می‌کنند و آنان اصحاب  
 قبل و قال‌اند.  
 پس مولینا مقام خاص آن عده را که در منزلت گوش توقف کرده‌اند ، نیز

مرتبه خاص آن کسان را که به مرتبه دیده رسیده‌اند بما اعلام می‌کنند در چنین میفرمایند.

### مشنوی

**در شنود گوش تبدیل صفات**

در شنود گوش صفات انسانی را تبدیلی است، اما در عیان چشمها ذات شخص عوض می‌شود.

مثل شخصی که با صفات غضب و عدم عفو و سایر صفات متصف باشد، اما وقتی کلام: **وَالْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَالَّتِي يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ . رَا شَنِيدَ وَ بَهْ -** موجیش عمل کرد، با کظم غیظ و عفو و احسان متصف می‌گردد.

ونیز شخص بخیلی که آیه: **وَمَنْ يَوْقُ شَحْ نَفْسِهِ فَأَوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ، رَا گوش** می‌کند پس از بخل و شح حذر می‌کند و متقدی می‌شود و قول: **وَمِثْلُ الَّذِينَ يَنْفَقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ رَا كَهْ اسْتِمَاعَ كَنَدَ وَ بِرْ مُوجِشَ عَمَلَ كَنَدَ سَخِيْ وَ مَنْفِقَ مِيْشُودَ .** ماحصل در صورت گوش دادن و عمل کردن بهر آیه و حدیث و کلمات مشایخ اخلاق ذمیمه به اخلاق حمیده مبدل می‌شود.

اما در باره اینکه می‌گویند در مرتبه معاینه تبدیل ذات است مثال آنست که تاکسی بر فحوای حدیث: **لَنْ يَرَاحَ دُكْمَ رَبِّهِ حَتَّى يَمُوتُ ، نَمَرَدَهِ رَبِّشَ رَا نَمِيْ بَيْنَ ، وَ تَا تَبَدِيلَ ذاتَ نَكَرَدَهَ وَجُودَ مَطْلَقَ رَا مَشَاهِدَهَ نَخْواهَدَ كَرَدَ .**

البته که رؤیت و معاینه مستلزم تبدیل ذات بشری است، زیرا بشرط بقیة الوجود در برابر تجلی ذات انشاء عنصریه و رؤیت جمال وجود مطلق طاقت ندارد.

بر فحوای آیه: **فَلَمَّا تَجَلَّ رَبِّهِ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَّا وَ خَرْمُوسِيْ صَعْقاً .** که حضرت موسی عليه السلام در هنگام تجلی ربش مغشی عليه افتاد وجود بشری اش به فنا و بی خودی مبدل گشت. پس وقتی به صحوه آمد از معاینه کردن جانب حق مع بقا ذات البشريه با بیان: سبحانک تبت‌الیک تنزیه نمود، واز رویت کردن حق را بلا تبدیل ذات بشریت تائب گشت.

پس آنانکه ربشان را دیده‌اند، او لا<sup>۱</sup> کسانی هستند که باموت اختیاری مرده‌اند  
دوم اینکه خودشان را در ذات حق فانی ساخته‌اند. و همچنین کسانیکه با تبدیل ذات  
بشرطیت مرتبه ابدال را پیدا کرده‌اند.

پس چون معاینه ذات‌الهی مع الفیریه و ذات البشریه محال میباشد ، لذا عارفان  
حقیقی لا بری الله الا الله گفتند و آنانکه حقیقت را مشاهده کرده‌اند در اینکه حق را  
رؤیت کرده‌اند اقرار و شهادت آورده و قول: رأیت ربی فقال من انت قلت انت، را برای  
تصدیق این معنا ادا کرند.

پس دید اهل شهود : در هنگام معاینه حضرت ذات ربویت ذات موهومی  
و انانیت عارضی‌شان به فن‌ابدل‌گشته و حقیقت مطلق به ظهور آمده است، و رؤیت  
کردن اهل شهود وحدت الهیه وجود ربانیه را مع نور الوحدة المطلق در نزد اهل  
پر واضح و معلوم ولی نا اهل را مجھول و نامفهوم است.

بهمین دلیل این موقعیت را بسیاری کسان نمی‌فهمند و نمیدانند که عند المعاینه  
تبدیل ذات کردن یعنی چه، پس مناسب مشرب و موافق مذهب خویش معنا کرده و  
فحوایی را قائل شده‌اند، لکن در اینکه از مشرب تحقیق خارج و از جاده توفیق  
بیرون افتاده‌اند ، حتی در نزد آنانکه در ادنی مرتبه عرفان قرار دارند عیان و بیان  
است. فافهم

بهمین مناسبت با مصرع اول بیت زیر به تبدیل صفات و با مصرع دومش  
به تبدیل ذات اشاره می‌کنند و چنین میفرمایند.

### هشتوی

**زآتش ارعلمت یقین شد از سخن پختگی جو در یقین منزل مکن**

زآتش متعلق است به «پختگی جو» واقع در مصرع دوم.  
«از سخن» تمیز از «یقین شد». از سخن یعنی من حیث کلام  
به قرینه «زآتش» بعد از یقین شد یک مفعول به تقدير میشود : یعنی یقین شد

به آتش: اگر علمت به آتش یقین شد.

تقدیر معنای بیت اینست که: ای طالب حق اگر علمت از حیث کلام به آتش یقین شد، از آتش پختگی جو در علم اليقین منزل مکن.

بدان که در نزد مشایخ یقین سه قسم است: علم اليقین و عین اليقین و حق اليقین  
مثال این سه نوع یقین، مثلاً براین منوال است که :

شخصی طالب آتش باشد اما در دور و بر خود آتشی نبیند، یک مرشد صادق  
معتمد عليه، به وی بگوید: که ای طالب نار در فلانجا آتش پرانواری هست و من ترا  
از وجود آن آتش با خبر می‌سازم و حرفم صحیح است.

پس طالب آتش بنابه اطمینان به قول مرشد صادق یقین پیدا می‌کند که در فلانجا  
آتشی وجود دارد. در اینجا علم طالب مذکور نسبت به وجود آتش یقین می‌شود، این را  
علم اليقین گویند. بعد آن طالب به آن محل که مرشد صادق خبر آتش را بوی داده  
بود سفر می‌کند، آتش را به رأی العین می‌بیند، این را عین اليقین گویند.

وقتی داخل آتش شد و خودش را پخته و سوزان کرد این را حق اليقین گویند.  
پس در مرتبه علم اليقین تبدیل صفات هست که آن مبدل گشتن جهل است به  
علم و در مرتبه حق اليقین تبدیل ذات بشری هست که آن از بین رفتن خامی و پخته  
گشتن با آتش تجلی الهی و خویشتن را با آتش عشق ربانی سوزان ساختن و ذات  
خود را بارنگ تجلی الهی و انوار ربانی مبدل کردن است.

پس مولينا در اینجا به مرتبه عین اليقین و حق اليقین اشاره می‌کند و چنین می‌فرمایند:

### هشتو گی

قانوی نیست آن عین اليقین      این یقین خواهی در آتش در نشین  
تا با آتش تجلی نسوزی و در میان آتش عشق پخته نشوی به عین اليقین نمیرسی.  
یعنی آن رؤیت و مشاهده نیست که نفس یقین باشد. اگر مرتبه عین یقین را  
می‌خواهی در آتش عشق بنشین و خود را به مرتبه حق اليقین برسان تا مشاهده حقیقت  
برایت حاصل شود.

کماقال ابن الفارض.

بیت:

اسافر من علم اليقين لعینه      الى حقه حيث الحقيقة رحلتني

### هشتموي

گوش چون نافذ بود دیده شود      ورنه قل در گوش پیچیده شود  
 به موجب حدیث شریف: اساس کل خبر الاستماع. هر وقت گوشی حسن استماع  
 کند و به حقایق معانی نافذ و واصل شود، آن گوش دیده میشود و حقیقت را مشاهده  
 میکند و مرتبه چشم را پیدا میکند. والا اگر به حقایق معنا نافذ نباشد و حسن استماع  
 نداشته باشد، سخن در گوش پیچیده میشود و به درون اثر نمیکند و در بیرون میماند،  
 در نتیجه چشم بصیرت گشوده نمیشود و از مشاهده اسرار الهی محروم میماند.  
 قال الله تعالى ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد.  
 وقال الله تعالى فيبشر عبادى الذين يستمدون القول فيتبعون احسنه اولئك الذين  
 هدتهم الله و أولئك هم اولوا الباب.

### هشتموي

این سخن پایان ندارد باز گرد      تاکه شه با آن غلامانش چه کرد  
 این سخن: معارف الهیه پایان و نهایت ندارد، پس بر گرد بر سر حکایت تامعلوم  
 گردد که شاه با غلامانش چه کرد و به آنان چه گفت:

**براه کردن شاه یکی راز آن دو غلام  
 و پرسیدن ازین دیگر**

### هشتموي

آن غلامک را چو دید اهل ذکا      آن دیگر را کرد اشارت که بیا  
 پادشاه چون آن غلامک را صاحب ذکاوت و هوش دید، پس به آن غلام دیگر  
 اشاره کرد که: تو بیا.

### هشتوی

کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست      جدگود فرزند کم تحقیر نیست  
 این بیت جوابی است به یک سؤال مقدر ، کان یکی سؤال میکند : به آن غلام  
 دانا و عالم غلامک گفتید و تصغیرش کردید ، در حالیکه تصغیر و تحقیر عالم خود نواعاً  
 گناهی است پس این چگونه است ؟

میفرمایند: در غلامک «کاف مرحمت» است و منظور کوچک کردن آن غلام  
 نیست چنانکه پدر به پرسش فرزند کمی گوید یعنی پسر کوچکم و این من باب ترحم  
 است نه تحقیر . علامت «کاف» همانطور که برای صیغه تصغیر میاید معنای ترحم را  
 نیز میرساند . کما وقع فی القرآن یابنی لاتقصص رویاک علی اخوتک . وقال ابراہیم لاسمعیل  
 یابنی انى ارى فى المنام انى اذبحك . این صیغها برای ترحم است.

### هشتوی

چون بیامد آن دوم دد پیش شاه      بود او گنده دهان دندان سیاه  
 چونکه آن غلام دوم به حضور شاه آمد ، اما او دندانهای سیاه داشت و  
 دهانش بد بو بود .

### هشتوی

گرچه شه فاخوش شد از گفتار او      جست و جویی کرد هم ز اسرار او  
 اگرچه پادشاه از گفتار آن غلام ناراحت و ناخوش شد ، امادر اطراف اسرار  
 او نوعی جست و جو کرد .

### هشتوی

گفت با این شکل وا بین گنده دهان      دور بنشین لیکذ آن سو تر مران  
 پادشاه به آن غلام گفت با این شکل و با این بوی گند دهانت دور تر بنشین ،

لکن زآن سوت مران یعنی از آنجا دیگر پیشتر مرو یعنی تا آنجا که بوی دهانت به مشام نرسد بنشین و از آن محل دورتر مرو .

### هشتمو ی

**که تو اهل نامه ورقعه بدی**      **نی جلیس ویار وهم بقעה بدی**

شمی مرحوم گفته است : زیرا تو اهل نامه ورقعه شدی ، یعنی با تو باید از دور صحبت کرد پس تو مصاحب ویار و همخانه نیستی ، یعنی شایسته نیست که تو با من قرین و دوست و هم حجره شوی .

لکن این معنا مناسب سباق و سیاق مطلب نیست ، معنای مناسب سباق و سیاق اینست که این طور گفته شود : از آنجا دورتر مرو زیرا که اهل نامه ورقعه میشوی و با من دیگر جلیس ویار و هم بقעה نمیشوی .

مصرع اول برای عبارت : زآن سوت مران ، علت است . و در این بیان تعریضی است به کسانی که از حضور شاه حقیقت دوراند و معامله و مکالمه را با جناب حق بوسیله کتب و نامها انجام میدهند پس اهل کتاب ورقعه هستند .

### هشتمو ی

**تاعلاج آن دهان تو کنیم**      **تو حبیب و ما طبیب پرفنیم**  
**تابوی دهان ترا علاج کنیم** ، که تو حبیب و خوبی و ما طبیب پرفنی و حاذقیم .

### هشتمو ی

بهر کیکی نو کلیمی سوختن      نیست لایق از تو دیده دوختن  
 مثلابرای کیک سوزاندن یک کلیم نو شایسته نیست ، همچنان صلاح نیست از تو چشم دوختن و اغماض کردن ، یعنی همانطور که از بهر کیکی سوزاندن کلیم صحیح نیست . گذشتن از تو نیز کار مناسب نیست .

### هشتموی

با همه بنشین دو سه دستان بگو  
تا ببینم صورت عقلت نکو  
با وجود این همه عیت بنشین و دو سه تا حکایت تعریف کن و ماجرا و احوال را  
نقل کن، تصویر عقلت را خوب ببینم . یعنی میزان و مرتبه عقلت را تمام و کما  
ینبغی بدانم .

### هشتموی

آن ذکری را پس فرستاد او بکار  
سوی حمامی که رو خود را بخار  
پس پادشاه آن غلام ذکری را دنبال کاری فرستاد ، یعنی بسوی حمامی روانه  
کرد و گفت برو تنت را بشوی و بمال و از عرق و چرک خسود ترا پاک کن و راجع  
به تطهیر وجودش ایماء و اشاره کرد .

### هشتموی

وین دگر را گفت خه تو زیر کی  
صد غلامی در حقیقت نی یکی  
وبه این یکی غلام ، پادشاه خطاب کرد و گفت : آفرین تو خیلی زیر کی در  
واقع تو به منزله صد غلامی نه یک غلام .

### هشتموی

آن نه که خواجه تاش تو نمود  
از تو ما را سرد میکرد آن حسود  
تو آن نیستی که خواجه تاشت معرفی نمود ، یعنی در حق تو عیوب بسیار شمرد  
و ترا قدح و دم کرد ، در واقع آن غلام حسود طوری حرف زد در حقت که مارا از  
تو سرد کرد .

### هشتو گی

حیز و نامر دو خبیث است و خبین  
گفت او دزد و کژست و کژ نشین شاه اضافه کرد که بعلاوه : رفیقت گفت : او دزد و نادرست و کچ نشین و حیز و نامر دو خبیث و دنی و ناقص است .  
خبین در این گفتار به معنای دنی و ابتراست و در بعضی از نسخ : نجس و نامر و چنان است و چنین واقع شده ، معنا : ناپاک و نامر و چنان و چنین است .

### هشتاد و چهارم

راستگویی من ندید ستم چواو  
گفت پیوسته بدست او راستگو آن غلامیکه در حضور شاه مخاطب قرار گرفته بود ، دهان باز کرد و به پادشاه اینگونه سخن گفت : پادشاه من آن غلام پیوسته راستگو بوده ، یعنی همواره راست میگفت به طوریکه من مثل او آدم راستگو ندیده ام .

### هشتاد و پنجم

در استگویی در نهادش خلقتی است  
هر چه گویی من نگویم آن تهی است راستگویی در طبعش جبلی و ذاتی است ، او هر چه بگوید من هر گز سخن اورا عبث و بیهوده نمیدانم .

### هشتاد و ششم

متهم دارم وجود خویش را  
کثر ندانم آن نکو اندیش را من آن نکو اندیش راه رگز نادرست نمیگویم و خیال ناروا در حقش نمیکنم بلکه ممکن است من خودم را متهم بکنم اما آن غلام را متهم نمیکنم .

### هشتوی

من نبینم در وجود خود شها  
باشد او در من ببیند عیبها  
ای پادشاه ممکن است آن غلام در من بعضی عیبها را ببیند، یعنی احتمال دارد  
آن غلام که رفیق من است در وجود من پاره اخلاق رشترا مشاهده کند، در حالیکه  
من خودم متوجه آن عیوب نباشم.

### هشتوی

هر کسی گر عیب خود دیدی ز پیش کی بدی فارغ وی از اصلاح خویش  
اگر هر کسی از پیش عیب خود را می دید ، به عیوب مردم نظر نمی دوخت .  
یعنی اگر شخص اول از همه چیز به قباحت خود پی میرد و از آن مطلع میگشت، کی  
از اصلاح و رفع عیوب خویش فارغ میشد، یعنی فارغ نبود.

### هشتوی

غافلند این خلق از خود ای پدر لاجرم گویند عیب همدگر  
ای پدر این مردم از خودشان غافل اند، بدان سبب عیب همدگر رامیگویند.

### هشتوی

من نبینم روی خود را ای شمن من ببینم روی تو تو روی من  
ای شمن من روی خود را نمی بینم ، یعنی ای بت پرست ، این برهمه معلوم  
است که من روی خود را نمی بینم، اما من روی ترا و تو روی مرامی بینی.

### هشتوی

آنکسی که او ببیند روی خویش نور او ازنور خلقان است بیش  
هر آنکس که روی خود را ببیند، یعنی ذات خود را بشناسد و به صفات خویش

متوجه شود، نورچنین شخص از نور سایر مردم زیادتر است زیرا او عارف و اصلی است ناظر به نور الله .

### هشتو گی

گر بمیرد دید او باقی بود  
زانکه دیدش دید خلاقی بود  
چنین شخص اگر بمیرد باز دیدش باقی میماند زیرا دیدش دید خلاقی است  
(منسوب به خالق). پس اوصافی که منسوب به خدا باشد فنا نمی پذیرد.

### هشتو گی

نور حسی نبود آن نوری که او روی خود محسوس بیند پیش رو  
صاحب آن نوری که روی خود را محسوس و آشکارا بیند، چنین نور حسی  
(منسوب به حسن) نیست:  
آن نوری که صاحب شخوصاً ذات و صفات خود را نزد خود با آن نور آشکارا  
مشاهده کند و محتاج به تعریف و تعلیم دیگری نباشد، چنین نور، نور حسی نیست.

### هشتو گی

گفت اکنون عیبهای او بگو  
آنچنانکه او بگفت آن عیب تو  
پادشاه به آن غلام گفت: اکنون عیبهای آن غلام رفیقت را بگو همانطور که  
او عیوب ترا گفت.

### هشتو گی

تا بدانم که تو غمخوار منی  
کتخدای ملکت کار منی  
تا من بدانم که تو یار و غمخوار منی و وکیل و کتخدای مملکت و کار منی.

### هشتوی

گفت ای شه من بگویم عیبهاش گرچه هست او مرمر اخوش خواجه تاش  
غلام گفت ای پادشاه من عیهای اورا میگویم اگرچه آن غلام برای مرفیق خوب  
و مفید و با من خواجه تاش است.

### هشتوی

عیب او مهرو وفا و مردمی آن جوانمردی که جان را هم بداد	کمترین عیش جوانمردی وداد
--	--------------------------

آن غلام گندیده دهان و پاکیزه جنان، پس از آنکه آن غلام علیم اللسان را  
غایبانه مدح و ثنا گفت، خطاب به پادشاه جهان گفت: ای شاه من، عیب آن غلام  
 فقط محبت و وفا و مردمداری و همچنین صداقت وزیر کی و همدمنی است.  
 و کمترین عیش جوانمردی وعدل است، واو جوانمردی است که حتی در  
 موقعش جانش را نیز داده است. یعنی جوانمردی او به درجه‌ای است که حتی از  
 بذل جان دریغ نکرده است.  
 در این ابیات شریف از محسنات بدیعی مدح بما مشبه الذم وجود دارد کقول  
 النابغة .

بیت:

فلا عیب فیهم غیران سیوفهم      بهن فلول هن قرع الکتائب  
 یعنی در قومی که ممدوح واقع شده‌اند هیچ عیبی نیست، محققًا در شمشیرهای  
 این قوم در مضاربۀ قشونها غیر از منهم ساختن دشمن هیچ عیبی نیست . یعنی در  
 شمشیر کشی قشونها بهم دیگر فلول شمشیر اگر عیب شمرده شود تو نیز میتوانی  
 برای آن قوم عیبی اثبات کنی و کسور این شمشیر از مضاربۀ اعداء محال است که  
 عیب شمرده شود زیرا از کمال شجاعت کنایه است.

کذلک محال است که مهرو وفا و صدق و صفا عیب باشد، پس نکته واقع در این بیان: کمترین عیش جوانمردی وداد است. اینست که برفحای حسنات الابرابر سیناث المقربین . گویا این خصال حمیده نسبت به علوشان او به منزله عیب است. و منظور اشعار اینست: حال قیاس کن که شأن شریف آن غلام تاچه حداست.

### هشتاد و هشت

چه جوانمردی بود کافرا ندید	صد هزاران جان خدا کرده بدید
به ریک جان کی چنین غمگین شدی	ور بدیدی کی بجان بخلش بدی

مناسبت این ایيات با بیت قبلی اینست که در بیت ما قبل فرموده‌اند: جوانمردی آن غلام به درجه‌بود که حتی جانش راهم داد. و خدای متعال در مکافات او صد هزاران جان پدید و آشکار کرده است.

چه جوانمردی بود کان را ندید: یعنی اگر کسی درازاء یک جان دادن ، آن صد هزار جان را که خدا در عوض آن یک جان داده ندیده بگیرد، این چه جوانمردی است.

واگر کسی آن صد هزار جان را می‌دید کی برای جان دادن بخیل می‌شد و به خاطر یک جان کی اینگونه غمگین می‌گشت.

### هشتاد و هشت

کو ز جوی آب نا بینا بود	بر لب جو بخل آب آن را بود
-------------------------	---------------------------

مثل در کنار جوی آب کسی بخل می‌وزد که نابینا باشد و جوی آب را نبینند . محققاً هر کس که به خلف و عوض یقین داشته باشد، متاع و عرض خود را در این دنیا می‌بخشد کما قال عليه السلام: من تیقن بالخلف جاد فی السلف .

### هشتوی

گفت پیغمبر که هر که از یقین داند او پاداش خود در ریوم دین حضرت پیغمبر علیه السلام گفت: هر کس که یقین داشته باشد، که در روز دین جزا و پاداشی هست. یعنی مطمئناً یقین داشته باشد که در ازاء هر چیزی که در این دنیا بذل میکند در روز قیامت اضعاف و مضاعف اجری خواهد داشت.

### هشتوی

هر زمان جود دگر گون زایدش که یکی را ده عوض می آیدش که در برابر یک چیز ده عوض میگیرد، یعنی در مقابل یک چیز که بذل میکند، اگر یقین داشته باشد که کمترین پاداشش ده برابر آنست: ده برابر آنچه داده عوض خواهد گرفت هر آن بر سخاوت افزوده میشود و سعی میکند آنچه که در اختیار دارد و مالکش میباشد هر دم فی سبیل الله بذل و اتفاق کند.

### هشتوی

جود جمله از عوضهای دین است پس عوض دیدن ضد تر سیدن است جود و بخشش تمام سخاوتمندان از عوض دیدن است، پس عوض دیدن ضد خوف است یعنی آنچیزی که بذل و اتفاق میکند، چون در عوض اضعاف و مضاعف آن را مشاهده میکند پس همین عوض دیدن خوف زوال و تلف شدن مالش را از قلبش زایل میکند. و در واقع ضد تر سیدن است بهمین سبب در قلب اهل جود خوف تلف نمانده است.

### هشتوی

بخل نا دیدن بود اعواض را شاد دارد دید در خواض را بخل ندیدن عوضهای است. اگر کسی در بذل کردن مال، عوضش را مشاهده نکند

بخیل و ممسک میشود. بر عکس اگر در مقابلش عوضها مشاهده کند. در بذل و انفاق کردن شاد و مسرور میشود. چنانچه غواص را دیدن در شاد میدارد.

**خواض**: به معنای غواص و کسی است که برای اخراج در وجوه اراز اعماق دریا غواصی میکند مسلماً دیدن در وی را شاد و مسرور میسازد، بهمین ملاحظه غواصی در دریا برایش آسان میاید.

### هیئت‌نحوی

پس بعالم هیچ کس نبود بخیل  
زانکه کس چیزی نبازد بی بدیل  
چون هیچکس چیزی را بسی عوض بذل و فدا نمیکند، پس در عالم کسی  
بخیل نیست.

خسیس کسی است که از شدت علاقه بهمال و منال در امساك آن میکوشد، و  
علت امساك او اینست که اعلاترو بهتراز مال خود هیچ را نمی‌شناسد.  
شخص ممسک اگراز عوضها و فواید آن مالی که بذل و بخشش میکند آگاه  
می‌شد، هرگز بخیل و ممسک نمی‌شد و بلکه بر عکس خبلی هم بخششده و منفق میشد.  
با این اعتبار در عالم اصلاً خسیسی وجود نداشت.

زیرا مردم ممسک که علاقه به جمع کردن مال دارند، دوستدارند، مالشان را  
در محلی که ربحی و سودی و فایده‌ای و یا عوضی برایشان دارد خرج کنند.  
چون هر کس باشد بالآخره میخواهد که مالش بلاعوض صرف نشود، پس  
با این وصف کسی به صفت بخل متصف نمی‌شود. بلکه کسانی که بخیل و ممسک‌اند،  
بخلشان ناشی از ندیدن عوض است، اگر عوض را بینند دیگر بخل و امساك معنی  
ندارد و مفهومی پیدا نمیکند. زیرا خاصیت مالداران اینست که اگراز محلی امید  
عوض و درآمد داشته باشند، با هزار علاقه و رغبت مالشان را میدهند، آن چیز را  
که برایشان پر فایده است بدست میاورند

مفهوم و مآل این بیت آنست که در هیچکس بهیچ وجه صفت بخل وجود

ندارد و هر آنکس که با صفت بخل و امساك موصوف گشته است علتش همانندیدن عوض و سودی است که خايدش ميشود، پس بخلش ناشی از عدم مشاهده و نداشت علم است دراين خصوص بيت زيرنيز همين معنا را توضيح و تفسير ميکند.

### هشتموي

پس سخا از چشم آمد نه زدست ديد دارد کار جز بینا نرست  
پس سخاوت از چشم حاصل ميشود نه ازدست، کار را چشم ميکند و غير از شخص بینا ديگري خلاصي نيافت : يعني مال و جان را بذل و انفاق کردن و در مقابلش اجر جليل و عوض بزرگ را انتظار داشتن تماماً از ديد و از بصر بصيرت حاصل ميشود.

پس اعضا و جوارح دراين عوض گرفتن مؤثر نیست.  
غيراز مردم بینادل و صاحب بصيرت که عواقب بذل و بخششهاي خود را می بینند، ديگران راه خلاصي نيافته‌اند. چه کور دلان و ممسakan، از فواند و عوضها محروم مانده و نجات نيافته‌اند.

مولينا باز بر ميگرددند به بيان دنباله قصه و چنین شروع ميفرمائند:

### هشتموي

عيبد يكرا آنكه خود بین نیست او هست او در هستی خود عيبد جو  
غلامي که در حضور شاه بود، و شاه از او سؤالاتي ميکرد، درباره آن غلامي که به حمام رفته بود غایيانه اينگونه به مدحش پرداخت و گفت: شاهها آن غلام عيبد ديگري که دارد اينست که او خود بین و متکبر نیست و همواره در صدد پيدا کردن عيبهای خود میباشد.

### هشتوی

عیب‌گوی و عیب‌جوی خود بدلست  
با همه نیکو و با خود بدلست  
و دیگر اینکه غلام مذکور عیب‌گوی و عیب‌جوی خود بوده، و همیشه با تمام مردم  
خوب است ولی با خودش بدبوه و خود را متهم کرده است.

### هشتوی

گفت شه جلدی مکن در مدح یار  
مدح خود در ضمن مدح او میار  
پادشاه از آن غلامی که در حضورش بود، وقتی اینهمه مدح و ثنا را در حق  
آن غلام غایب شنید، به او گفت: در مدح کردن دوست اینهمه زیرکی و دلیری  
بخارج نده و مدح خود را ضمن مدح او میار.

### هشتوی

ز آنکه من در امتحان آرم و را  
شرمساری آیدت در ماورا  
زیرا که من آن غلام را مورد آزمایش قرار میدهیم، آنوقت است که تو  
شرمسارگردی و خجل شوی.  
در ماورا: آن تعریفها که الان از وی کردی اگر پس از آزمایش خلافش دیده  
شود پس در آن زمان که درورای زمان حال است ترا شرمساری و شرمندگی میرسد.  
منظور اینست که آن موقع تو خجل میشوی.

## قسم غلام در صدق و وفا یار خود از طهارت ظن خود

### هشتوی

گفت نی والله و بالله العظیم  
مالک الملک و بر حمان و رحیم  
به طوریکه قبل از این گذشت، وقتی شاه از غلام آنهمه مدح و تحسین را در

حق رفیقش شنید، توهمند و به غلام گفت: تو ضمن مدح کردن دوستت در واقع خود را مسخر میکنی و روای عیوب او روپوش میکشی و بروز نمیدهی و بدین وسیله حسب حال خودت را بیان میکنی و محسنات خود را شرح میدهی.  
پس غلام ناچار شد برای اثبات و افهام صدق و خلوص نیت خود و اینکه هرگز قصدش از مدح آن غلام غایب مدح نفس خویش نبوده، به ذات و صفات خدا قسم یاد کند.

لذا اینگونه قسم خورد و گفت: **وَاللَّهُوَبِاللَّهِ الْعَظِيمِ كَمَهْ مَلِكَهَا سَتْ وَ نَيْزَ بِهِ حَقَ رَحْمَانَ وَرَحِيمَ، مَرَادُ مَنْ ازْمَدَحَ آنَ غَلامَ مَدْحُوكَهَا سَتْ وَ نَيْزَ بِهِ حَقَ رَحْمَانَ وَرَحِيمَ،** مراد من از مدح آن غلام مدح کردن نفس خودم نیست.

### هشتموی

آن خدایی که فرستاد انبیا  
نه به حاجت بل به فضل و کبریا  
آن خدایی که بنامش قسم یاد کردم ، خدایی است که برای بندگانش انبیا  
فرستاد، اما انبیارا به سبب احتیاج به وجود آنان نفرستاد، بلکه به اقتضای فضل و  
کبریايش فرستاد. یعنی نه بواسطه اینکه حق تعالی در ارشاد و هدایت کردن بندگانش  
عاجز بوده، پس به وجود انبیا احتیاج داشته، و بواسطه آن احتیاج ایشان را برای  
مردم ارسال کرد، بلکه مطلقاً به اقتضای فضل و کبریايش فقط به عنوان انعام و احسان  
انبیا را ارسال کرد.

### هشتموی

آن خداوندی که از خاک ذلیل  
آفرید او شهسواران جلیل  
آن خدا چنان خدایی است که از خاک خوارو پست، شهسواران جلیل آفرید  
و پادشاهان مقتدر خلق کرد . مراد از شهسواران : انبیا و مرسلین و اولیای گزین  
میباشد.

## هشتوی

پاکشان کرد از مزاج خاکیان بگذرانید از تک افلاکیان و خداوند آنانرا از مزاج خاکیان پاک کرد، یعنی خدای متعال انبیا و اولیارا که شهسواران میدان حقیقت اند از مزاج مخلوق خاکی پاک کرد و از تک و پوی افلاکیان بگذرانید: مرتبه انبیا و اولیارا از مرتبه افلاکیان عالی تر و برتر کرد.

## هشتوی

بر گرفت از نار و نور صاف ساخت آن سنا بر قیکه بر ارواح تافت آن کز آدم رست و دست شیث چید و آنکه او بر جمله انوار تاخت تاکه آدم معرفت زان نور یافت پس خلیفه ش کرد آدم کان بدید در آن زمان که هنوز آب و خاک و آتش وجود نداشت، آن خدای عظیم الشأن، از نار جلاله ذاتیه شعله ای بر گرفت و آن شعله را نور صاف و جمال و افی ساخت، از آن به بعد آن نور صاف بر همه انوار تاخت، یعنی همینکه از وجود نور صاف وجود سایر انوار به ظهور آمد، آن نور صاف بر تمام انوار مجرد و ارواح قدسی درخشید و تابان گشت.

مراد از نور صاف عقل اول و حقیقت محمدی است، و مراد از نار، نار عنصری نیست زیرا نار عنصری بعد وجود افلاک است، پس چگونه ممکن است محل اقیاس آن عقل کل باشد: منشأ نور صاف نار جلاله ذاتیه است.

به حق آن برق روشنی که بر ارواح تابید، یعنی ضوء و یا پرتو روشن برق الهی که بر جمیع ارواح تابید و طلوع کرد، تاکه حضرت آدم عليه السلام معرفت اسمارا از آن نور صاف و حقیقت احمدی پیدا کرد.

به حق آن نوریکه از حضرت آدم رست، و دست شیث پیغمبر عليه السلام آن نور را چید. یعنی به حق آن علم و معرفتی که از حضرت آدم عليه السلام حاصل شد و حضرت شیث بنای آن عالم را چید و محل علم الهی شد، پس حضرت آدم، شیث

پیغمبر ابهجای خود خلیفه کرد ، زیرا که اثر آن نور اعظم را در او دید الحاصل آن نور اعظم در هر نبی و مرسل به نوعی نمایان شد و در پیغمبران اولو العزم سیر کرد.

### هشتوی

نوح از آن گوهر که برخوردار بود درهوای بحر جان در باز بود

نوح علیہ السلام که از آن گوهر برخوردار و ممتع گشت ، درهوای بحر جان در باز شد ، یعنی درهای اسرار و معارف را به مردم زمان خویش نثار کرد .

### هشتوی

جان ابراهیم از آن انوار زفت بی حذر در شعلهای نار رفت

جان حضرت ابراهیم علیہ السلام از آن نور زفت ، یعنی از آن نور الانوار عظیم الشأن قوتی یافت و بی خوف و حذر به داخل شعلههای آتش رفت .

### هشتوی

چونکه اسماعیل در جویش فتاد پیش دشنه آبدارش سر نهاد

چون حضرت اسماعیل علیہ السلام به جوی آن نور انوار و منبع اسرار افتاد ، پس پیش دشنه آبدار حضرت ابراهیم سرنهاد ، و خودش را تسلیم تیغ بران او کرد ، ولکن ازین وبر کت آن نور ، کارد بر حلقوش کارگر نشد و سلامت ماند .

### هشتوی

جان داود از شعاعش گرم شد آهن اندر دست بافش نرم شد

از شعاع و شعله آن نور ، جان داود پیغمبر علیہ السلام گرم شد ، و آهن در دست بافش نرم گشت ، یعنی آهن بی آتش در میان دست حضرت داود نرم و ملاین گشت .

### هشتوی

چون سلیمان بدو صالش را رضیع دیو گشتش بندۀ فرمان و مطبع  
چون سلیمان نبی علیه السلام و صالش را رضیع شد ، یعنی چون حضرت سلیمان  
از وصال آن نور شیر خورد ، مراد : از آن نور حظ و بهره برد ، بهمین سبب دیو مطبع  
فرمان وی شد .

### هشتوی

در قضا یعقوب چون بنهاد سر چشم روشن کرد از بوی پسر  
چون یعقوب علیه السلام به قضای حق سر تسلیم نهاد ، پس آن نور از بوی پسر  
چشمش را روشن کرد .  
در این بیت فاعل فعل « کرد » نور اعظم است . تقدیر معنی چون حضرت  
یعقوب علیه السلام در فراق فرزندش یوسف علیه السلام رضا به قضای حق داد و در  
برابر شر سر تسلیم نهاد ، پس آن نور اعظم چشم یعقوب را از رایحه پرش  
روشن کرد .

### هشتوی

یوسف مهر و چو دید آن آفتاب شد چنان بیدار در تعبیر خواب  
حضرت یوسف زیبارو وقتی آن خورشید را در خواب دید ، مراد از آفتاب نور -  
الانوار است ، بهمین سبب در تعبیر آن رؤیا بیدار و عالم گشت .

### هشتوی

چون عصا از دست موسی آب خورد ملکت فرعون را یک لقمه کرد  
چون عصا از دست موسی علیه السلام که مظہر این نور اعظم بود ، آب نوشید

و غذا خورد ، ملکت آن فرعون ذوالاوتاد را يك لقمه کرد يعني ويرانش کرد

### هشتوی

**برفراز گنبد چارم شتافت** نرdbانش عیسیٰ مریم چو یافت  
حضرت عیسیٰ بن مریم علیهم السلام ، آن نور را چون نرdbانی مشاهده کرد ،  
يعنى دریافت که آن نور اعظم مرقات مراتب علیا وسلم مقامات سماست ، پس بدان واسطه  
برفراز گنبد چهارم رسید و به سبب آن نور به آسمان رفت و در فلك چهارم قرار  
گرفت .

### هشتوی

**قرص مهرا کرد دردم او دو نیم** چون محمد یافت آن ملک نعیم  
وقتی حضرت محمد علیهم السلام آن ملک و نعیم را یافت ، بواسطه همین قدرت  
آن رسول قرص ماہ را در دم به دونیم کرد ، چونکه آن نور اعظم در این سلطان اکرم  
بکماله ظهور کرد پس به آن حقیقت محمدیه گفتند . در واقع حقیقت تمام انبیا و  
اولیانیز همین است ، او خازن مخزن نور اعظم است و دیگران نسبت به وی چه او مؤخر  
باشد و چه مقدم بر آنها ، وارت اکرم وی میباشد .

کما قال ابن الفارض مترجمًا عن مرتبته وحاکیا عن لسان حقیقته .

بیت :

**وانی وان کنت ابن آدم صوره** ولی فيه معنی شاهد با بوا  
وعبارت : و نحن الآخرون السابعون نیز مؤید همین معناست .  
خلاصه کلام آن نور در هر يك از خلفای راشدین وجود ائمه مهدیین نیز  
به صورت يك نوع حال و خصال نمایان شد ، چنانکه میفرمایند .

### هشتوی

چون ابوبکر آیت توفیق شد                  باچنان شه صاحب و صدیق شد  
وقتی حضرت ابوبکر رضی الله عنه آیت توفیق شد ، یعنی برای اینکه مظهر آن نور اعظم شود علامت و نشانه توفیق الهی شد ، پس باچنان پادشاهی که مظهر نور اعظم بود مصاحب و صدیق گشت . یعنی بواسطه آن نور تمام حالات آن شاه نبوت را بسیار بسیار تصدیق کرد ، پس بهمین جهت لقب صدیق یافت.

### هشتوی

چون عمر شیدای آن معشوق شد                  حق و باطل را چودل فاروق شد  
چون عمر رضی الله عنه مجنون و شیدای آن معشوق شد ، مانند دل حق و باطل را از هم جدا کرد و بینشان فرق زیادی قائل شد ، بهمین جهت به آن حضرت لقب فاروق دادند .

### هشتوی

چون که عثمان آن عیان را عین گشت                  نور فایض بود ذی النورین گشت  
چون حضرت عثمان رضی الله عنه آن نور عیان را عین گشت : عین در اینجا به معنای چشم است ، و اطلاقی عیان به نور مذکور به مناسبت اینست که در نظر اصحاب بصیرت عیان بود .

تقدیر کلام : چون حضرت عثمان عند اهل الشهدو منبع آن نور اعظم شد که در نزد اصحاب بصیرت عیان بود ، بدان سبب نور فایض گشت و ذی النورین شد ، یعنی نور فیض دهنده شد و دارای دونورش .

و اینکه به حضرت عثمان ذی النورین گفته اند وجه تسمیه اش اینست که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم دو کریمه اش را به وی داده بود ، به این معنا که وقتی

اولی وفات کرد کریمه دومش را نیز به عثمان داد . حتی روایت میشود این دومی که وفات میکند حضرت میفرماید اگر یک کریمه دیگر داشتم باز او را به عثمان میدادم . به جهت دیگر چون صاحب نور ظاهر و باطن بود بدان سبب به آن حضرت ذیالنورین گفته‌اند .

### هشتوی

**چون زرویش مرتضی شددرفشان گشت او شیر خدا در مر جان**

چون حضرت علی رضی‌الله‌عنه از دیدن روی آن نور اعظم و از مشاهده جمالش در فشن شد، پس جوهرهای علوم و اسرار را نثار کرد . و آن علی‌مرتضی‌کرم‌الله‌وجهه در مر جان شیر خدا گشت . یعنی در مرعای جان مرتبه اسد‌الله شدن را یافت و بهمین سبب وی را اسد‌الله‌الفالب نامیده‌اند .

همینکه زمان شریف خلفای راشدین سپری شد ، در وجود تابعین و نیز در وجود آن کباریکه تبع تابعین بودند . آن نور اعظم به نوعی ظهور کرد . پس از مرور زمان شریف اینان ، نوبت که به مشایخ گزین و پیشوایان اهل دین رسید، در آنان نیز به وجهی ظاهر شد . از مشاهیر مشایخ گزین یکی سید‌الطایفه جنید بغدادی است و اینکه جنید چگونه مظہر فیض و عطای آن نور بود . بیان میکنند و چنین میفرمایند .

### هشتوی

**چون جنید از جند او دید آن مدد خود مقاماتش فزو نشد از عدد**

چون جنید قدس‌الله‌سره العزیز از جند آن نور کمک و پشتیبانی دید، بهمین مناسبت مقاماتش از عدد فزو نتر شد .

### هشتوی

بایزید اندر مزیدش راه دید  
نام قطبالعارفین از حق شنید  
بایزید قدس الله سره العزیز ازشدت وقدرت آن نور راه را دید تا اینکه نام  
قطبالعارفین را از حق شنید. اسم شریف او طیفور، و بایزید کنیت و قطبالعارفین  
لقبش میباشد.

### هشتوی

چونکه کرخی کرخ اور اشد حرس شد خلیفه عشق و ربانی نفس  
چون معروف کرخی قدس الله سره العزیز کرخ آن نور را حرس شد. باحای مهم مله  
یعنی حافظ شد. یاخود جرس شد یعنی برای مرتبه‌ای از مراتب آن نور اعظم زبان  
شد، پس خلیفه عشق و ربانی نفس گشت.

### هشتوی

پورادهم مر کب آن سوراند شاد گشت او سلطان سلطانان داد  
ابراهیم بن ادhem قدس الله سره العزیز که مر کب همتش را به سوی آن نور راند  
پس ابراهیم سلطان سلاطین عدالت گشت.

### هشتوی

و آن شقیق از شق آن راه شگرف گشت او خورشید رای و تیز طرف  
و آن شقیق بلخی قدس الله سره العزیز از شق آن راه شگرف و عظیم، یعنی از  
مشقت راه شگرف آن نور، آن شقیق آفتاب رأی و تیز چشم گشت. این نام برده‌گان  
همگی از مشاهیر مشایخ‌اند.

### هشتوی

صد هزاران پادشاهان نهان سر فراز اند زان سوی جهان  
علاوه بر این خلفاً و مشایخ که ذکر شان گذشت، صدهزاران پادشاهان که نامشان مستور است از جانب آن جهان سرفرازند و عالیقدر. یعنی پادشاهان بی‌شماری که شهرتی ندارند، از آن نور اعظم که ذکر شد گذشت سرفرازند تا الی خاتمه‌النبیاء. مظہر این نور هر که باشد چه مشهور و چه مستور در نزد خداوند معلوم و مقرر است

### هشتوی

نامشان از رشک حق پنهان بماند هر گدایی نامشان را بر نخواند  
از غیرت حق تعالی نام آن پادشاهان پنهان ماند، لذا هر گدایی نام آنان را نخواند. این پادشاهان همان مستوران قباب عزت‌اند که با حدیث : او لیایی تحت قبایل لا یعرفهم غیری، شأن شریف‌شان معنون شده است. غیر از حق بصر بصیرت همه از ادراک آن کورمانده است.

### هشتوی

حق آن نور و حق نورانیان کاندر آن بحر ند همچون ماهیان  
حال باید گفت به حق آن نور اعظمی که با این صفات موصوف است (اثرات و صفات نور اعظم در ایات گذشته بیان شد) و به حق آن نورانیان یعنی انبیای کرام و اولیای ذوال‌عظام که به این نور منسوب‌اند. همه این انبیاء و اولیا در میان آن دریای نور چون ماهیان‌اند.

### هشتوی

بحر جان و جان بحر ار گوییمش نیست لایق نام نو می‌جوییمش  
اگر آن نور اعظم را بحر جان و جان همه دریاها بنام باز شایسته‌اش نیست،

زيرا اينگونه اسمها به اعتبار بعضی معانی به آن نور اطلاق میشود.  
 پس يك نام نوبرايش پيدا میکنم، و آن نام نوبه عربی لطیفه ربانی و حقیقت  
 انسانی است زира لطیفه عندالمشايخ به آن اشاره رقيقة المعنی گویند که از آن معنایی  
 برفهم لایح شود و اما به عبارت نگنجد. کما قال القاشانی فی اصطلاحه ، هکذا اللطیفة  
 کل اشاره رقيقة المعنی یلوح منها فی الفهم معنی لاتسعه العباره.  
 پس به آن معنایی که به عبارت در نمی آید و نمی گنجد، بنا به اصطلاح زبان  
 عرب لطیفه گویند و اما در زبان فارسی اصطلاح مخصوص دارد که بالفظ «آن»  
 تعبیرش میکنند .

چنانچه مولینا طبق اصطلاح زبان فارسی باز به آن نور اعظم قسم یاد میکنند  
 و میفرمایند.

### هشتو گی

حق آن انى که اين و آن اوست      مغزها نسبت بدرو باشنده پوست  
 به حق آن آنى که اين و آن از اوست و مغزها نسبت به آن پوست‌اند ، یعنی  
 به حق آن «آن»، ولطیفه‌ارحمانی که به عبارت نمی گنجد، این بحر جان و جان دریاهایا،  
 و یا خود این عالم ظاهر و آن عالم باطن تماماً ازاوست. همه عقلها و ارواح بی حساب  
 نسبت به آن قشرها شده‌اند.

### هشتو گی

كه صفات خواجه تاش وييار من      هست چندانکه اين گفتار من  
 اين بيت جواب قسم است.  
 به حق نور الانوار و روح الارواح که باصفات مذکور موصوف میباشد و به  
 حق عقل اول و حقیقت سید الانبیا والولایا ، صفات و خصال یارو خواجه تاش من  
 صدبرابر آنست که من گفتم. یعنی آنچه من در وصف نور اعظم گفتم اندکی است  
 از بسیار .

### هشتوی

آنچه میدانم ذ وصف آن ندیم باورت ناید چه‌گویم ای کریم از وصف آن ندیم آنچه که من میدانم. تو باورت نمی‌آید ای کریم چه‌بگویم. یعنی چون سخنان مرا قبول نداری و نسبت به حرفهای من اعتقاد نداری و تصدیق نمیکنی، پس در وصف آن چه‌بگویم.

### هشتوی

شاه گفت اکنون از آن خود بگو چند‌گویی آن این و آن او پادشاه نیک بخت به آن غلام نیک خصلت گفت که: الان شایستگی و حسب حال خود را بگو، چند‌گویی آن این و آن او یعنی لطیفه این و آن را چقدر تعریف میکنی. مراد: از غور دریای روحانی چه جوهری اخراج کرده‌ای واز معنی چه حاصل نموده‌ای.

### هشتوی

روز مرگ این حس تو باطل شود نورجان داری که یار دل شود روز مرگ این حست باطل و معطل میشود، آیا نورجان داری که یار دلت شود و بعد الموت با تو موئانست کند.

### هشتوی

در لحد کین چشم را خاک آکند هست آنچه کور را روشن کند در قبر این چشم را خاک، آکنده و پرمیکند آیا چیزی هست که قبرت را روشن کند. یعنی آیا نورجان و دیده جانی که قبرت را روشن کند، هست که با آن ظلمات قبر را بر طرف سازی و راحت بخوابی.

### هشتوی

آن زمان که دست و پایت بردرد  
پرو بالت هست تا جان برپرد  
آن زمان که دست و پایت متلاشی میشود، یعنی در داخل قبر اعضا و جوارحت  
که از هم متلاشی و پوسیده و پاره پاره میشود، آیا پر وبالی داری تا جانت برپرد و  
از ظلمات قبر بگذرد و به عالم بالا پرواز کند؟

### هشتوی

آن زمان کین جان حیوانی نماند  
جان باقی بایدت بر جا نشاند  
آن زمان که این روح حیوانی از تو جدا شد، باید به جای روح حیوانی، جان  
باقی قرار بگیرد تا با آن ابدی شوی و در عالم حقیقت عیش و نوش کنی.

### هشتوی

شرط من جا بالحسن نی کردن است  
آن حسن راسوی حضرت بردن است  
الله تبارک و تعالی در کلام مجیدش فرمود: من جاء بالحسنه فله عشر امثالها ،  
و اما نفرمود که : من فعل الحسن فله عشر امثالها. معلوم شد که معنای : من جاء بالحسنه ،  
شرط بجا آوردن حسن نیست، بلکه آن اعمال نیک را به درگاه حق رساندن است ،  
زیرا بسیاری از مردم حسن را انجام میدهند لکن نمیتوانند آن را به درگاه حق  
ایصال نمایند پس هباء منثور میشود.

### هشتوی

جوهری داری ذانسان یا خرى  
این عرضها که فنا شد چون بری  
اگرچه شاه به آن غلام بسیار با هوش اینطور گفت ، لکن شاهان حقیقت به  
سالکان طریقت الهی بدینگونه تعبیر و تقریر میکنند: که ای سالک راه حق تو از

انسانیت و یا از خربت‌جوهی داری، آنرا بدرگاه حق ایصال کن، زیرا این عرضهای سخنان و کارها و احوال که فنا پذیرند چگونه به آن حضرت میرسانی.

جایز است که مصراع اول به صورت استفهام و یا معنای شرط را متضمن باشد  
تقدیر کلام: ای سالک راه حق آیا از انسانیت و یا خربت‌جوهی داری؟

با اینکه معنی: آیا چون انسان جوهی داری، یا که خری.

و یا اینطور معنی شود: اگر از انسانیت و یا از خربت‌جوهی داری، آنرا بدرگاه حق میتوانی ببری، و گرنه این اعراض و اعمال و اقوالی که فنا میشوند به حضور حق چگونه میبری.

### مثنوی

این عرضهای نماز و روزه را چونکه لایبقی زمانیں انتفی

این بیت تفسیری است درباره مصراع دوم بیت مقدم: عرضهای این نمازو روزه یعنی عرضهای نماز و روزه و حج و زکات و انسواع عبادات ، چون دو زمان باقی نمی‌مانند پس ازین رفته‌اند، یعنی آنچه که حتی دوزمان باقی نمی‌ماند پس منتفی است و فنا و زوال یافته است . بنابراین چگونه ممکن است اعراض فناپذیر را به خدای باقی برسانی.

ای خواننده گفتار حضرت مولوی وای طالب اسرار معنوی ، این مطلب مشکلترین ابحاث مثنوی است. او لا" باید گفت: فهم مطالب این محل موقوف است به معرفت عرض و جوهر.

قال صاحب التعریفات: العرض الموجود الذى يحتاج وجوده الى موضع اى محل يقوم به كاللون المحتاج الى جسم يقوم به والاعراض على نوعين قارالذات وهو الذى تجتمع اجزاءه في الوجود كالبياض والسودان وغير قارالذات وهو الذى لا تجتمع اجزاءه كالحركة والسكن.

یعنی عرض آن موجودی است که وجودش بریک محل مقوم محتاج است،  
مثل چون محتاج بودن رنگ به جسم و قائم شدنش به وسیله جسم.

و اعراض بردونوع است : یک نوع اش ذاتی است و در یکجا ثابت و قرار میگیرد و آن عرضی است که اجزایش در وجود مجتمع نمیشود چون بیاض و سواد . نوع دیگر شذاتی قرارگیرنده نیست و آن عرضی است که اجزایش در وجود مجتمع نمیشود و قرار نمیگیرد مثلاً چون حرکات و سکون ، پس نماز و روزه و سایر اعمال واقوال از این نوع عرض است که قرار نمیگیرد یعنی از قبیل عرض مفارق میباشد .

و جوهر آن موجودی است که وجوداً احتیاج به محلی ندارد ، چون عقل و روح انسانی و ماهیت حیوانی .

در اینجا مراد از جوهر چنانچه در بیت قبل از این بدان اشاره شد ، روح و ماهیت است یعنی اگر از انسانیت و بآ خود از حیوانیت جوهری داری ، میتوانی آن را به حق ایصال نمایی ، و گرنه این اعراض نمازو روزه فنا میشوند ، پس چگونه آنها را به حضرت حق میرسانی .

بنا به تعریف اشعاره اعراض دو زمان ما باقی نمیماند ، چنانکه گفته اند :  
الاعراض لا يبقى زمانين .

پس نماز و روزه و سایر اعمال از قبیل لا یقی زمانین است . در اینصورت منتفی وزایل میگردد .

### هشتوی

نقل نتوان کرد مرا عرض را لیک از جوهر برند امراض را  
قال صاحب المواقف : ان العرض لا ينتقل من محل الى محل لأن الانتقال انما يتصور  
في المتحيز والعرض ليس بمتغير .

پس اتفاق علمای متکلمین بر این قرار گرفته ، چنانچه آن شاه علم نیز فرموده است که کسی قادر نمیباشد هرگز اعراض را از جایی به جای دیگر انتقال دهد .  
لکن همان قدر هست که از جوهر مرضی را زایل میکنند و منتفی میسازند .  
مثلاً مرض عرض است و جسم جوهر ، از جسم امراض را زایل میکنند و  
بر طرفش میسازند .

کذلک از جوهرجان اعمال قبیح را محو و ازاله میکنند، و جوهرجان را اصلاح میکنند.

مراد از جوهر «روح» و مراد از امراض «اعمال قبیح» میباشد.  
پس آثار اعمال صالح صفاتی دل و روشنائی جان است. و آثار اعمال قبیح قسوت قلب و کدورت روح است.

اما باید دانست که این جوهرجان، عوض میشود و منتقل میگردد، چنانچه مولینا به این معنا اشاره میکنند و در بیت زیر چنین میفرمایند.

### هشتوی

تا مبدل گشت جوهر زین عرض چون زیر هیزی که زایل شده مرض تا جوهرجان از این عرض مبدل گشت، یعنی از جوهرجان همینکه این عرض قبیح که مراد از آن صفت زشت و اخلاق مردود است زایل شد، جوهرجان به صحت و سلامت مبدل میگردد، چون زایل شدن مرض از پرهیز کردن.  
یا به این معنا: تا که جوهر جسم از سقامت به صحت مبدل گشت: از این عرض که مراد مرض میباشد، همانطور که از پرهیز کردن مرض زایل گشت.  
یعنی چون در نتیجه پرهیز کردن مرض عارضی زایل میگردد، پس جوهر جسم از سقامت در میاید و به صحت بر میگردد.  
پس عند المحققین من الصوفیه والاشعراه تعریف عرض: لایقی زمانین است و تعریف جوهر: مابقی زمانین او از منته کثیره، است.  
بنابر تعریف اینان ممکن است عرض جوهر و جوهر عرض شود، چنانکه بیت زیر این معنا را تأیید میکند.

### هشتوی

گشت پرهیز عرض جوهر بجهد شد دهان تلخ از پرهیز شهد  
پرهیز که چون عرض است باجهد و سعی جوهر گشت، دهان تلخ از پرهیز

عمل شد یعنی مثلا پرهیز نوعی عرض است، پس پرهیز که از عرض شمرده میشود، با جهد، جوهر صحت و سلامت میشود. مثلا تلخی دهان عرض است، کذلک پرهیز نیز عرض است، اما شیرین شدن دهان نسبت به اینها جوهر است، زیرا تلخی و پرهیز دوزمان باقی نمیمانند و در اندک زمان زایل میشوند، اما شیرین گشتن دهان زمان بسیار زیادی دوام دارد و دهان در شیرینی باقی میماند، با این تقدیر دهان تلخ از پرهیز شهد میگردد و عرض زایل میشود و جوهر دهان حاصل میشود.

پس درباره اینکه از عرض جوهری حاصل میشود و خود عرض فانی وزایل میگردد چندین مثال ایراد میکنند تا که فهمش آسان شود.

### هشتموی

از زراعت خاکها شد سنبله  
آن نکاح زن عرض بد شد فنا

داروی موکرد مو را سلسله  
جوهر فرزند حاصل شد زما

مثلا از زراعت خاکها سنبله شد، و دارو و درمان مو، مو را دراز و محکم و مسلسل کرد . یعنی کشت و زرع خاک را عرض است که لایقی زمانی است ، و سنبله شدن خاک جوهر است که مدت زیادی باقی میماند، و مقصود و نتیجه از زراعت نیز همین سنبله است.

کذلک داروی موی، نبت و تسلسل مسوی را عرض است، و اما در آمدن موی و متسلسل گشتنش جوهر است.

مثال دیگر: نکاح زن عرض است که از بین رفتی است، آن فرزندی که به مثابه جوهر است از ماء منی حاصل میگردد، یا به معنای دیگر از وجود ما به ظهور می آید.

### هشتموی

جفت کردن اسب و اشتر را عرض  
جوهر کرده بزاییدن غرض

مثال دیگر: جفت کردن اسب و شتر عرض است، غرض زاییده شدن کرده

چون جوهر است، یعنی اسب و شتر را با هم جنس خود جفت کردن عرض می‌باشد که از قبیل لایقی زمانی است، و اما مقصود و غرض از این عرض زاده شدن کره است که آن نتیجه وجوهراست.

### هشتوی

**کشت جوهر گشت بستان نک غرض هست آن بستان نشاندن هم عرض**  
**مثال دیگر:** آن بستان نشاندن هم عرض است، حاصل کشت جوهر گشته است، از بستان نشاندن غرض همین است. یعنی محصول بستان کاشته شده نتیجه و جوهر است و غرض و مقصود از نشاندن بستان همین است و این را قبول کن.  
**نک:** به معنای اینک بستان بگیر.

### هشتوی

**هم عرض دان کیمیا بردن بکار جوهری ز آن کیمیا گر شد بیار**  
**مثال دیگر:** کیمیار ابکار بردن و عمل کیمیار اعرض بدان، اگر از آن کیمیا جوهری حاصل شده بیارش که مقصود از عمل کیمیا جوهر گشتن مس است.

### هشتوی

**صیقلی کردن عرض باشد شها زین عرض جوهر همی زاید صفا**  
**مثال دیگر:** صیقل آینه و یا صیقلی کردن سینه عرض می‌باشد، ای شاه من، از این عرض که مراد صیقل است جوهر صفا حاصل می‌شود.

### هشتوی

**پس مگو که من عملها کرد هم ام دخل آن اعراض را بنما مرم**  
**این صفت کردن عرض باشد خمش سایه بز را پی قربان مکش**  
**فذا کان کذلک، ای غلام حال که این مقدمات معلوم شد، تو دیگر مگو که من**

کارها کرده‌ام، دخل و حاصل آن اعراض را نشان بده رم مکن، زیرا آن عملت عرضی است که لا بیقی زمانین است، و غرض و مقصود از این عرض خلوص و حب الهی و قرب ربانی است. حال دخل و جوهر این اعراض را نشان بده و رم مکن.

این وصف کردن در حق آن غلام عرض است خاموش باش، یا اینکه وصف کردن جوهر و عرض و بلکه توصیف و تعریف کردن باری تعالی و تمام چیزها نیز عرض است که لا بیقی زمانین است. به همین جهت قال بعض الاشاعرة العرض مَا كان صفة لغيره. اکنون خاموش باش و سایه بزرآ به عنوان قربانی مکش که سایه قربان نمی‌شود.

این مصراع کنایه‌است از معنایی: عرض یک چیز را جوهر و آثار و احوالش را حقیقت پنداشتن، چنانکه اگر سایه بزرآ جوهر و حقیقت پنداری و قربانش کنی جایز نمی‌باشد.

کذلک اگر یک حقیقت را با چندین صفت توصیف کنی، به آن وصفی که می‌کنی عرض گفته می‌شود نه جوهر و حقیقت.

### هشتموی

گرفت شاهای قنوط عقل نیست  
پادشاها جز که بیأس بنده نیست

هر عرض کان رفت باز آینده نیست

آن غلام نیک خصلت، به پادشاه علم و معرفت جواب حقی داد و گفت: ای شاه من، عقل بی قنوط نیست، یعنی عقل را قنوط دست میدهد.

قنوط: مصدر است به معنای نا امیدی.

اگر تو می‌فرمایی که عرض را نقل نیست، پادشاها این غیر از بیأس بنده چیز دیگری نیست که هر عرضی که رفت، دیگر بر نگردد و رجوع نکند.

### هشتموی

گرنبودی مر عرض را نقل و حشر      فعل بودی باطل و اقوال قشر

اگر عرض را نقل و حشر نبود، افعال بندگان باطل و اقوال با سدادشان حکم قشر را پیدا می‌کرد و بی معنی می‌شد. اگرچه افعال و سخنان از قبیل اعراضی می‌باشد لکن باطل و بی معنی نیستند.

## هشتوی

این عرضها نقل شد لونی دَگر حشر هرفانی بود گونی دَگر  
 این عرضها بروجه دیگری نقل میشوند، و حشر هرچیز بملون دیگری است ،  
 یعنی این اعراض که مراد همان اعمال و اقوال است، چون جو هر بعینها منتقل نمیشوند  
 بلکه بهیک نحو دیگر نقل پیدا میکنند.  
 مراد نماز و روزه و حج و اعمال دیگر بعینها نقل نمیشوند ، بلکه آثار و  
 اجزای این اعمال منتقل میشوند.  
 قول صاحب المواقف را که گفته است : ان العرض لا ينتقل من محل الى محل ، سید  
 شریف که با بیان : علی قیاس انتقال الجسم من مكان الى مكان شرح داده و قید کرده است،  
 به همین معنا دلالت میکند.

یعنی اینکه گفته اند، نقل اعراض ممکن نیست، به این معنامیشود تعبیر کرد که  
 نقل اعراض چون جواهر متھیز بعینها ممکن نیست ، و گرنه منظور این نیست که  
 نقل اعراض با جوهرش معاً و یا اینکه بروجه دیگر انجام نمی گیرد پس در مقابل  
 عبادت، اجسام با جوهر آن معاً و یا اینکه بروجه دیگر نقل بر اجسام نورانی و در مقابل  
 معصیت به صورت اجسام ظلمانی در میانند و بنابر حکم: فتاون افواجا ، هر کسی در  
 دنیا هر عملی کرده و هر سبرتی داشته، در قیامت با صورت مناسب آن عمل و سیرت  
 حاضر میشود.

## هشتوی

نقل هرچیزی بود هم لا یقش لا یق گله بود هم سایقش  
 نقل هرچیز با خود آن چیز مناسب و شایستگی دارد، چنانچه سایق و چوپان  
 گله شایستگی هدایت آن گله را دارد. یعنی هر چیزی از مقوله عرض نقلش مناسب  
 ولا یق خود آن چیز صورت میگیرد. پس راعی گله هم مناسب ولا یق آن گله است .  
 بنابر این اصل مسلم مومنان را ملائک رحمت به سوی جنت هدایت میکنند، و کافران را  
 ملائک عذاب به جانب دوزخ میرانند .

## هشتوی

**صورت هر یک عرض را نویسی است**

وقت محشر هر عرض را صورتی است و برای صورت هر عرض نوبتی است، یعنی هر عرضی که فانی می‌شود، وقت محشر نوعی صورت پیدا می‌کند . مثلاً چون غراس جنت شدن تسبیح و تقادیس . کما قال عليه السلام: اکثروا من غراس الجنة، قالوا وما غراس الجنة يا رسول الله ، قال التسبیح والتهليل . و نیز چون ریاض جنت شدن مجلس علم، کما قال عليه السلام : ادعوا فی ریاض الجنة، قالوا وما ریاض الجنة يا رسول الله، قال مجالس العلم وكذا . قال عليه السلام. لا حول ولا قوی الا بالله كنز من کنوز الجنة .

ما حصل اعمال حسنہ به شکل بساتین و ریاضین و انها و اشجار و ائمارات جنت، و افعال سیئة و اخلاقیه ردیه به صورت غساق و غسلین و کژدم و مارونیار دوزخ ظهور می‌کند ولکن برای صورت یافتن هر عرض، بر فحوای الامور مرهونة با وقارها ، و بر مقتضای ولکل شیء عند الله اجل مسمی ، نوبتی هست که بعضی در دنیا و برخی در برزخ وبعضی دیگر در حشر و نشر، وبعضی نیز در موافق ، و برخی نیز در جهنم و یا در جنت ظهور می‌کند.

## هشتوی

**بنگراند خودنه تو بودی عرض**

**بنگراند خانه و کاشانها**

به خودت نگاه کن ، مگر تو عرض نبودی، یعنی در خودت تأمل و تعمقی بکن مگر در ابتدا عرض نبودی که ماده جسمت نطفه ماء مهین بود که عرض است ، بعد به صورت علقة منتقل شد، و علقة هم به شکل مضغه در آمد و سپس کسوت گوشت و استخوان را پوشید و مرتبه انسان را یافت .

از جنبش و حرکت جفتی حاصل شده‌ای که آن جفت والدین تو است. و خودت

نیز با یک عرض و مقصودی قرینی که آن نتیجه عمل تواست.  
نگاه کن به خانها و کاشانها که همه اینها ابتدا در ضمیر معمار چون افسانها  
بودند: آن تفکرو تصور بنای خانه است که از قبیل عرض میباشد، چون قصص و  
حکایاتی که در قلب قصه‌گو است.

### هشتمین گی

کان فلان خانه که ما دیدیم خوش بود موزون صفه و سقف و درش  
از بین خانها فلان خانه ایکه ما دیدیم و به نظر مان زیبا و خوب آمد، سقف و  
درو ایوانش موزون و مناسب بود.

### هشتمین گی

از مهندس آن عرض و اندیشه‌ها آلت آورد و ستون از بیشها  
عرض و اندیشه مهندس از بیشها آلت و بازار و ستون خانه را فراهم ساخت  
یعنی تصور و تفکر واقع در ضمیر مهندس که از قبیل عرض میباشد، برای اینکه  
صورت بگیرد، از بیشها آلات و اسباب و ستونها آورد و بنای خانه را شروع کرد.  
این وجه معنا نیز جایز است: آن عرض و اندیشه‌ای مهندس را، اسباب و بازار و  
ستونهایی که از بیشها بدست آمده ظاهر ساخت.  
مراد: عرض و اندیشه‌ایی که مهندس پیش خود تخمین زده، بوسیله آلات  
و بازار خانه ظاهرو هویدا گشت.

### هشتمین گی

چیست اصل و مایه هر پیشنه جز خیال و جز عرض و اندیشه  
اصل و مایه هر صنعت غیر از خیال و عرض و فکر چیست؟، یعنی اصل هر پیشنه  
غیر از خیال و عرض و اندیشه نیست.

## هشتوی

جمله اجزای جهان را بی غرض در نگر حاصل نشد جز از عرض تمام اجزای دنیا را بی غرض نگاه کن که از غیر عرض حاصل نشده است، یعنی اگر امعان نظرداشته باشی، خواهی دید که جمیع اجزای جهان از عرض حاصل شده است.

## هشتوی

اول فکر آخر آمد در عمل بنیت عالم چنین دان از ازل اول فکر در عمل آخر آمد: ابتدای هر فکر پس از عمل ظهور میکند . بنیت عالم واصل بنی آدم از ازل همچنین بوده. یعنی حق سبحانه تعالی قبل از ایجاد خلق، وجود آدمی را برای عالم علت غایی قرارداد ، بعد عالم را به ظهور آورد . وقتی بنای عالم کمال یافت، آدمی را به وجود آورد تا معلوم شود که مراد از عالم آدم بوده. پس آنچه در ابتدا در باطن مراد بوده، بعد از عمل به ظهور پیوسته است.

## هشتوی

میوه‌ها در فکر دل اول بود در عمل ظاهر باخر می‌شود مثلًا میوه‌ها ابتدا در فکر دل پیدا می‌شوند، لکن در عمل در پایان کار به ظهور میرسند .

## هشتوی

چون عمل کرد شجر بنشاندی اندر آخر حرف اول خواندی وقتی فکر درخت نشاندن را به مرحله عمل آورده و درخت را نشاندی، در آخر وقت حرف اول را خواندی، که مراد از حرف اول آن فکر میوه است که قبل از

نشاندن درخت در دلت بود و مقصود از شجر ثمر آنست.

### هشتوی

گرچه شاخ و بیخ و برگش اول است آن همه از بهر میوه مرسل است اگرچه ریشه و شاخ و برگ درخت مقدم بر میوه آنست، لکن تمام اجزای آن که شاخ و برگ و بیخ است از برای میوه فرستاده شده.

### هشتوی

پس سری که مغز آن افلاک بود اند ر آخر خواجه لولاك بود فاذا كان كذلك ، حال که این مقدمه معلوم شد . پس آن سری که لب افلاک نه گانه بود، خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بود که در زمان آخر مخصوص و مظہر کلام: لولاك بود. زیرا اگر مراد از خلق، آن حضرت مع توابعش نبود افلاک و ما فیها به ظهور نمی آمد و وجود نمی یافتد.

### هشتوی

نقل اعراض است این بحث و مقال نقل اعراض است این شیر و شکال این بحث و گفتگو نقل اعراض است، و این شیر و شکال نقل اعراض است. یعنی همه این بحثها و سخنانی که ذکر شد، نقل اعراض است : این معنی چون شیر و این الفاظ نوشته شده چون دام است که فرموده‌اند: العلم صید والكتابة فيد . و این بحث مابین علومی که صید است چون شیر و این الفاظ نوشته شده قید و دام آن شیر است.

## مفهومی

جمله عالم خود عرض بودند تا  
اندر این معنی بیامد هل اتی  
تمام موجودات عالم در اصل عرض بودند ، زیرا در شان هرچیزی بسواء  
واجب الوجود مفهوم: لا يبقى زمانين ثابت میشود.

کنایا قال الشیخ الکبیر رضی الله عنہ، فی آخر فص شعیب، واما الاشاعرة فما عالمو ان  
العالم کله مجموع اعراض فهو يتبدل في كل زمان اذا العرض لا يبقى زمانين . حتى در معنای  
اینکه جملة عالم اعراض است، آیه : هل اتی على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً  
مذكوراً . وارد شد .

رسیدن آیه کریم هل اتی در باره عرض بودن جملة عالم، واینکه این معنا را  
دلیل میباشد به این وجه ممکن میگردد که حق سبحانه و تعالی در حق انسان فرمود:  
هل اتی على الانسان . محققاً بر انسان آمد، حين من الدهر .  
از زمان محدود غیر محدود زمانی که لم يكن شيئاً مذکوراً .

انسان در آن حين شیء مذکور نبود بلکه شیء منسی بود و نام و نشانی نداشت  
پس همینکه اراده الله بروجود انسان تعلق گرفت، انسان به وجود آمد و ظاهر  
گشت و بعد انقضایا لجل مرد و فانی شد. پس مفهوم لا يبقى زمانين ازین تمام موجودات  
عالی در حق انسان که مقصود بالذات است صادق آمد.

جمله عالم همان عبارت از خود انسان است، زیرا عند المشايخ بفتحوای (ع)  
جهان انسان شد و انسان جهانی.

این عالم مرئی صورتاً کبیر است و معنأ صغیر ، و انسان صورتاً صغیر و معنأ  
کبیر است ، پس با این تقدیر در عبارت : لم يكن شيئاً مذکوراً انسان کبیر نیز داخل  
میشود .

آن آیه ایکه در حق انسان وارد شده ، ضمناً شامل جمله عالم نیز میشود، و در  
حق جمله عالم وارد شدن شیء این وجه ممکن میگردد که: از تمام عالم مقصود بالذات

انسان است، پس آیه : هل اتی علی الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً ، که در باره عرض بودن انسان وارد شده شامل عالم نیز میشود زیرا که فرع تابع اصل است پس وقتی عرضی بودن اصلی که مقصود بالذات است با هل اتی ثابت گردد عرض بودن فرع نیز داخل این حکم میشود، مخصوصاً حادث و عرض بودن عالم و مصدق قول لا يبقى زمانين بودنش عقلاً و شرعاً ثابت است . نهایت مافی الباب توفیق این معنا که فرموده اند:

جمله عالم خود عرض بودند تا  
اندرین معنی بیامد هل اتی  
به این دو وجه میشود اللہ اعلم .

### هشتموی

این عرضها از چه زاید از صور عقل چون شاه است و صور تهارسل این جهان یک فکر تست از عقل کل

این عرضها از چه زاید؟ از صور یعنی این عرضها که بر مثال اعمال و احوال واقوال میباشند از چه حاصل میشوند؟ جواب: از صور حاصل میشوند و صورت نسبت به این گونه اعراض چون جوهر است .

پس صورتها از چه حاصل میشوند؟ از فکرها پیدا میشوند.  
این دنیا از عقل کل فکرتی است، یعنی این صور کون و مکان فکرتی است که از عقل کل ناشی شده در واقع اثریک تأمل و تدبیر است .

عقل کل: نور اعظمی است که در ابتدا و قبل از همه موجودات به وجود آمده و در جمیع موجودات متصرف و مدبر است. مثلاً عقل کل چون شاه است و صورتها چون رسولان. یعنی فی المثل عقل کل چون پادشاه است، و صور جمیع چیزها چون رسولانی است که او فرستاده است.

پس به قدرت عجیب و صفت غریبی که رسولان عقل کل دارند، نظری بینفکن تا عظمت شأن پادشاه عقل را از آن قدرت عجیب رسولان در بایی .

### هشتوی

عالیم اول جهان امتحان عالم ثانی جزای این و آن عالم اول که مراد دنیاست جهان امتحان است، و عالم دوم که مراد آخرت است جزای این و آن است. یعنی جهان که از فکرت و علم عقل کل حاصل شده به دو قسم منقسم شده است: یکی عالم اول که جهان امتحان است یعنی عالم شهادت است. و یکی دیگر عالم ثانی یعنی عالم آخرت که عالم جزای این و آن است.

### هشتوی

چاکرت شاهها جنایت میکند آن عرض زنجیر و زندان میشود پس این مقدمه که معلوم شد، این را نیز باید دانست: اعمال اگر چه از قبیل اعراض است و شأن اعراض لایقی زمانین است، اما انتقالش بعینها خالیاً عن المكان نیست بلکه جزای عمل و آثار حیل و دغل صورت میگیرد و صاحبش را میسوزاندو داغش میکند. مثلًا بنده و چاکرتون شاهها، جنایت میکند و مرتکب خیانت میشود آن عرض که جرم و جنایت است برای آن بنده زنجیر و زندان میشود. وقس على هذه الاعمال والجزاء في الآخرة.

### هشتوی

بندهات چون خدمت شایسته کرد آن عرض نهخلعتی شد در نبرد و كذلك برعکسش: اگر بنده و چاکرت خدمت شایسته و پسندیده انجام دهد، آن عرض که مراد خدمت شایسته است، در نبرد و جنگ مگریک خلعت نشد. یعنی به آن بنده که شجاعت و بهادری نشان داده مگر چندین خلعت داده نشد.

### هشتوی

این عرض با جوهر ان بیضه است و طیر این از آن و آن ازین زاید بسیر این عرض با جوهر ان چون بیضه و طیر است: جوهر و عرض عیناً حالت

بیضه و پرنده را دارند. یعنی عرض و جوهر در تولد عیناً چون بیضه و طیراند که با سیرو دور این از آن و آن ازین زاییده میشود.

مراد: همانطور که پرنده از تخم، و بیضه از طیر به طور سیرو دور بوجود آمیزند. حالت عرض جوهر نیز بدین منوال است.

این عرض و جوهر مورد بحث ما، آن عرض و جوهری نیست که متكلمين تعریف میکنند که قول صاحب تعریفات است چنانکه قبل از این ذکر کردیم، بلکه مطابق قول و تعریف اشاعره است که همان تعریف: العرض لا يبقى زمانين است، والجوهر ما يبقى زمانين او زمانات كثیراً، است.

پس جوهر و عرض که مصدق این تعریف میباشند، از یکدیگرزاییده میشوند مثل الطیرو البيضة فافهم.

### هشتموی

**آین عرضهای توییک جوهر نزاد** گفت شاهنشه چنین گیرالمراد

پادشاه عالمپناه به آن غلام پرانتبه گفت که: ولثن سلم چنین گیرالمراد: یعنی فرضاماً تسلیم شدیم که مراد و مقصود همان است که تو گفتی، اما ترا از آن چه فایده که این عرضهای تو جوهری به وجود نیاورد. یعنی این اعراض اعمالت یک جوهر مقصود نزاد که آن جوهر مقصود حاصل شود.

### هشتموی

**تا بود غیب این جهان نیک و بد** گفت مخفی داشتست آنرا خرد

غلام به پادشاه جواب داد: عقل آن جوهر را مخفی و پنهان نگهداشت، تا این نیک و بد جهانی مستور و مخفی بماند، یعنی بهموجب حدیث قدسی: الاخلاص سر من اسراری استودعه قلب من احبابته. عقل سر اخلاص و جوهر قرب نوافل و فرائضی را که از عمل حاصل میشود مخفی داشته است تا که این نیک و بد جهانی که همان

جهان آخرت است مستور بماند.  
و اینکه آخرت را با نیک و بد تعبیر کرده است، برفحوابی: یوم تبلی السرائر  
است که در آن روز نیک و بد کماهو حقه ظهرور میکند.

### هشتوی

زانکه گر پیدا شدی اشکال فکر      کافرو مؤمن نگفته جز که ذکر  
زیرا که اگر اشکال و آثار فکر ظاهر و آشکار میشد، یعنی آن جهان نیک و بد  
(جهان آخرت) بدان جهت غایب و مخفی است که اگر اشکال فکر و صورت نیت  
پیدا و ظاهر بود کافرو مؤمن غیر از ذکر حق چیزی نمی گفتند . پس در عالم کافری  
وجود نداشت و حقایق به ظهور می پیوست و همگی علی السوا مؤمن میشدند .

### هشتوی

پس عیان بودی نه غیب ای شاه این      نقش دین و کفر بودی بر جین  
پس ای شاه اگر عقل آن جوهر را مخفی نمیداشت، این : یعنی نیک و بد  
جهانی عیان میگشت و مستور نمی ماند ، در این صورت نقش دین و کفر دیگر  
مخفی نبود و بلکه بر جین هر کس عیان میگشت ، یعنی عالم حقیقت عیان و آشکار  
بود و غیب نبود . ای شاه این سرائر نقش دین و نقش فکر که ذکر شدیم ،  
در ناصیه وجود کافرو مؤمن ظاهر میشد. یعنی نشانه ایمان و علامت کفر برای همه  
محقاً نمایان میگشت.

اگر تو معتقدی که علامت ایمان کلمه شهادت و ادائی صلات و زکات و سایر  
واجبات است، و علامت کفر ترک کردن اینهاست.

جواب تو اینست که اینها علامت صوری است که از اکثر منافقین نیز دیده  
میشود ، باکه برفحوابی : انما الاعمال بالخواهیم و یوم تبلی السرائر، در حقیقت اصل  
نقش کفر و دین در روز آخرت عیان میشود. و اگر در این عالم نمایان میشد.

### هشتوی

کی در این عالم بت و بتگر بدی  
چون کسی را زهره تسخر بدی  
کی در این عالم بت و بتپرست بود، یعنی وجود نداشت. و کسی کسی را  
زهره تسخر کس دیگر بود، بلکه برفحای: ولکل امرء یومئند شان یغیه، هر کسی به  
کار خود مشغول میشد.

### هشتوی

پس قیامت بودی این دنیای ما  
در قیامت کی کند جرم و خطا  
پس این دنیای ما قیامت میشد، و در قیامت کی کسی جرم و خطا میکند.  
حال که این مقدمه معلوم شد، باید دانست جواهر قرب نوافل و فرائض و  
اسرار اخلاصی که از اعراض و اعمال حاصل میشود، بهاین علت مستور و مخفی  
گشته است که در دار حقیقت آشکار گردد. پس باید در این دنیا از دیده مردم مستور  
ومکتوم بماند.

### هشتوی

گفت شه پوشید حق پاداش بد  
لیک از عame نه از خاصان خود  
پادشاه گفت: اگر چه حق تعالی جزا و پاداش اعمال نامشروع و قبیح را  
پوشانده و پنهان کرده است، لکن فقط از عame مکتوم داشته است از خاصان خویش  
نهان نکرده است.

یعنی پادشاه به آن غلام پرانتباه گفت که: ای غلام تو مگو که اثر اعمال در این  
دنیا مشهود و عیان نمی باشد، اگر چه حق تعالی پاداش و جزای بد را مستور داشته  
است، لکن از عوام و نامحرمان مکتوم کرده نه از بندگان خاص خویش.

### هشتوی

گر بدامی افکنم من یک امیر                      از امیران خفیه دارم نه ازو زیر  
 اگر من بخواهم امیری را بهبند و قید بکشم، یعنی قصد زنجیر کشیدن و حبس  
 کردن امیری را داشته باشم، این مطلب را از امیران مخفی میدارم نه ازو زیر.

### هشتادوی

حق به من بنمود پس پاداش کار                      وز صورهای عملها صد هزار  
 پس حق تعالی پاداش کار را بهمن نشان داد.  
 این معناهم وجھی است: حق تعالی جزای کار بسیاری را بهمن بنمود و از  
 صور اعمال ، صد هزارش را برایم آشکار ساخت.

### هشتادوی

تو نشانی ده که من دانم تمام                      ماه را بر من نمی پوشد غمام  
 ای غلام تو از اعمالت نشانی بهمن بدہ ، چون من نتیجه اعمال را بالتمام  
 میدانم، ابرماه را بر من نمی پوشاند، یعنی سحاب شک و ارتیاب هر گز ماھ حقیقت و  
 نتیجه اعمال و افعال را بر من پوشیده نمیدارد.

### هشتادوی

گفت پس از گفت من مقصود چیست                      چون تو میدانی که آن چه بود و چیست  
 آن غلام جواب داد که فاذا کان كذلك، تو که از حقیقت اعمال و نتایج افعال  
 در این دنیا واقعی، و مآل و مرجع را خبرداری، پس مقصودت از سخن من چیست.  
 وقتی تو میدانی که آن کار چه بود و چیست و چه شد، پس سبب سؤالت از  
 من چیست؟: به چه سبب از من سؤال میکنی.

## هشتموی

آنکه دانسته بروون آید عیان  
برجهان ننهاد رنج طلق و درد  
آنچه میدانست نا پیدا نکرد

آن پادشاه علم و حکمت در پاسخ غلام چنین اظهار کرد:  
ای غلام پراوهام و گمان، علم به تنایی جای شهود و عیان را پر نمیکند و از  
شهود و عیان آدم را مستغنى نمیسازد.

مگر نمی‌بینی در اظهار جهان حکمت آن بوده که آنچه در علم الهی دانستنی  
است باید آشکار و عیان شود و در خارج عالم ظهور کند. مگر بالمعاینه نمی‌بینی  
که جناب ذی‌الجلال والكمال در ازل آزال، با اینکه بر احوال و افعال مجاهدین و  
صابرین عالم بوده اما باز به علم تنها اکتفا نمیکند و بلکه آشکار و مشخص شان  
میکند. چنانکه مجاهدین و صابرین را بایان: ولنبلو نکم حتی نعلم المجاهدین منکم  
والصابرین، امتحان و اختبار کرده است.

اگرچه عیان موافق علم است و وجود عینی اصلاً مخالف وجود علمی نمیشود  
بلکه هرشیء: هر چیز علی ما هو عليه كان في العلم است. لکن مابین علم و عیان خیلی  
تفاوت هست.

مثلاً یک زن از وجود بچه در شکمش آگاه شد و عالم بر آن شد، اما تا وقتی  
که آن بچه را نزایده و آشکار نساخته، رنج زایمان و درد ولادت را برجهان  
ننهاده است.

کذلک مجاهد فی سبیل الله در باطن عالم یعنی در مرتبه علم همان مجاهد فی  
سبیل الله بود، کذلک صابر علی طاعة الله باز صابر بود، لکن در مرتبه علم مجاهد زحمت  
مجاهدت رانکشیده، و صابرین مرارت صبر را نچشیده‌اند در حالیکه همان مجاهدین  
و صابرین اند.

پس معلوم شد که علم تنها غنای عیان را نمیدهد و علم اليقین چون عین اليقین نمیشود.

پس ای غلام بهمین دلیل گفتم: فعل و قولت را به من نشان بده تاعلم به مرحله عین بر سد و آنچه در علم ثابت شده ظهرور باید. و گرنه منظور از گفتن: فعل و قولت را نشان بده، این نبود که به من علم افاده کند.

### هشتوی

یک زمان بی کار نتوانی نشست  
این تقاضاهای کار از بهر آن  
تا بدی با نیکی از تو فجست  
شد مؤکل تا شود سرت عیان  
ای غلام نیک کردار، همان اقتضای رسیدن علم به مرتبه عین است که زمانی قادر نیستی بیکار بنشینی، تا اینکه یک کار بد و یا یک کار خوب از تو صادر نگشته است.

یا به این معنا: تا از تو یک کار ناشایست و یا کار خوبی به ظهور نیامده تقاضاهای کار و کردار بر تو مؤکل میشوند، تا آن سرت که در این ثابت هست عیان گردد و آنچه در مرتبه علم بوده به مرتبه عین بر سد.

### هشتوی

پس کلابه تن کجا ساکن شود  
چون سر رشتہ ضمیرش میکشد  
پس کلابه تن کی ساکن میشود، تا وقتیکه دست قضا سر رشتہ ضمیرش را میکشد. جایز است فاعل فعل «می کشد» ضمیر باشد. تقدیر کلام پس کلابه تن کجا ساکن میشود مادامکه ضمیر و قلبش سر رشتہ اش را میکشد.

یعنی همانطور که نوک نخ کلابه را میچرخاند (منگام باز کردن نخ از کلابه) ضمیر و قلب نیز عیناً به همان اسلوب جسم را میگرداند و از آن اقوال و احوال به ظهور میرساند:

کلابه آن چیزی است که به آن نخ می بیچند.

### هشتمو<sup>ی</sup>

تا سه تو شد نشان آن کشش  
بر تو بیکاری بود چون جان گنش

تاسه و غمی که در بیکاری ترا میگیرد نشانه همان کشش است، در واقع بیکاری برایت چون جان کندن میشود، یعنی اگر به سبب عدم حصول کاری غمناک شوی ، نشانه آنست که دست قضاى الهی ترا بسوی آن کار میکشد، بیکاری و بطالت حتی برایت حکم جان کندن را دارد. و آن غمی که قلب را مهار کرده، ترا بهسوی آن کار میکشد و جذب میکند.

پس آن کار به حکم تقاضای قضای الهی و مراد ربانی هرچه بوده به این وجه ظهور میکند.

### هشتمو<sup>ی</sup>

هر سبب مادر اثر از وی ولد  
تا بزاید زو اثرهای عجب  
دیده باشد منور نیک نیک

این جهان و آن جهان زاید ابد  
چون اثر زاید آن هم شد سبب  
این سببهای نسل بر نسل است لیک

این جهان و آن جهان، به تقدیر در این جهان و در آن جهان . و تقدیر معنی : در این دنیا و در آن دنیا سببهای ابدی به وجود می آیند ، و هر سبب مادر و مصدر است و اثر از آن مادر حاصل وزاید میشود.

این هم یک و چه معناست: این جهان و آن جهان سببهای ابدی را به وجود می آورند هر سبب مادر است و اثرش فرزند، یعنی سبب چون مادر و اثر چون فرزند میباشد . هر سببی که اثری از آن حاصل شد، خود آن اثر نیز سبب میشود .

به این معنا که وقتی از سببی اثری حاصل شد، خود آن اثر نیز سبب یک کار دیگر میشود، همینطور مسلسل از آن اثر اول اثرهای عجیب زایده میشود، یعنی آثار و اثماری حاصل میشود که حتی از آن اثر اولیه خیلی عجیبتر و جالبتر میشوند . مثلاً اگر برای ظهور وجود درختی یک دانه بکاری، تو سبب آن دانه هستی ،

و آن دانه و تخم اثر است. کذلک آن دانه سبب درخت، و درخت سبب ثمر و ثمر سبب اجتناب اغتما، و چیدن و خوردن میوه سبب نشو و نما و قوت و قدرت بدن، و نیروی بدن سبب کار و کرداری میشود که در دنیا انجام میگیرد.

و کار و کردار انجام یافته برای رؤیت نتایج کردار سبب حشر و انتشار، و حشر و نشر یافتن سبب سؤال و حساب و سبب ثواب و عقاب، و ثواب که نعم بی نهایت است ابد الآباد سبب تنعم وجود عامل خیر میگردد.

و کذلک عقاب و عذاب گوناگون الی مalanهایه باعث ایلام وجود فاعل شر میشود، و این سببها نسل بر نسل است، یک دیده بیش از حد روشن لازم است که قادر بر مشاهده این سببها باشد.

چنانکه کفته شد سببها نسل بر نسل و بهم دیگر متسلسل اند الاما نهایه، اگرچه گمان میرود در دار نعیم و دار جحیم قطع میشوند، و اما هرگز قطع نمیشوند، زیرا اهل نعیم دائماً هر آن به نوعی در تنعم اند، کذلک اهل جحیم دم بهدم به نحوی در عذاب اند.

پس معلوم شد که در این دنیا وهم در آن عالم سبب‌های ابدی متولد میشوند که هر سبب چون مادر و هر اثر چون فرزند آن مادر میشود.

برای دیدن اینهمه اسباب متسلسل و آثار متولد، یک دیده نورانی و یک بصر منور لازم است. به همین جهت است که دیده هر کس موالید و نتایج اعمال را بصیر نیست.

### هشتوی

شاه با او در سخن اینجا رسید      یا بدید از وی نشانی یا بدید

گفتگوی شاه با غلام به اینجا رسید، شاه از آن غلام نشانه‌ای دید یا ندید یعنی از جوهر و حقیقت آن غلام علامتی دید، یا چیزی دستگیرش نشد.

### هشتوی

گر بدید آن شاه جو یا دور نیست  
لیک مارا ذکر آن دستور نیست  
اگر هم آن شاه جویای اسرار درونی، از آن غلام نشانه‌ای دیده، هیچ بعید  
نیست، لکن مارا برای بیان و عیان آن دستور نیست، زیرا افشا کردن هرس را به  
نااهلش اجازه نیست .

### هشتوی

چون ز گرمابه بیامد آن غلام سوی خویش خواند آن شاه همام  
وقتی آن غلام از حمام آمد، آن شاه بزرگ او را به نزد خویش خواند، یعنی  
به حضور خود دعویش کرد.

### هشتوی

گفت صحالک نعیم دائم' بس لطیفی و ظریف و خوب رو  
گفتیم آن شاه کامکار، آن غلام با معرفت را که از حمام آمده بود به حضور خود  
خواند و به وی گفت: خداوند ترا صحت دهد و پیوسته در نعیم دائم باشی، چون تو  
خیلی لطیف و ظریف و زیبارویی .

انتساب «صحالک» با فعل محذوف است، یعنی از قبیل سقیالک است که سماعی  
است مثل گفتن: ای سقاک الله سقیا کذلک میشود گفت: ای صحاک الله صحا،  
خلاصه این نوع کلام در موقع دعا بکار میرود.

کذلک «نعیم دائم» نیز موقع دعائی دارد، زیرا منظور گفتن: نعیم دائم علیک،  
است .

نعم دائم، مبتدا و علیک خبرش، اینهم در اصل: انعم الله عليك نعیماً دائمًا ،  
بود چون مصدر به فعلش دلالت میکند پس فعل حذف شده است و نعیم دائم باقی

مانده و برای اینکه دوام و ثبات را برساند از نصب به رفع عدول داده‌اند و به صورت علیک نعیم ، در آمده . چون در اکثر موارد حذف خبر جایز می‌باشد، لذا جار و مجروری که در موقع خبر بود حذف شده و مبتدای نکره که دوام را میرساند باقی مانده است. پس به تقدیر کلام میتوان گفت:

صحات الله صحا و انعم الله عليك نعيمًا دائمًا  
مصراع دوم برای این دعا به منزلة علت قرار گرفته.

### هشتوی

ای دریغا گر نبودی در تو آن                          کز برای تو همی گوید فلان  
افسوس که اگر در تو آن اخلاقی که فلان رفیقت درباره‌ات گفته نبود . یعنی  
اخلاق مذموم و کارهای ناپسند و زشتی که آن رفیق خواجه تاشت به تو نسبت داده  
و در حق است گفته است در تو جمع نبود.

### هشتوی

شاد گشته هر که رویت دیدنی                          دیدن ملک جهان ارزیبدنی  
هر آنکس که رویت را می‌دید شاد می‌گشت، و دیدار تو ملک جهان را می‌ارزید.

### هشتوی

گفت رمزی زان بگوای پادشاه                          کز برای من بگفت آن دین تباہ  
وقتی غلام از پادشاه این سخنان را شنید، به شاه گفت: ای پادشاه از آن حرفها  
که آن غلام رفیق من، آن دینش تباہ شده ، در حق من گفته است اشاره‌ای و مختص‌تری  
به من بگو .

### هئنوی

گفت اول وصف دو روییت کرد  
کاشکارا تو دوایی و خفیه درد  
شاه به آن غلامی که از حمام آمده بود و داشت باوی صحبت میکرد گفت: آن  
غلام اولین عیبی که به تونسبت داد، آن دوروبی یعنی ذوالوجهین بودن تو است  
یعنی که تو در آشکار دوایی و اما در نهان درد و رنجی. چنانکه خسروی و عادت آدم  
منافق دو رو است که ظاهرآ تملقها میکند و به نظر چنین میرسد که واقعاً شفا و دواست،  
اما باطنآ در غیاب مردم غیبت و مذمتشان میکند و زخم میزند و باعث ناراحتی میشود.

### هئنوی

خبث یارش را چوازش گوش کرد  
در زمان دریای خشمش جوش کرد  
آن غلام زیبا همینکه خبائث دوستش را از شاه شنید، فوری منقلب شدو دریای  
غضبیش به جوش آمد.

### هئنوی

کف بر آورد آن غلام و سرخ گشت  
تا که موج هجو او از حد گذشت  
غلام مذکور چنان خشنمانک گشت که دهانش کف آورد و رویش سرخ شد و  
دیگر موج هجو و قدح کردنش از حد گذشت.

### هئنوی

گفت کو زاول دم که بامن یار بود  
همچو سک در قحط بس گه خوار بود  
و گفت: او از آن دم اول که با من یار شد، چون سک در قحطی بسیار نجاست  
خواری بود.

### هشتوی

چون دمادم کرد هجوش چون جرس      دست بر لب نزد شهنشاھش که بس  
 این غلام دمبلم آن غلام نیکو خصال را هجو میکرد و چون جرس صدایش قطع  
 نمیشد و مرتب از او بدگوئی میکرد و بدبو بیراه میگفت. اما شاه که ناظر گفتار این  
 غلام هجوگو بود، دست بردهانش گذاشت و گفت: بس است یعنی در حق آن غلام  
 اینهمه قدح و ذم مکن همینقدر کفایت میکند.

### هشتوی

آز تو جان گنداست و از یارت دهان      گفت دانستم ترا از وی بدان  
 پادشاه بموی گفت: من با یک امتحان ترا از آن غلام تشخیص دادم و مابین  
 تو و اوفرق و تمیزی دادم و دانستم که از تو جان گنده است و از یارت دهان: یعنی  
 جان تو بموی خبائث میدهد و اما رفیقت جانش پاک است و فقط دهانش بومیدهد.

### هشتمی

پس نشین ای گنده جان از دور تو      تا امیر او باشد و مأمور تو  
 پس ای گنده جان تو در آن دور و عقبتر بنشین تا آن غلام که جانش پاک است  
 و فقط دهانش بموی گند میدهد امیر باشد و تو در زیر قدرت او محکوم و مأمور شو.  
 در اینجا تنبیه اینست: کسیکه دهانش بموی بد ندهد و پاک باشد، ولی جانش یعنی  
 ضمیرش ناپاک باشد، وزبانش پر از علم و فضل باشد، و اما باطنًا شخص خبیث و  
 صاحب اوصاف ناپسند و اخلاق مردود باشد، چنین شخص من حیث المرتبه عند الله  
 پایین تر و پست تر است از آن اشخاصی که صاحب اخلاق پسندیده میباشند. زیرا بر  
 فحوای حدیث.

ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم بل ينظر الى قلوبكم و نياتكم  
 حق تعالی ناظر قلوب است، به صورت واقوال ناظر نیست.

### هُمْنَوْجِی

در حدیث آمد که تسبیح از ریا همچو سبزه گولخن دانای کیا ای بزرگوار در حدیث شریف آمده است: تسبیحی که از روی ریا و سمعه باشد، آن را چون سبزه بدان که در گلخن و مزبله سبز شده که ارزش و اعتباری ندارد.

### هُمْنَوْجِی

پس بدان که صورت خوب و نکو با خصال بد نیزد یک تسو پس نتیجه ایکه از این قصه گرفته میشود اینست: بدانکه صورت زیبا و نکو با خوبی بد یک تسو ارزش ندارد، یعنی صورت جمیل با خصال بد به یک فاس احمر نمی ارزد و به قدر دانه خردل قیمت پیدانمیکند. و کسیکه اهل حق است اگر کسی حسن خلق نداشته باشد، فقط به حسن خلق او رغبت نمیکند به همین مناسبت حضرت رسول علیه السلام اکثر اوقات میفرمودند.  
اللهم كما حست خلقی فحسن خلقی.

وعن جریر بن عبد الله رضی الله عنه قال، قال رسول الله صلی الله علیه وسلم، يا جریر انك امرء قد حسن الله خلقك فحسن خلقك. و قال عليه السلام حسن الخلاق خلق الله الاعظم.

### هُمْنَوْجِی

ور بود صورت حقیر و ناپذیر چون بود خلقش نکودر پاش میر و اگر صورت شخص رشت و نامقبول ولی خویش خوب باشد، در پای چنین شخص بمیر.

### هُمْنَوْجِی

صورت ظاهر فنا آورد بدان عالم معنا بماند جاودان بدان که صورت ظاهر فانی میشود و از بین میروند اما عالم معنا باقی میماند.

پس از عالم صورت بگذرو طالب عالم معنای جاویدان باش.

### هشتاد و پنجم

چند بازی عشق با نقش سبو روآب جو  
بگذر از نقش سبو تاکی به نقش سبو عشق میورزی واژه‌هار علاقه میکنی، از نقش سبو بگذر و در طلب آب باش، یعنی از صورت جسم بگذر و طالب آب معنا باش که در آن وجود دارد زیرا مقصود همان معناست.

### هشتاد و ششم

صورتش دیدی ذ معنی غافلی از صدف دری گزین گر عاقلی  
تصورت آن سبو را می‌بینی ولکن از معنایش غافلی، اگر عاقلی از صدف لؤلؤ را بر گزین زیرا مقصود از صدف لؤلؤ است، كذلك مقصود از صورت جسم معنی و خوبی نیکوست.

### هشتاد و هفتم

این صدفهای قوالب در جهان گرچه جمله زنده‌اند از بحر جان  
این قالبهای به مثابه صدف هستند، اگرچه همه آنها از دریای جان زنده‌اند.

### هشتاد و هشتم

لیک اندر هر صدف نبود گهر چشم بگشا در دل هر لیک نگـر  
لکن در هر صدف گوهر وجود ندارد، چشمت را باز کن داخل هر لیک رانگـاه کن.

### هشتاد و نهم

کان چه دارد وین چه دارد و آگزین زانکه کمیاب است آن در ثمین  
که آن صدف چه دارد و این یکی چه دارد، سپس انتخاب کن. یعنی باهر کس

که مصاحبت میکنی به صدف درونش نگاه کن، بین که چه نوع جوهر دارد، آبا خالی از درمعناست، و با پراز در است، درست نگاه کن زیرا که آن در ثمین کمیاب است :

مراد: آن در معنی ذی قیمت در هر شخص پیدا نمیشود.

### هشتموی

گر ب صورت میروی کوهی بشکل در بزرگی هست صد چندانکه لعل  
گر به صورت میروی، یعنی اگر به صورت نگاه کنی، یک کوه از لحاظ شکل  
وضخامت و بزرگی صدبرابر یک لعل است.  
یعنی یک کوه صورت اگرچه از یک تکه لعل چندین مرتبه بزرگتر  
است ولکن من حیث المعنی از لحاظ قیمت و شرف، لعل به مراتب از کوه بزرگتر و  
پر ارزشتر است.

### هشتموی

هم ب صورت دست و پا و پشم تو هست صد چندانکه نقش چشم تو  
همچنین در صورت، دست و پا و مو و ریش و سایر اعضایت صدبرابر نقش  
چشم تو است.

### هشتموی

لیک پوشیده نباشد بر تو این کز همه اعضا دو چشم آمد آزین  
لکن این معنا بر تو پوشیده نیست، و بر سایر اشخاص بصیر نیز مستور نمی باشد  
که از تمام اعضای بدنه، فقط دو چشم برگزیده و اختیار شده است.

### هشتمو<sup>ی</sup>

از یک اندیشه که آید اندرون صد جهان‌گر دد بیک دم سر نگون  
از یک فکر که در ضمیر پیدا میشود، بیک دم صد جهان سر نگون میگردد.  
یعنی از یک فکر ممکن است دنیاها خراب شود.  
مولینا برای توضیح این معنا وجود سلطان را به طریق تمثیل ایراد میفرمایند.

### هشتمو<sup>ی</sup>

جسم سلطان‌گر به صورت یک بود صد هزاران لشکرش در پی رود  
مثلًا جسم و ذات پادشاه اگر چه در صورت یک است، اما چون لشکر صد  
هزار نفری است در پی اش.

### هشتمو<sup>ی</sup>

باز شکل و صورت شاه صفی هست محکوم یکی فکر خفی  
با اینهمه شکل و صورت شاه گزین و عالیقدر، محکوم و مغلوب یک فکر و  
اندیشه خفی است. پس یک فکر اگرچه در بادی نظر حقیر دیده میشود، لکن در معنا  
به غایت عظیم الشأن و رفیع العنوان است.

### هشتمو<sup>ی</sup>

خلق بی‌پایان ز یک اندیشه بین گشته چون سیلی روانه بر زمین  
مردم بی‌شمار را بین که در اثر یک فکر در روی زمین چون سیل روان گشته‌اند،  
چونکه حرکات و سکنات مردم تابع فکر شان میباشد.

### هشتوی

هست آن اندیشه پیش خلق خرد  
لیک چون سیلی جهان را خرد و برد  
آن اندیشه پیش مردم اگرچه کوچک ولاشی میباشد، لکن چون سیل بزرگی  
جهان را خورد و برد، یعنی از بین میرد.

### هشتوی

پس چو می بینی که از اندیشه قائم است اند ر جهان هر پیش  
پس از این مقدمه که در ابیات قبل گذشت، معلوم و روشن شد که در دنیا هر  
پیشه‌ای در اثر فکری پیدا شده و قائم و ثابت گشته است.

### هشتوی

خانها و قصرها و شهرها کوهها و دشتها و نهرها  
تمام خانها و قصرها و شهرها و کوهها و صحراءها و نهرها.

### هشتوی

هم زمین و بحر و هم میرو فلك زنده ازوی همچو دریا از سمک  
هم زمین و دریا، و هم خورشید و فلك، از آن فکر زنداند، چون زنده  
بودن ماهی در دریا.  
جواب شرط این بیت است.

### هشتوی

پس چرا از ابلیسی پیش تو کور  
تن سلیمان است و اندیشه چومور  
فاذ اکان کذالک حال که اثر اندیشه و فکر بدین قرار است. پس چرا پیش تو کور از

ابلیهی جسم چون سلیمان و فکرچون موراست.

یعنی عالم تن سلیمان و عالم عقل و اندیشه چون مور است در اینجا مراد از اندیشه عقل مدبراست که فکر و اندیشه اثر تدبیر آن است. پس از قبیل ذکر مسبب و اراده سبب میباشد.

و اینکه در دنیا هر ییشه و صنعتی با عقل و اندیشه انتظام یافته است ، عقلا را معلوم است مثلا ساختن تمام خانها و قصرها از عقل صادر شده و تعمیر و آبادانی شهرها و مدائیں با عقل و اندیشه صورت گرفته و قری و قصبات در نتیجه عقل و اندیشه ایجاد شده و انتظام یافته است.

و كذلك تمام کوههای راسخ و صحاری و بیابانهای وسیع و امتداد یافته و انهران جاری واقع در صحاری، وهمه نباتات و حیوانات خلاصه همه وهمه با عقل فعال صورت یافته و قائم گشته‌اند، زیرا عقل فعال در تمام عناصر متصرف است . همچنین در زمین خاکسار و در بروقری و در تمام دریاها متصرف عقل فعال است.

و كذلك شمس نوارو فلك دور نیز با تدبیر عقل، قائم و منظم گشته است زیرا که عقول عشره در این افلاک نه کانه‌مدبر و متصرف‌اند. پس ملکوت هر چیز در وجود آن چیز مدبر و متصرف میباشد بارادة الخالق، که آن ملکوت عقل و اندیشه آن چیز است. چنانکه جناب حق به این معنا اشاره میکند و چنین میفرماید : فسبحان الذي بيده ملکوت کل شی، والیه ترجعون .

### هشتموی

می‌نماید پیش چشمت که بزرگ  
هست اندیشه چوموش و کوه گرگ  
پیش چشم تو کوه بزرگ دیده میشود. و اندیشه چون مور به نظرت می‌آیدو  
کوه چون گرگ.

یعنی پیش دیده عقلت کوه بزرگ دیده میشود، اما فکر حقیر و کوچک.

مثلا کوه چون گرگ عظیم ، و فکرچون موش حقیر دیده میشود.

### هشتوی

عالیم‌اندر چشم توهول و عظیم  
ذابرو رعدو چرخ داری لرز و بیم  
عالیم در چشم تو مهیب و عظیم است، و تواز ابرو رعد و چرخ لرزه میگیری  
ومیترسی، چون تو این چیزها را بینسها فاعل تصویر میکنی لذا از هیبت ظاهر شان میترسی.

### هشتوی

از جهان فکرتی ای کم زخر  
ایمن و غافل چو سنگی بیخبر  
و لکن ای کمتر از خر از جهان فکرت چون حجر لایفهم ایمن و غافلی.  
یعنی در عالم صورت مانده‌ای و چون جماد از عالم معنا بی خبر شده‌ای.

### هشتوی

زاده نقشی وز خرد بی بهرۀ  
آدمی خو نیستی خر کرۀ  
زیرا که تو نقشی و صورتی و از عقل بی بهره‌ای، تو آدمی خو نیستی بلکه  
کره خری. زیرا آدمی خو بودن آنست که از معنا غافل نشود و چون خراسیر لذت  
نفسانی نباشد، بلکه در انجام عبادات و طاعات سعی کند، و رضای حق را بدست  
بیاورد، و خودش را از صفات حیوانی خلاص کند و به مرتبه انسانیت برساند.

### هشتوی

سایه را تو شخص می‌بینی زجهل  
شخص از آن شد نزد تو بازی و سهل  
از جهله تو سایه را شخص می‌بینی، یعنی این عالم صورت را که فی المثل  
چون سایه است ذات و عین وجود می‌بینی. از آن سبب شخص در نزد تو بازی و  
سهله شده.  
مراد از شخص عین ثابتۀ یک چیزو یا روحش میباشد.

پس کسیکه فقط صورت را می‌بیند و فریفته‌اش می‌شود، پیش چشم او صورت عالی و عظیم مجسم می‌شود، اما روح که به مثابه شخص و یا عین ثابتی می‌باشد در نظرش سهل و آسان دیده می‌شود.

### هشتموی

باش تارو زی که آن فکرو خیال  
بی حجایی برگشاید پر و بال  
تا آن روز صبر کن، که در آن روز فکرو خیال کاملاً بی‌پرده پر و بال باز کند.  
یعنی فکرو خیال در روز قیامت به ظهور برسد و به پرواز درآید، و تو در آن روز عظمت شان فکرو خیال را که حقیر می‌شمردی ببینی.

### هشتموی

کوهها بینی شده چون پشم نرم  
نیست گشته این زمین سرد و گرم  
کوهها را چون پشم نرم و ملایم می‌بینی. كما قال الله تعالى و تكون الجبال  
كالعهن المنقوش. و ابن زمین سرد و گرم را نیست گشته می‌بینی.

### هشتموی

نه سما بینی نه اختر نه وجود  
جز خدای واحد حی و ودود  
نه آسمان می‌بینی و نه ستاره و وجود، غیر از خدای حی و ودود واحد چیزی  
نمی‌بینی.  
یعنی در آن روز از کواكب و سایر موجودات هیچ‌چیز نمی‌بینی، بلکه همان خدای تعالیٰ واحد و زنده و محبوب است خواهی دید. در آن روز خداگویید:  
لهم الملك الیوم. کسی جوابش نمیدهد، او خود را الله الواحد القهار می‌نامد.

### هشتموی

یک فسانه راست آمد یا دروغ تا دهد مر راستیها را فروغ یک انسانه راست باشدویا دروغ، یعنی صدق و کذب قصه اعتبار ندارد، بلکه مقصود از آن همان نتیجه‌گیری است که به راستیها فروغ بخشد. یعنی به واقعیات رونق و لطافت بدهد و آن قصه اینست.

### حسنه کردن حشم بر غلام خاص

### هشتموی

پادشاهی بندۀ را از کرم برگزیده بود بر جمله حشم پادشاهی یکی از غلامانش را فقط از کرم و لطفش بر سایر خدم و حشمش ترجیح داده بود و از میان همه او را انتخاب کرده بود. یعنی بندۀ خاص خود کرده بود.

### هشتموی

جامکیء او وظیفه چل امیر ۵۵ یکی قدرش ندیدی صدوزیر بهای لباس آن بندۀ خاص برابر با وظیفه چهل امیر بود، صد وزیرده یک قدر او را ندیده بودند، و به عشر عاشر مرتبه او نرسیده بودند.

### هشتموی

از کمال طالع و اقبال و بخت او ایازی بود و شه محمود وقت آن بندۀ از کمال طالع و اقبال و بختش در واقع یک ایاز بود و پادشاه محمود زمان خود بود.

### هشتوی

**روح او بار وحشه در اصل خویش پیش از این تن بود هم پیو ند خویش**

روح آن بندهٔ خاص با روح شاه در اصل خویش یعنی در عالم ازل پیش از این تن هم اتصال و قرابت داشته و تعارف و ائتلاف روحانی سبقت یافته بود. پس مولینا به همین مناسبت شروع می‌کنند به بیان اسرار کار و کردار ازلی و چنین می‌فرمایند.

### هشتوی

**کار آن دارد که پیش از تن بدست بگذر از اینها که نو حادث شدست**

آن کاری اعتبار دارد که پیش از تن بوده است، یعنی قبل از آمدن به عالم تن انجام‌گیری و صالح بودنش سبقت داشته است. از اینها بگذر که تازه حادث شده. مراد: به کار و کرداری که از این جسم بظهور رسیده و بعداً حادث شده اعتبار مکن. زیرا نظر به آن کار حادث چه نیک و چه بد متوجه نیست بلکه به فاتحه و یا به خاتمه کار نگران است که خاتمه‌با آنچه در فاتحه بوده مخالفت نمی‌کند.

### هشتوی

**کار عارف راست کونه احوالست چشم او بر کشتهای اول است**

کار عارف راست، یعنی نگاه کردن و توجه داشتن به کارهای خدا مخصوص عارف است زیرا که عارف احوال نیست، و چشم عارف بر کشتهای اول است: بر تخمهایی است که در ازل بر زمین وجود کاشته شده. هیچ کشته‌ای در آخر سبز نمی‌شود الاهمان تخمی که در ازل کاشته شده.

### هشتوی

آنچه گندم کاشتندش و آنچه جو  
چشم او آنجاست روز و شب گرو  
آنچه که در ازل کاشتند، و آن چیز کاشته شده چه گندم بوده و چه جو روز و  
شب چشم عارف رهن آنجاست، یعنی به جانب ازل مقید و مربوط است و هرچه  
که در عالم حادث می‌شود، عارف آن را اثر سر قضا میداند. و آدم شقی و یا شخص  
سعادتمند را از اقتضای عین ثابتة آنان تشخیص میدهد.

### هشتوی

آنچه آبستست شب جز آن نزاد  
حیلها و مکرها با دست باد  
در بالا فرمودند که : چشم عارف بر کشتهای اول است که در ازل آزال بزرگین  
وجود شخص یک یک و یا به طور شعیر سعیر کاشته شده .  
شب و روز چشم عارف متوجه مامضاست که در فاتحه و سابقه بوده .  
ولهذا قال بعض العارفين قبل من قبل فی الازل بلاغة و رد من رفعی الازل بلاغة .  
وقال على كرم الله وجهه الناس يخافون من الخاتمة بحكم انما الاعمال بالخواتم و  
انا اخاف من الفاتحة لان الخاتمة لا تكون الاعلى مقتضى الفاتحة .  
پس برفحای : اللیلۃ حبی . شب آنچه آبستن است، جز آن نزائید .  
یعنی آنچه شب ازل حامله بوده، در روز دنیا و روز عقباً جز آن چیز دیگری نزاد.  
با این تقدیر حیلها و مکرها باد است باد . یعنی مکروحیل در مقابل تقدیر الهی  
باد است و هوای بی محل . زیرا العذر لا یغنى عن القدر و اینکه «ازل» را علی طریق  
الاستعاره شب تعبیر کرده است :  
چون ابصار عقول و افکار، قدرت دیدن آنرا ندارند، پس چون شب چشمان  
عقل مردم مستور می‌باشد، بهمین دلیل (ازل) را با کلمه شب تعبیر کرده است و سر  
حدیث : واللیلۃ حبی، همین است.

اما معنای ظاهرش را این بیت شاعر افاده میکند :

بیت :

دورانکه حادثاتله هر گیجه یو کلیدر  
گون طوغمدن نلر طوغه کم بیله ناگهان  
ترجمه بیت ترکی  
دوران که هر شب آبستن حوات است که میداند که ناگهان هنوز خورشید طلوع  
نکرده چهارخواهد زاید.

### هشتو گی

آنکه بیند حیلت حق بر سرش  
کسیکه تدبیر خدای تعالی را بر حیله خود غالب و عالی بیند ، کی با حیله های  
دلپذیر و خوش آیند دلخوش میشود .  
برسر ، در این بیت به معنای عالی و غالب ، تعبیر میشود .

### هشتو گی

او درون دام دامی مینهد      جان تونه آن جهندی این جهد  
کسیکه به تدبیر و عقل خود اعتماد دارد ، او درون دام ، دام دیگر مینهد . بجان  
تو نه دام نجات پیدا میکند و نه دام گزار .  
صراع دوم قسم است به تقدير بجان تو . و تقدير کلام را میتوان اینگونه تعبير  
کرد : آنکه به تدبیر و عقل خود اعتماد دارد و مغرور است ، او خود در میان دام قضا  
مقید و محبوس است ، در حالیکه برای صید چندین نفر و برای دفع کید چندین نفر  
دامی مینهد و به حیله و تدبیر متول میشود .  
قسم به حیات و بقای تو ، این چنین شخص نه از قضای الهی خلاص میشود و  
نه حیله و تدبیر او که به مثابه دام است نجات پیدا میکند ، بلکه هردو مغلوب و مقهور  
میشوند و امر قضاه رچه باشد به ظهور می آید .

### هشتوی

گر بروید ور بریزد صد گیاه عاقبت بر روید آن کشته الله اگر صد نوع گیاه و چمن سبز شود و اگر همه آنها بریزد و محو شود ، ولی عاقبة الامر آن کشته الهی میروید .  
یعنی اگرا زمین وجود انسان فعلی صادر شود و آن کافی و وافی باشد ، آن تخمی است که حضرت حق درازل در وجود او کاشته است و همان تخم عاقبت میروید .

### هشتوی

کشت نو کارند برس کشت نخست این دوم فانی است و آن اول درست مثلابر کشت اول کشت دوم میکارند ، یعنی زمینی که کشت شده اگر دوباره یک کشت دیگر برویش بزنند ، این کشت دوم که بعداً زده شده فانی است و اما آن کشت اول درست و ثابت است .  
زیرا آن تخمی که اولین بار کاشته شده ، ریشه پیدا کرده و مستقر شده است ولی تخمی که بعداً پاشیده شده ثبات و استقرار ندارد .

### هشتوی

تخم اول کامل و بگزیده است تخم ثانی فاسد و پوسیده است  
تخم اول کامل و گزیده و مقبول است ، تخم دوم فاسد و پوسیده است چونکه بی وقت کاشته شده .  
مولینا پس از بیان اینکه هر چیز به مقتضای تقدیر الهی صورت میگیرد به مطالبی اشاره میکنند که رعایتش برینده لازم است .

### هشتوی

افکن این تدبیر خود را پیش دوست      گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست  
تدبیر خود را پیش دوست بیفکن، اگرچه تدبیر تو هم از تدبیر آن خداست.

### هشتوی

کار آن دارد که حق افراد است      آخر آن روید که اول کاشته است  
هرچه را که حضرت حق افراد است، کار و تأثیر آن دارد ، بالاخره آن روید که  
اول کاشته شده . هرچه در این دنیا و در آخرت به ظهور میرسد ، آثار آن کارهایی  
است که در ازل مقدار شده است.

### هشتوی

هر چه کاری از برای حق بکار      چون اسیر دوستی ای دوستدار  
هرچه میکاری از برای آن خدا بکار، چونکه ای دوستدار تو اسیر دوستی .  
یعنی ای که خدا را دوست میداری چون تو اسیر او هستی پس هر کار میکنی  
از برای خدا بکن تا در مقابل کارت اجر و جزا بابی.

### هشتوی

گرد نفس دزد و کار او مپیچ      هرچه آن نه کار حق هیچست هیچ  
گرد نفس دزد و دغل مپیچ و به کار و مقصود نفس توجه نکن، زیرا هرچه  
که کار آن حضرت حق نیست هیچ در هیچ است.

### هشتوی

پیش از آنکه روز دین پیدا شود      نزد مالک دزد شب رسوا شود  
پیش از آنکه روز دین آشکار شود و یوم قیامت به ظهور بر سد، در نزد

مالك‌الملک دزدشب رسوا و بی‌آبرو می‌شود.

### هشتمین گی

رخت دزدیده بتدبیر و فتش مانده روز داوری برگردنش آن رخت و اسبابی که باحیله و تدبیر دزد شب به سرقت رفته، روز عدل برگردن دزمیماند.

مراد از رخت دزدیده، آن اعمالی است که دزدبا حیله و خدعاً مرتكب شده، و روز جزا برگردنش می‌ماند یعنی گربیانگیرش می‌شود. مراد از دزد شب کسانی است که از روز آخرت غافل مانده‌اند و در این دنیا چون شب با مکروحیله به حظ نفس میرسند.

### هشتمین گی

صدهزاران عقل با هم بر جهند تا بغیر دام او دامی نهند صدهزاران عقل به اتفاق هم تدبیر هامیریزند. یعنی تمام عقلها برای خلاصی از دام قضات‌دبیرها می‌کنند تادامی غیر از دام خدا بنهند و مراد و مرام اورا به مقتضای نفسان تغییر دهند.

### هشتمین گی

دام خود را سخت تریابند و بس کی نماید قوتی با باد خس دامی که خودشان نهاده‌اند بی‌تردید و شک محکمترش میدانند. یعنی نفس پرستان آن دام تزویر و حیله را که مینهند به میزان عقلشان نسبت به دام گسترش دخودشان کمال اعتماد را دارند و آن را محکمترین و قویترین دامها میدانند و بس. اما کی خار و خس به باد قوت و نیرو می‌بخشد. مراد: تدبیر و تدارک خلق عالم به مثابهٔ خس و خاشاک، و قضا واردۀ النی به

منزله بادصر صراست . همانطور که خس و خاشاک قادر بر مقاومت در برابر بادصر صربنوده و کوچکترین تأثیری در آن ندارد .  
تدارک و تدبیر مردم نیز با اراده حق قادر به مقابله نمی باشد و از اظهار قدرت و توانائی عاجز است .

### هشتوی

گر تو گوئی فائدۀ هستی چه بود      در سؤالت فائدۀ هست ای عنود  
برای سائلی از معانی مذکور درباره قضا و قدرالهی در ابیات قبل این سؤال  
ناشی میشود زیرا ضمن آن ابیات فرمودند: کار را کسی دارد که آن پیش از تن موجود  
شده است . بگذر از آن کارها که در این دنیا تازه حادث شده است .  
شب ازل آنچه آبستن است ، همان را میزاید . عاقبت کشته‌اله میروید . صد  
هزاران عقل با تفاق هم میجهند و همه گونه اقدام واهتمام بکارمیبرند تا که بغیردام خدا  
دامی بنهند . یعنی سعی میکنند که مراد و مرام خدارا تغییر دهند و مقصود و مرامهای  
خودشان را اجرا کنند . و تصور میکنند که دامهایشان محکم‌ترین دامها و تدبیر و مرامهایشان  
قوی‌ترین تدبیر هاست .  
عجبًا خس چگونه میتواند به بادصر صر قدرت بدهد . که مراد از خس حیله و  
تدبیر غافلان است پس این سخنان از سؤالی ناشی میشود :  
اگر قرار بر این است که در این دنیا هر کسی آنچه که در ازل کاشته شده ، همان را  
بدست بیاورد .  
و هرچه در این عالم به ظهور میرسد ، عین احکامی است که در اعیان ثابت موجود  
است . پس این هستی خارجی حاصل تحصیل است و این جهان مثل اینکه عیث و  
بی فایده است .  
از این سؤالهای مقدر سؤالی را با این جواب دفع میفرمایند: که ای سائل اگر تو  
میگویی با این تقدیر پس هستی خارجی چه فایده دارد .

ای عنود در سؤالات فایده‌ای هست. یعنی سؤالات که یکی از هستی‌های خارجی است فایده دارد؛ ای عنود لجوچ سؤالات مخصوص فایده‌است.

### هشتموی

گر ندارد این سؤالات فائدہ چهشنبه‌یم این را عبث بی‌عائدہ اگر این سؤال تو فایده ندارد یعنی سؤالات که یکی از هستی‌های خارجی است اگر بی‌فایده است، پس سؤال ترابی‌عائدہ و عبث برای چه استماع کنیم.

### هشتموی

ور سؤال را بسی فائدہ‌هاست پس جهان بی‌فائدہ آخر چراست و اگر سؤال شامل فواید بسیاری است، که آن فواید مربوط به علوم مستور و نهانی است که بواسطه سؤالات بظهور آمده است. پس جهان، آخر چرا بی‌فایده است. یعنی پس جهان که آثار علم خدا و صور قدر و قضاست، برای چه بی‌فایده است. و این معنی من وجه از آن قبیل که حاصل تحصیل است نمی‌باشد. اگر چه من وجه بی‌فائدہ واز قبیل حاصل تحصیل است چنانکه میفرمایند.

### هشتموی

ور جهان از یک جهت بی‌فایده است از جهتهای دگر پر عائدہ است و اگر جهان از یک جهت بی‌فایده است، از جهتهای دیگر پر عائدہ است یعنی اگر چه دنیا از جهتی بی‌فایده و حاصل تحصیل است زیرا که بر مقتضای حدیث فرغ ربکم من امر العباد. امور عباد جمیعاً بلازیاد و لانقصان درازل آزال مثبت و مقرر شده است و مکان و مایکون هر چه هست در قضا و قدر ثابت شده است و بعینه به ظهور میرسند.

اما با این جهات که به عین واقع در علم، و به شهادت واقع در غیب، و به شکل

وصورت واقع در معنی میابند. واز این حیث که همه چیزها به مقتضای اعيان ثابت شان خواص و آثارشان را اظهار میکنند، پر عایده و فایده‌اند پس ظهور اشیاء مطلقاً بر فایده و باعایده است و باطل و عبث نیست.

### بیت

فلا عبث والغلق لم يخلقوا سدى  
وان لم تكن افعالهم بالسديدة  
اگر چنانچه افعال غیر سدید مورد نظر قرار بگیرد، بعضی چیز به بعضی چیز  
دیگر نسبت داده شود، جهان باطل و بی فایده به نظر میرسد.  
لکن فی نفس الامر وحقيقة الحال بر فهوای وما خلقنا السماء والارض و ما بينهما  
باطل. هیچ چیز باطل و بی فایده نیست.  
و چون باطل و بی فایده بودن یک چیز نسبت به چیز دیگر باطل و بی فایده بودن کل را  
مستلزم نمی باشد چنین میفرمایند.

### هشتموی

فایده تو گر مرا فائدہ نیست  
مر ترا چون فائدہ ست ازوی مهایست  
حسن یوسف عالمی را فائدہ  
گرچه بر اخوان عبث بد زایدہ  
ای آنکه سوال میکنی: هستی چیست؟  
وجود مطلقاً خیر محض است، لکن بعضی وجود نسبت به بعضی وجود دیگر  
بی فایده و شر است، و اما نسبت به بعضی هم خیر است.  
محض شر مطلقاً نیست الاعدم. پس آنچه برایت فایده دارد، اگر برای من در  
آن فایده نیست، چون برای تو فایده دارد از آن مهایست یعنی فارغ مباش مثلاً حسن  
یوسف خلق عالم را فایده بود. اگرچه در نظر برادرانش عبث وزايد بود.

### هشتموی

لحن داؤدی چنان محبوب بود  
لیک بر محروم بانگ چوب بود  
لحن حضرت داود عليه السلام که آنگونه دوست داشتنی و مشهور بود،

لکن برای آنکه آن حضرت را انکار نمیکرد و محروم بود به مثابه چوب بود.

### هشتموی

آب نیل از آب حیوان بد فرون لیک بر محروم و منکر بود خون

مثال دیگر: آب نیل که در لذت از آب حیات بالاتر بود، لکن برای آن فرد محروم و منکر چون خون بود، چنانچه هر بار که قبطیان خواستند از آن بنوشند خون شد.

### هشتموی

هست بر مؤمن شهیدی زندگی بر منافق مردن است و زندگی

مثال دیگر: شهید شدن در نزد مؤمن زندگی است، اما بر منافق و کافر مرگ و فرسودگی است.

### هشتموی

چیست در عالم بگو یک نعمتی که نه محروم‌مند از وی امتی

بگوییم در عالم کدام نعمتی است که امتی از آن محروم نباشد، یعنی در دنیا هیچ نعمتی نیست که طائفه‌ای از آن محروم نباشند، اگر گروهی و یا عده‌ای از مردم با آن نعمت متنعم میباشند، ولی محروم بودن گروه دیگر از آن نعمت حتمی است.

### هشتموی

گاو و خر را فائدہ چه در شکر هست هر جان را یکی قوت دیگر

گاو و خر را از شکر چه فائدہ است، یعنی این دسته از حیوانات از شکر بھرہ ندارند زیرا هر وجودی قوت مخصوصی دارد.

پس قوت و غذای اهل سعادت روحانی ولذت عرفانی است. و غذای اهل

ضلالت چون گاو و خر غذای جسمانی و شهوات نفسانی است.

### هشتوی

لیک اگر آن قوت بروی عارض است پس نصیحت کردن او را رایض است ولکن اگر آن قوتی که آن شخص میخورد بروی عارضی باشد ، پس چنین شخص را نصیحت کردن مثل اینست که باو ریاضتی داده می شود . یعنی اگر کسی از معصیت و از کارهای قبیح حظ عارضی ببرد ، پس نصیحت کردن ناصح او را درنج دادن است : به این معنا که تندی و بدخوبی او را از بین بردن واو را مطیع و منقاد حکم حق ساختن و صاحب خلق نیکو کردن است . چنین شخص با پند و نصیحت ناصح اصلاح میشود و به طریق حق میگردد و رام منقاد میشود .

### هشتوی

چون کسی کواز مرض گل داشت دوست گرچه پندارد که آن خود قوت اوست مثلا چون کسی که از مرض گل خوردن را دوست داشت ، اگرچه به خیال خودش آن خاک قوت و غذای اوست .

### هشتوی

قوت اصلی را فرامش کرده است روی درقوت مرض آورده است آن شخص قوت اصلی را فراموش کرده است ، لذا روی در قوت مرض آورده است یعنی به غذایی توجه کرده است که مورث مرض است .

### هشتوی

نوش را بگذاشته سم خورده است قوت علت را چوچربش کرده است شخص مذکور نوش را راه‌آکرده و زهر کشنه را خورده است ، کان با خوردن

گل قصد کشتن خود را داشته است.

کمال علیه السلام من اکل الطین فکانما اعان علی قتل نفه .  
 قوت علت را چو چربش کرده است: یعنی آن غذایی که سبب مرض و علت  
 میشود او چرب و شیرین تصور کرده است.  
 یعنی اگر تو معتقد‌که همین غذای جسمانی قوت عارضی است. یامپرسی پس  
 قوت اصلی بشر چیست؟ جواب میفرمایند.

### همین‌گی

قوت اصلی بشر نور خدادست      قوت حیوانی مراو را ناسز است  
 قوت اصلی بشر نور خدادست که غذای روحانی و قوت عقل و جانی اش است  
 محققًا قوت حیوانی شایسته بشر نیست. زیرا قوت حیوانی انسان را حیوان‌صفت  
 میکند و مانع ذوق روحانی میگردد و این مسئله مقرر و حتمی است .

### همین‌گی

لیک از علت درین افتاد دل      که خورد او روز و شب زین آب و گل  
 ولکن دل بواسطه علت و مرضی که دچار شده به قوت حیوانی روی آورده  
 است. و از آن حظ میرد و دائم به آن مشغول میشود. همین علت و مرض سبب شده  
 آن دلی که به قوت حیوانی روی آورده است، شب و روز از این آب و گل بخورد و  
 دائم از آن حظ بیرد.

### همین‌گی

روی زرد و پای سست و دل سبک      کو غدای و السماء ذات الحبك  
 آنکه عادت به گل خوردن دارد ، رویش زرد و پایش سست و ضعیف و  
 قلبش مضطرب وبالآخره هم به مرض خفغان گرفتار میشود.

کو غذای آسمان صاحب طرایق، صاحب حبک: صاحب راهها جمع اش حبیک است یعنی برای آنکه از آب و گل نشوونما یافته و درقوت حیوانی باقی مانده، کی قوت نورانی و غذای آسمانی میسر میشود.

به آیه : والسماء ذات العبک اشاره میکند. تفسیرش در مجلد اول مثنوی ضمن حکایت عرب بادیه نشین مرور شده است.

### هشتموی

آن غدای خاصگان دولت است خوردن آن بی گلو و آلت است  
آن یعنی نور خدا غدای خاصگان دولت است خوردن آن: مراد نور خداست.  
احتیاج به گلو و آلت ندارد.

### هشتموی

شد غدای آفتاب از نور عرش مر حسود و دیو را از دود فرش  
غدا و ذوق خورشید از نور عرش است. غدای دیو و حسود از دود فرش است  
یعنی غدای حسود انبیا و اولیا و همچنین غدای شیاطین چیزهایی است که از بخار و  
دخان زمین حاصل میشود.

### هشتموی

در شهیدان یرزقون فرمود حق آن غدارا نه دهان بد نه طبق  
حضرت حق در حق شهیدان یرزقون فرمود. آن غدارا: که مراد نور خداست  
نه طبق بود و نه دهان. یعنی به موجب آیه عند ربهم یرزقون ،  
شهدا در نزد ربشان رزق داده میشوند، از نعمتی که خداوند تعالی از فضل خود  
به آنان اعطای کرده، در حالیکه فرحتناک و خوشحال اند میخورند و می آشامند ، لکن  
خوردن و آشامیدن این شهدا با گلو و دهانی که در صورت ظاهر است انجام نمی گیرد.

تفسیر این آیه کریم نزدیک به پایان جلد اول مثنوی ضمن حکایت حضرت علی رضی الله عنه مرور شده است.

### مثنوی

دل ز هر یاری غذا بی می خورد                      دل ز هر علمی صفائی می برد  
 دل از هر یاری غذا بی می خورد و از هر علمی صفائی می برد : یعنی قلب از هر مصاحب و آثر یکنون حظ می برد، و حکم هر چیز مقارن را به طور حتم میگیرد .  
 کما قال بعض المشایخ

بیت :

فالطبع مكتسب من كل مصحون                      اصحاب اخاکرم تعظی بصحبته  
 کاریح آخذة مما تمر به                              نتنا من النتن اوطيها من الطيب  
 وكذلك دل از هر علمی نیز نوعی صفا کسب میکند . چشم نیز ادر اک کننده                      و كذلك دل از هر علمی نیز نوعی صفا کسب میکند . چشم نیز ادر اک کننده  
 است :

مثل صورت هر آدمچون يك کاسه است ، چشم از معنای آن صورت يك عضو  
 بسیار حساسی است یعنی ادر اک کننده قوی است .

کما قال الشاعر :

بیت :

وكل شخص بد الی فهولی قدح                      و كل لحظه اراه فهولی ساقی  
 چنانکه مشابه همین معنا میفرمایند :

### مثنوی

از لقای هر کسی چیزی خوری                      وز قران هر قرین چیزی بری  
 از ملاقات هر کسی چیزی کسب میکنی و از نزدیکی هر قرین چیزی میبری ،  
 یعنی از ملاقات هر کسی یکنون فکر و یا معنا حاصل میکنی چنانکه گفته اند :  
 الطبيعة سارقة .

ونیز از مقاشرت هر قرین یکنوع حالت اخذ میکنی که گفته اند و الصحابة مؤثره تحقیق کرده اند.

### هشتمو<sup>۸</sup> می

چون ستاره باستاره شد قرین لایق هر دو اثر زاید یقین مثل و قبیکه ستاره ای با ستاره قرین شد یعنی افتران واقع شد ، بی شک از افتران آنها لایق هر دویک اثر دیگر حاصل میشود ، چون سعادت و نحوست و احتراف .

### هشتمو<sup>۹</sup> می

چون قران مرد وزن زاید بشر وز قران سنگ و آهن شد شر و مثلا چون نزدیکی مردوزن که از آن قران ، بشرط ایده میشود واز قران سنگ و آهن شر تولید میگردد .

### هشتمو<sup>۱۰</sup> می

وز قران خاک با بارانها میوه ها و سبزه و ریحانها واز قران خاک با بارانها میوه ها و سبزه ها و ریحانها پیدا میشوند .

### هشتمو<sup>۱۱</sup> می

وز قران سبزه ها با آدمی دلخوشی و بی غمی و خرمی واز قران سبزه ها با آدمی ، خوشی و بی غمی و خرمی احساس میشود . زیرا بنی آدم اگر نظر گاهش سبزه و آب باشد و با سبزه و آب نزدیک باشد برایش دلخوشی حاصل میشود .

### هشتوی

وز قران خرمی با جان ما میبزاید خوبی و احسان ما و از قران خرمی با جان ما، برای ما خوبی و احسان حاصل میشود.

### هشتوی

قابل خوردن شود اجسام ما چون برآید از تفرج کام ما وقتیکه از نفرج و گردش احساس خرمی کردیم و مرادمان حاصل شد، وجودهای ما برای خوردن غذا آماده میشود و نیرو مییابد.

### هشتوی

سرخ رویی از قران خون بود خون ز خورشید خوش گلگون بود سرخ رویی از قران خون پیدا میشود، یعنی سرخی روی انسان از مقارنت خون است با اوی، و خون از خورشید گلگون و لطیف است . یعنی خون از حرارت خورشید حرکت و غلبه پیدا میکند و سبب حرمت وجهه میگردد.

### هشتوی

بهترین رنگها سرخی بود و آن ز خورشید است و ازوی میرسد بهترین رنگها قرمزی است زیرا رنگ قرمز صورت را نورانی و لطیف میکند، و رنگ سرخ از اثر آفتاب است و از آن میرسد. از آنجاکه هر چیز خصایل مقارن خود را میگیرد و از صحبت مصاحبش متاثر میشود، پس نزدیکی هر چیز و هر کس به محل نحوست سبب میشود که از آن نحوست بگیرد. چنانکه زحل را برای تأیید این معنا من باب مثال ابراد میکند و چنین میفرمایند.

### هشتوی

هر زمینی کو قرین شد با ذحل                  شوره گشت و گشت را نبود محل  
مثله هر زمینی که باز حل قرین شد، آن زمین تبدیل به شوره زار گشت و دیگر  
قابل کشت وزرع نشد.

### هشتوی

قوت اندر فعل آید ز اتفاق                  چون قران دیو با اهل نفاق  
از اقتران و اتفاق یک چیز با یک چیز دیگر، هر چیز که بالقوه هست بالفعل  
میشود و به ظهور میرسد. بطوریکه دیدیم همه امثال مذکور در ایات قبل از برای  
تأکید و تمہید همین معنا بود.  
چنانکه من باب مثال فرمودند: از اقتران مرد وزن بشرو از اقتران سنگ و  
آهن شرکه بالقوه هست حاصل میشود.  
و كذلك از اقتران خاک با باران پاک، میوه‌ها و سبزه‌ها و ریحانها که بالقوه  
وجود دارند و از نزدیک شدن انسان با سبزه و آب که قبل از این الی هذا البيت تعبیر  
کردند خوشی و بی غمی و شادانی به ظهور میرسد.  
و نیز میفرمایند از اتفاق و اجتماع، قوت به فعل در میابد.  
چون قران دیو با اهل نفاق: یعنی چون اقتران شیطان با اهل نفاق که مثلاً شرست  
و ضلالت به فعل در میابد و ظهور می‌یابد و صورت می‌بندد.

### هشتوی

این معانی راست از چرخ نهم                  بی‌همه طاق و طرم طاق و طرم  
پس مولینا معارف لطیف و معانی شریفی که در بیانات قبل فرمودند، برای  
تعلیم علوشان آن مطالب به شنو ندگان، و نیز برای تفهیم آن به کسانیکه نفهمیده‌مانده‌اند

میفرمایند:

برای آن معانی جلیل که ذکر شد، از چرخ نهم یعنی از عرش عظیم و بی همه طاق و طرم، طاق و طرمی هست. یعنی علاوه بر طاق و طرم‌های بزرگ مردم برای این مطالب، طاق طرم دیگری که معنوی است وجود دارد و علی الدوام این معانی عظامرا مکان و مقامی است.

طرم: جمع طارم به معنای خانه سیاه است (خانه مخصوص چادر نشینها که معمولاً رنگش سیاه است) که عامه تحریف کرده درم گویند. و هر چیزی که به طارم شباهت داشته باشد بر سبیل تشییه اطلاقش می‌کنند.

طاق: به معنای سقف گنبدی نما و نیز به معنای «تا» (چون یکتا) بکار می‌برند چنانچه یک طاق و دو طاق و سه طاق گویند.

در این بیت مراد از طاق و طرم: عمارت چند طبقه و قصرها و آلاچه‌هاست.

### هشتموی

خلق را طاق و طرم عاریتی است  
امر را طاق و طرم ماهیتی است  
مراد از خلق، عالم ملک و مراد از امر، عالم ملکوت است، کما قال اللہ تعالیٰ  
اللّٰهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

پس تقدیر معنی: خلق عالم را عالم مقام و مکان عاریتی است.

وطاق طرم یعنی خرگاه و قرارگاه عالم امرو عالم ارواح ماهیتی است. مراد عین ثابت است.

### هشتموی

از پی طاق و طرم خواری کشند  
بر امید عز در خواری خوشند  
گردن خود کرده اند از غم چودوک  
مردم این دنیا به خاطر عمارت و قصر و ایوان و خانه خواری می‌کشند، و

بر امید عزت دنیا از غم و غصه گردنشان چون دوک شده، اما با وجود اینهمه حقارت باز هم خوشنده.

چنانکه گفتم بر امید عزت موقتی و زودگذر از شدت تشویش و اضطراب قلبی گردنشان را مانند دوک لاغر و ضعیف کرده‌اند.

خدوک: به معنای غم و تشویش دل و رنج درونی است.

یعنی عمر این دنیا که نسبت به آخرت چون ده روز و ناقص است، مردم به امید عزت موقتی غم و رنج دنیا را می‌کشند و با گردن زارو نحیف چون دوکثرو تمدنان و صاحب عزت‌تان را مرح و ثنا می‌گویند، در حالیکه الدنیا مال من لامال له و دارمن لادارله و بھایفتر من لاعقل له. مظہر حدیث شریف است.

### هشتوی

چون نمی‌آیند اینجا که منم  
کاندزین عز آفتاب روشنم  
شرق خورشید برج قیر گون

این ایات شریف از زبان جناب عزت علی‌الطريق‌التعجب تو بیخا  
لاهل‌العزة‌الفاویه وارد و واقع شده است.

کان جناب عزت جلت قدرت و علت، در حق طالبان عزت صوری و عاشقان دولت سروری می‌فرمایند که: ای علمای حقیقت و عرفای دولت بی‌علت، تعجب کنید از آن جاهلان که طالب‌عزت بی‌حقیقت‌اند، اینان برای چه نمی‌آیند به‌اینجا که منم، و چون توجه و تقرب نمی‌کنند به‌مرتبه‌ای که مرتبه من است، و این منم که به‌حقیقت عزت بخشندۀ‌ام که در این عزت آفتاب روشنم: یعنی در خلال این عزتی که به‌حقیقت می‌بخشم خورشید روشن و عالم‌تاب مبرهنم. چونکه با نصر ان‌العزة نته ولرسوله معنو نم. برج خورشید این دنیا تاریک و قیر گون است یعنی سخت مکدر و تیره رنگ است اما آفتاب ما از مشرقها برون است: آفتاب عزت و عظمت ما از مشارق و مغارب بیرون است، زیرا که رب و مالک جمیع مشارق و مغارب ماییم.

بعد از انانیت مطلق با ادات جمع «آفتاب ما» گفتن از برای اشعار کمال عزت و عظمت جلالت است. چنانکه در قران عظیم. این اسلوب خیلی واقع شده است.

کما قال اللہ تعالیٰ والسماء بنیناها بایدوا انا الدوسعون.  
ورسم ملوک و سلاطین نیز برای اظهار عظمت و اقتدار خود براین طرز است  
و بیانات خود را بر همین منوال ادا میکنند.

### هشتموی

مشرق او نسبت ذرات او  
ماکه واپس مانده ذرات ویبیم  
نی برآمد نی فروشد ذات او  
در دو عالم آفتاب بی فیبیم

حضرت مولینا پس از بیان ایات مذکور این ایات را از زبان خود من باب تفسیر و توضیح : مشرق آفتاب ذات الهیه ، میفرمایند : ای گروه مستمعان بدانید و آگاه شوید که مشرق آن حضرت نسبت به ذراتش مشرق است. چون مشرق آفتاب ظاهر است . زیرا ذات آن حضرت نه برآمد و نه فروشد چون خورشید ظاهراً .  
ماکه واپس مانده ذرات وی هستیم ، یعنی ماگروه اولیا که نسبت به ملائک مقرب و انبیاء مرسلین صفات الله علی نبینا و علیهم اجمعین ، از ذرات واپس مانده آن حضرتیم . مع هذا در دو عالم بی سایه و بی آفتاب یعنی در دنیا و آخرت و ظاهراً و باطنًا ضیاء میگسترانیم و انوار میپاشیم .

### هشتموی

بازگرد شمس می گردم عجب  
شمس باشد بر سببها مطلع  
هم ز فر شمس باشد این سبب  
هم از او حبل سببها منقطع

عجبنا بازگرد شمس میگردم ، یعنی چون آفتاب بی فی و ماهتاب عالم طی ، در حالیکه در دو عالم ضیا گستری و مهر انوری میکنم ، باز از شمس حقیقت مستغنى

وبی نیاز نیستم. با اینکه این مرتبه برایم حاصل شده ، باز در اطراف شمس حقیقت میگردم ای عجب این سبب هم از فرو جلال شمس حقیقت شد که مراد احتیاج و کمال امیدور جاست . در این بیان اشاره ای بکار رفته: یعنی آن انبیا و اولیائی که به کمال رسیده اند بعد الکمال باز از جناب حق مستغنى نمیشووند و نسبت به او اظهار بی نیازی نمیکنند. طبق مضمون این بیت .

مشنوی

ای برادر بی نهایت درگهی است  
بر هر آنچه میرسی بالله می است  
انبیا واولیا به هر مقامی که میرسند، در آن توقف نمیکنند، و خود شمس حقیقت  
بر سببها مطلع و واقف است. یعنی با اینکه ذرات وجود عشق را احياناً بانوعی و سیله  
و امید و بسبب رجا به خودش مایل و به سوی عطاها و الطافش راغب می‌سازد، در عین  
حال هم از آن شمس حبل سببها منقطع است: یعنی با وجود اینها باز از آن حضرت گاهی  
حبل امید را جا و اسباب آرزو و میل منقطع می‌شود که تجلی اسماء متقابله به همین نوع  
به ظهور میرسد.

لکن باید گفت که این، من حیث الحقيقة از شمس حقیقت قطع امید کردن نیست بلکه قطع امید کردن از بعضی ظهرات و فیوضاتش میباشد، و اینهم عین صنع و حکمت است، چنانکه به این معنا اشاره میفرمایند.

هشتوی

صد هزاران بار ببریدم امید  
تو مرا باور مکن کز آفتاب  
صد هزاران بار امیدم را ببریدم، از که؟ از شمس. این راشما باور میکنید.  
يعني من ميگويم: صد هزاران بار قطع اميد كردم، شما سؤال ميكنيد از که؟  
من اگر بگويم: از شمس حقيت، آيا شما اين را باور ميکنيد.

توهرگز به من اعتماد مکن که من از آفتاب جداشوم و یا ماهی از آب کناره بگیرد جدائی ماهی از آب مسکن نیست، کذلک ممتنع است که عاشق از حق من حیث الحقيقة بالکل قطع امید کند.

همانطور که ماهی با آب زنده و قایم است، تمام موجودات نیز باحق حی و قائم‌اند. بrhoحواری: الاکل شیء ماخلاطه باطل هرچیز و هر موجودی اگر از حق خالی و منقطع اعتبارشود، آن باطل و عدم صرف است. پس بهمین دلیل انقطاع از حق به هیچ وجه ممکن نیست.

### هئتوی

ورشوم نومید نومیدیء من عین صنع آفتاب است ای حسن  
عین صنع از نفس صانع چون برد هیچ‌هست از غیرهستی چون چرد  
فرضًا اگر نامید شوم، یعنی اگر از بعضی فیوضات و عطیات آن حضرت نامید و مأیوس شوم، نامیدی من با این تقدیر عین صنع آفتاب حقیقت است.

ای حسن: ایکه دارای حسن سیرتی و نیکو طبیعی. زیرا حکمت بالغه الهی گاهی منع و گاهی عطا اقتضا می‌کند: و هکذا اقتضا می‌کند که بنده نیز گاهی نور و گاهی رجا و گاه نیز دجادشه باشد و مراد از قطع امیدهایی است، و گرنه عین و ذات صنع از صانع چگونه بریده می‌شود. یعنی عین صنع از نفس صانع چگونه می‌تواند قطع شود هیچ‌هست از غیرهستی چون چرد؟ یعنی هیچ ممکن الوجودی.

مراد: هیچ ممکن الوجودی (موجودی) بجز از هستی و بجز از وجود حقیقی از کجا می‌تواند فیض بگیرد و وجود یابد.

### هئتوی

جمله هستیها ازین روضه چرند لیک اسب کورکورانه چرند  
می‌نبینند روضه را زآن است رد  
جمعیع موجودات و همه کائنات از این روضه الوهیت و مرعای ربویت

می چرند و نشوونما می بایند بدین معنی که هر موجودی قلباً و قالباً بر حسب استعدادش غذارا از این منبع میگیرد، چه برافقی که در جنت است و چه اسبان عربی که در دنیا وجود دارند و چه خران یعنی چه آنانکه چون براق و اسبان تازی مقبول اند، مراد: مردم نیکو سیرت اندو صفات پسندیده دارند، و چه آن گروهی که چون خوشبخت پرست اند و با کاه وجود و مست میشوند، پس همه از روضه الوهیت فیض میگیرند.

ماحصل کلام چه صالح و چه موافق، و چه منافق، و چه مؤمن و چه فاسق چه کاذب و چه صادق جملگی از این مرتبه سهمی میبرند و ذوقی دارند.

لکن اسب کور چون کوران میچرد . یعنی جاهلانی که چون کوران اند ، و آنانکه غافل و بی نورند، جاهلانه و کورانه از روضه الوهیت فیض میگیرند . یعنی خودشان هم نمی فهمند که از مقام ربویت فیض میبرند و تربیت میشوند . بلکه بر وجود عمر و زید حملش میکنند، چون روضه الوهیت را نمی بینند پس مردودند یعنی مطروح و مردود بودنشان بواسطه اینست که روضه ربویت را نمی بینند.

### هُنْفُوْيِي

هردم آرد رو به محراب جدید	و آنکه گردشها ازین دریاندید
تا که آب شور او را کور کرد	او ز بحر عذب آب شور خورد

حضرت مولينا قدس الله سره العزیز در ایات قبل به مرتبه الوهیت «روضه» اطلاق کرد، در این بیت نیز آن را با کلمه «دریا» تعبیر میکند و میفرماید :

آنکه گردشها یعنی تمام کارها را از آن دریای و حدت نمی داند، چنین شخص هردم رو به محراب جدید میکند. یعنی هر بار که از مخلوقی کاری به ظهور میرسد ، او طالب آن کار میشود و به آن مخلوق متوجه میشود و اورا قبله خود قرار میدهد و از تصرف حق غافل و جاہل میماند.

آنانکه عالم و عاقل انداز بحر عذب و حدت آب حیات هدایت و سعادت خوردن دو واما آنکه جاہل و غافل است از بحر عذب حقیقت آب شور ضلالت و غوایت خوردو

همان آب شور ضلالت اورا از مشاهده کردن بحر حقیقت کور کرد. یعنی کورش کرد و او نتوانست دریای حقیقت را مشاهده کند.

### هشتموی

بحرمی گوید بدست راست خور  
هست دست راست اینجا ظن راست  
زآب من ای کور تایابی بصر  
کو بدلند نیک و بدر اکز کجاست  
دریا به آنکه در طلب آب است گوید: ای کور از آب من با دست راست  
بخور تا بصریابی. یعنی بحر حقیقت به عقلا و جهلا بی که کور دلند گوید: ای کوران  
بادست راستان از آب هدایت من بخورید تا که بصر بصیرت یابید و به حقاب عالم  
شوید.

در این مرتبه دست راست عبارت است از ظن راست که مراد علم اليقین است  
همین علم اليقین است که معلوم میدارد نیک و بد از کجاست و بین حق و باطل فرق  
میگذارد و منشأ حصولشان را روشن میکند.

### هشتموی

نیزه گردانی است ای نیزه که تو  
راست می گردی آهی گاهی دو تو  
ای نیزه، نیزه گردانی هست که تو اینگونه گاهی راست و گاهی دو تو میشوی  
یعنی ای آنکه از فاعل حقیقی غافلی، تو در دست فاعل مطلق چون نیزه ای.  
نیزه گردانی هست که او خداست. ای نیزه تو کج میشوی و انحنا پیدا میکنی  
این حالات تو از تصرف اصیاعن خداست، این را بدان آنکه قلب را تقلب و  
وعزیمت را فسخ و تخریب میکند، همان خداست.

کما قال علی کرم الله وجده عرفت الله بفسخ العزائم پس تو نیز آن را که بر تو  
حاکم است بشناس وازو جودش آگاه باش.

## هشتوی

ورنه ما آن کور را بینا کنیم	مازعشق شمس دین بی ناخنیم
داروش کن کوریء چشم حسود	هانضباء الحق حسام الدین توزود
داروی ظلمت کش استیز فعل	تو تیای کبریای تیز فعل
ظلمت صد ساله را زوبر کند	آنکه گر بر چشم اعمی برزند

کار مرشدین این است که ضمیر کوردلان را با کحل معرفت جلادهند ، و به آنانکه بی نور مانده اند ضیا بخشنده. لکن این معنا برای مرشدین کامل در حال بقا و صحبو میسر میشود. در حال فنا و محو ممکن نیست که در واقع حال مغلوبی و مدهوشی است. به همین جهت حضرت خداوندگار میفرمایند که ما از عشق حضرت شمس الدین بی ناخنیم یعنی از فرط محبت او مغلوب و فانی گشته ایم ، و در این حال تقید به ارشادی میسر نیست و گرنه ما آن کوردل را بینا میکردیم .

ای ضباء الحق حام الدین آگاه باش ، تو که مرتبه صحورا پیدا کرده ای ، زود آن کور دل را به کوری چشم حسودان و علی رغمشان دوا و علاج کن ای حسام الدین داروی تو تو تیای کبریای تیز فعل است که در حال اثرش نمایان میشود ، و در واقع داروی تو ظلمت زاست ، چونکه یک داروی مقاوم وستیزه کار و عناد ورزی است که تاظلمت و کوری را بر طرف نکرده متسلی نمیشود.

این دارو که وصفش کردیم ، دارویی است که اگر بر چشم کوری بخورد ، ظلمت صد ساله را از آن چشم نایینا ریشه کن و نابود میکند .

## هشتوی

گر حسودی بر تومی آرد جحود	جمله کوران را دوا کن جز حسود
ای حسام الدین جز حسود همه کوران را دوا و علاج کن ، چنانچه حسودی	
ترا انکار کند یعنی اگر از حسادتش ترا انکار کرد ، تو حسود را معالجه مکن .	

جواب شرط محدود است که مصراع اول دلالتش میکند.

### مثنوی

مرحسودت را اگر چه آن منم      جان مده تاهمچنین جان می کنم  
ای حسام الدین هرگز حسودت را علاج مکن ولو آن حسودت من باشم، جان  
مده تاهمچنین جان بکنم. یعنی ای کحال معنوی وای طبیب الهی، بصر بصیرت همه  
کوردلان را با کحل معرفت و انواره دایت بینا کن، الا آنکه بر تو حسودی میکنند،  
و هر مرده دل و بی بهره از حیات را به حیات طیبه برسان، الا آن را که از حسادت ترا  
انکار میکند.

### مثنوی

آنکه او باشد حسود آفتاب      و آنکه می رنجد ز بود آفتاب  
الآن کسی که به آفتاب حسودی میکند، واژبود وجود آفتاب ناراحت است و  
رنج میبرد.

### مثنوی

اینت دزد بی دوا کور است آه      اینست افتاده ابد در قعر چاه  
آه اینک درد بی دوا که آن حسود راست، اینک برای همیشه در قعر چاه افتاده  
است یعنی از حسادتش به چاه حقد و حسد افتاده و در قعر ظلمت مانده است.

### مثنوی

نفی خورشید ازل بایست او      کی برآید این مراد او بگو  
بایست حسود یعنی مطلوب و مرادش نفی خورشید ازل است، اما کی برآید  
این مراد او بگو.  
مراد از خورشید ازل، آن کاملی است که نورش ازلی است.

## گرفتار شدن باز میان جغدان بویرانه

### هشتموی

باز آن باشد که باز آید بشاه      باز کورست آنکه شد گم کرده راه  
 باز در معنا آن کسی است که باز گردد بسوی شاه ، و آنکه راهش را گم کرده  
 باز کور است :  
 مراد از باز کور اهل غفلت و اصحاب ضلالت اند که از راه راست منحرف و  
 گمراه گشته اند.

ومراد از باز ان معنوی کسانی هستند که از این دنیا به شاه حقیقت و جناب الوهیت  
 رجوع کرده اند. اما گاهی ممکن است به سبب قضای الهی، باز ان معنوی به ویرانه  
 دنیا بیفتدند و در میان اهل دنیا گرفتار شوند.

### هشتموی

راه را گم کرد و در ویران بر جغدان فتاد      باز در ویران بر جغدان فتاد  
 و آن باز الهی که از قضای رباني راهش را گم کرده و به ویرانه ای افتاده است  
 در آن ویرانه گرفتار جغدها شده و در میانشان گیر کرده است.

### هشتموی

او همه نور است از نور رضا      لیک کورش اکرد سرهنگ قضای  
 آن باز الهی از نور رضای رباني ، همه نور است و نور صافی است، لکن  
 سرهنگ قضای الهی کورش کرد.

### هشتموی

خاک در چشم زد واز راه برد      در میان جغد و ویرانش سپرد  
 به چشم قلب آن باز خاک زد واز راه بردش، یعنی قضای به بصر بصیرش خاک

بشریت را ریخت و مانع شد که آن باز ، حقیقت حال را ببیند و طریق صواب را ادرالک کند، پس آن باز بلندپرواز را تسلیم جغدهای ویرانه کرد.

### همتوی

برسری جغدانش بر سر می‌زنند      پر و بال نازنیش می‌کنند  
آن باز معنوی علاوه بر افتادن برو ویرانه ، تازه جغدهای ویرانه بر سرش می‌زنند  
و پرو بال نازنین ولطیفش را می‌کنند.

برسری: یا در این کلمه وحدت است و برسر: به معنای زیادی است .  
تقدیر کلام: آن باز معنوی علاوه بر فراق شاه به ویرانه‌ای نیز افتاد، جغدهای ویرانه سرزنشش می‌کردن و پرو بال نازنیش را می‌کنند و بر سرش می‌پریدند.  
ومقصودشان از این چه بوده معلوم می‌شود.

### همتوی

ولوله افتاد در جغدان که ها      باز آمد تا بگیرد جای ما  
به میان جغدها و لوله افتاد و به هم دیگر گفتند: آگاه باشید که باز آمده تاجای ما را بگیرد و مساکین و مراتب ما را از دست ما در بیاورد .

### همتوی

چون سگان کوی پر خشم و مهیب      اندر افتادند در دلق غریب  
آن جغدها چون سگان محله با خشم و حمله ترسناک بر دلق غریب چسپیدند  
یعنی مثل آن سگان محله که بر سر غریبی میریزند و لباسش را می‌چسبند و باعث تشویش و دغدغه خاطرش می‌شوند. اهل دنیا و اصحاب نفس و هوی نیز انبیا و اولیاء را که بازان الهی اند اینگونه اذا وجفا میدهند و تحفیر و اهانتشان می‌کنند .

### هشتوی

باز گویدمن چه درخوردم بجفد      صد چنین ویران فداکردم بجفد  
 باز بهجدانمی گوید : من هرگز شایسته جدان نیستم صد چنین ویرانه را فدا  
 کردم بهجفد .

### هشتوی

من نخواهم بود اینجا می روم      سوی شاهنشاه راجع می شوم  
 باز الهی بهجدان دنیا می گوید : ای جغدها من نمی خواهم در اینجا بمانم ،  
 می روم و بر می گردم به سوی پادشاه پاشاهان .

### هشتوی

خویشن مکشید ای جدان که من      نی مقیم می روم سوی وطن  
 ای جغدهای دنیا خودتان را از اضطراب و غم مکشید ، زیرا که من در این ویرانه  
 مقیم نمی شوم و بلکه به سوی وطن اصلی ام می روم .

### هشتوی

این خراب آباد در چشم شماست      ورنه ما را ساعد شه ناز جاست  
 ای جغدها این دنیای خراب در چشم شما آباد است ، و گرنه ساعد پادشاه مارا  
 محل ناز است .

### هشتوی

جغد گفتا باز حیلت می کند      تا زخان و مان شما را بر کند  
 جغدی به رفایش گفت : باز حیله می کند تا شمارا بی خانمان کند .

یعنی آنکه ریاست اهل دنیا را دارد به سایر توابعش می‌گوید: این که دعوی میکند که باز الهی است، حبله میکند تا شمارا بی خانمان و از وطنستان آواره کند.

### هشتوی

خانهای ما بگیرد او بمکر      بر کند ما را بسا لوسي زوکر  
باز میخواهد خانهای ما را با مکر و حبله بگیرد ، و با خدعا و سالوسی ما را از آشیانمان بیرون کند.

جغدهای دنیا در حق آنانکه بازان الهی اند اینگونه سوءظن دارند و گویند :

### هشتوی

می نماید سیری این حیلت پرست      والله از جمله حریصان بدتر است  
این باز حبله‌گر در ظاهر سیری واستغناشان می‌دهد، قسم بخدا که از تمام حریصان بدتر است.

### هشتوی

او خورد از حرص طین راه مچود بس      دنبه مسپارید ای یاران بخرس

این باز از حرص و طمعش گل را چون شیره (دوشاب) میخورد، ای یاران به خرس دنبه مسپارید: یعنی جغدهای دنیا گویند: اینان که ادعا دارند باز الهی هستند، فی المثل چون خرسها میباشند، اگر به خرس دنبه و یا مواد چربی بسپارید ، دیگر اثری از آن چیزها نخواهد دید، این بازها نیز عیناً همین حالت را دارند، چه اگر متاع دنیا را به اینان تسلیم نمائید فوری میخورند و می بلعند و برای خودشان غاییش میکنند، پس به این بازها اعتماد و اعتقاد نداشته باشید و از متاع چرب دنیا چیزی به ایشان ندهید.

### هشتوگی

لاف از شه میزند وز دست شه  
تا برد او ما سلیمان را ز ره  
این باز از شاه واز ساعد شاه لاف میزند، این حرفها برای آن است که ما را از  
راه خودمان منحرف سازد واز طریقی که بیش گرفته ایم منصر فمان کند.

### هشتوگی

خود چه جنس شاه باشد مرغکی  
مشنوش گر عقل داری اند کی  
یک مرغک چه مناسبتی با شاه دارد که با او هم جنس باشد، اگر ذره ای عقل  
داشته باشی نباید حرف او را باور کنی.

### هشتوگی

جنس شاه است او و یا جنس وزیر  
هیچ باشد لایق لوزینه سیر  
او یعنی آن مرغک که میگوید: باز الهی است، از جنس شاه است و یا با وزیر  
هم جنس است؟ چون هیچ تناسبی بینشان نیست، آیا سیر بالوزینه مناسب دارد که مخلوط شن  
کنند. یعنی همانطور که سیر در حلوای بادامی، بی مورد است و هیچ گونه تناسی با  
لوزینه ندارد این بازها نیز هیچ گونه شایستگی مصاحب و آشنایی را با شاه ندارند.

### هشتوگی

آنچه می گوید ز فعل و مکروفن  
هست سلطان با حشم جویای من  
آنچه که باز از روی مکاری و حیله گری اش میگوید: که سلطان با تمام فشونش  
طالب من است و مرا جستجو میکنند.

### هشتوی

اینت خود ماخولیای ناپذیر  
این ادعای او یک مالخولیای نامقبول و غیر معقول است، و یک لاف خام و  
بلکه هم دامی است برای گول زدن مردم ابله.

### هشتوی

هر که این باور کند از ابلهی مرغکی لاغر چه در خوردشی است  
هر کس که این حرفا را باور کند و تصدیق نماید از ابلهی اش است، آخر  
یک مرغک لاغر چگونه شایستگی نزدیکی به شاه را دارد.

### هشتوی

کمترین جقد ارزند بر مفز او  
اگر جقد حقیری برسو مفز آن باز بزند، محققاً هیچگونه باری از شاه در  
حقوش دیده نمیشود، یعنی کو معاونت خدا ازوی.

### هشتوی

گفت باز ار یک پر من بشکند بیخ جقدستان شهنشه بر کند  
باز به جقدها جواب داد: اگر جقد ضعیف و حقیری حتی یک پر مرا بشکند،  
پادشاه جقدستان را از بیخ خراب میکند.  
یعنی آن محلی که جقدها را قرار گاه است بکل ویران میکند و جقدها را  
نیز به هلاکت میرساند.

### هشتوی

جغد که بود خود اگر بازی مرا دل برنجاند کند با من جفا  
جغد که باشد یعنی جغد که جای خود دارد حتی اگر بازی مرا رنجیده خاطر  
سازد واذیتم کند.

### هشتوی

شہ کند تو ده بھر شیب و فراز صد هزار ان خرم من از سرهای باز  
پادشاه در هرشیب و فرازی از سرهای باز، صد هزار ان تو ده خرم من جمع و  
تشکیل میدهد.

مراد از «باز» در اینجا شاهبازان دنیاست  
انبیا علیهم السلام و اولیای عظام، شاهبازان خدا هستند، اگر کسی قلب یکی  
از اینان را برنجاند، حق تعالیٰ تمام آن مردم را هلاک میکند و در هرجا از کشته‌ها  
پشت‌ها میسازد.

### هشتوی

پاسبان من عنایات وی است هر کجا که من بروم شه در پی است  
مراد از «باز» انبیا و اولیاست که شاهبازان عالم را زند. و مراد از جغدان اهل  
جهان است که ویرانه پرست‌اند.  
هر وقت که جغدان دنیا در صدد اذیت کردن شاهبازان خدا بوده‌اند و آنان را  
با هلاکت رسانند و یا با ضرب و جنگ، خلاصه با عنایین مختلف در توهیم و  
تنذیر شان کوشیده‌اند یکی از آن شاهبازان به آن بومها گوید : پاسبان و حافظ من  
عنایات آن پادشاه است، هر کجا که من بروم شاه در پی من است. یعنی برفحایی :  
و هو معکم اینما کنتم. در هرجا که باشم شاه با من است.

و بر مقتضای آیه کریم : لاتخافا اتنی معکما اسمع واری، که در حق موسی و هارون آمد، حفظ و صیانت آن شاه در پی من است.  
پس بوم شوم چگونه میتواند به منظور قتل و هلاکت من بهمن هجوم آورد.

### هشتموی

**در دل سلطان خیال من مقیم**  
بی خیال من دل سلطان سقیم  
بازان الهی و شاهبازان ربانی گویند: ای نفوس ضایع و ارواح سفلی، آن کسانی که مقصود اصلی و مراد کلی اند، مائیم که خیالمان در دل سلطان حقیقت، یعنی در باطن هویتش و در مرتبه علمش مقیم است . یعنی اینکه ما مراد اصلی و مقصود کلی میباشیم ثابت و راسخ است.  
و بی خیال من دل سلطان سقیم است یعنی ما که در مرتبه علم شاهبازان مقصود اصلی هستیم، اگر برفرض مراد و مقصود اصلی نبودیم مرتبه علم سلطان حقیقت سقیم و شکسته میشد.

ولهذا قال الله تعالى في حق نبينا ولولاك لما خلقت الافلاك.  
چنانکه اگر در قلب شاهی خیال کسی مقصود اصلی و علت غائی ، و خیال سایرین بالطبع مقصود فرعی باشد. بی خیال مقصود اصلی مضطرب شدن دل سلطان حتمی است.

### هشتموی

چون بپراند مرا شه در روش  
همچو ماہ و آفتایی می پرم  
روشنی عقلها از فکر تم  
می پرم در اوچ دل چون پر نوش  
پرده های آسمانها بر<sup>۱</sup> درم  
افطار آسمان از فطر تم  
آن شکار کننده اسرار الهی یعنی که آن باز ربانی به جگدان دنیوی گوید :

- 
- ۱ - در نسخه نیکسون: براوج قید شده  
۲ - « « : می درم نوشته. مترجم

ای بومان ویرانه پرست که در شب ظلمانی مست گشته اید . من آن عالی مطار و سامی مدارم که وقتی شاه مرا برای پرواز واوج گرفتن میپراند .  
شین واقع در «روش» علامت اسم مصدر است، هر وقت به آخر فعل امر مجرد این نوع «شین» الحاق شود معنای مصدری میدهد ، مثلاً چون : بیشن و دانش و پرورش .

بازربانی گوید: اگر پادشاه حقیقت را بپراند در سیر و سلوک به پرواز در میایم، در اوچ دلچون پرتو نور آن پادشاه بال و پر عقل و روح را بازمیکنم. در «پرتوش» «شین» ضمیر غایب است لکن برای رعایت وزن با کسره حرف ماقبلش خوانده میشود .  
مولینا با این بیت نور و پرتو آن شاه حقیقی را تفسیر و توضیح میکند ، چنانکه میفرماید : من چون نورماه و آفتاب می پرم و پردهای آسمان را می درم و به سوی عرش و کرسی پیش میروم، من آن نور الهی و ضیاء ربانی هستم که روشنی عقلها و نفوس، از تدبیر و فکرت من است، و انفطار آسمان از خلقت من است  
يعنى ابتداع و اختراع آسمان از برای خلقت من است  
كماقال الله تعالى فى حق نبينا نولاك نولاك لما خلقت افالاك  
وكما قال ابن الفارض:

بیت :

ولا فلك الا و من نور باطنى	به ملك يهد الهدى بهشيشى
و مطلعى نورالبسيط كلمعة	ومن مشرعى بحرالمحيط كقطرة

### هشتم

بازم و حیران شود در من هما                      جغد که بود تا بداند سرما  
هر نبی و هر ولی که وارث نبی است چنین گوید: که من بازم و هما در من  
حیران میشود. یعنی اگرچه در صورت ظاهر من بشرم، ولکن ملائکی که به مثابه هما  
هستند در وجود من حیران میمانند.  
چغد چه کسی است که سرما را بداند : یعنی اهل دنیا که ویرانه پرست اند ،

چه شایستگی آن را دارند که از حقیقت ما آگاه شوند و عالم برسرما باشند.

### هشتوی

شہ برای من ن زندان یاد کرد              صد هزاران بسته را آزاد کرد  
 شاه از برای وجود من از زندان یاد کرد و صدھا هزار مقید و بسته را آزاد کرد.  
 یعنی حضرت باری این زندان دنیا را به خاطر من به یاد آورد و گنهکاران را  
 که باقیود بشریت در آن زندانی بودند، بواسطه شفاعت و هدایت من از سجن  
 طبیعت خلاصشان کرد.

### هشتوی

یکدمم با جغدها دمساز کرد              از دم من جغدها را باز کرد  
 شاه یکدم مرا با جغدها دمساز و مقارن کرد، از دم یعنی از نفس من جغدهارا  
 باز کرد مراد : از کلام هدایت انجام من اهل دنیا را که به مثابه جغد بودند، شهباز  
 عالم را ز کرد.

### هشتوی

ای خنک جغدی که در پرواز من              فهم کرد از نیکبختی راز من  
 ای خوشابه حال آن جغد سعادتمندی که در پرواز من از خوبشختی اش اسرار  
 مرا فهمید.

یعنی چه ساعتمند آن عده از اهل نفس و اهل صورت که از پرواز و طیران من  
 به سوی عالم حقیقت، از خوبشختی شان راز و اسرار مرا فهمیدند و مطیع و منقاد  
 من گشتنند.

### هشتوی

در من آویزید تا بازان شوید  
گرچه جغدانید شهبازان شوید  
ای جندها بهمن تعلق داشته باشد تاکه بازها شوید، اگرچه جغد هستید لکن  
شهبازانها میشوید. یعنی ای اهل دنیا و اهل هوی متابعت مرا بپذیرید و بهمن بیعت کنید  
تاکه در عالم معنا چون بازان شوید. اگرچه ظاهرآ چون جندها حقیرو بی قدر هستید،  
لکن مرتبه شهبازان طریقت را می باید.

### هشتوی

آنکه باشد با چنان شاهی حبیب  
هر کجا افتاد چرا باشد غریب  
کسیکه حبیب چنان شاهی باشد، هر کجا افتاد چرا غریب باشد.

### هشتوی

هر که باشد شاه دردش را دوا  
گر چونی نالد نباشد بی نوا  
پادشاه حقیقت هر کرا درمان درد باشد، اگر او چون نی ناله کند بی نوا نمیشود  
یعنی به حسب الظاهر اگر چون نی بنالد و این و حنین کند، بی حظ و نصیب نمیماند،  
بلکه ناله ایکه میکند حظ و نصیبی برایش حاصل میکند.

### هشتوی

مالک ملکم نیم من طبل خوار  
طبل بازم می زند شه از کنار  
طببل باز من ندای ارجعی  
حق گواه من برغم مدعی  
هر یک از انبیای عظام علیهم السلام و اولیای کرام به جغدان نافرجام گویند:  
ای کوته نظران و ویرانه نشینان از آن حیث که خلیفه عین مستخلف میباشد، من مالک  
ملکم و مفت خوار نیستم، بلکه من آن باز شکاری بلند پروازم که شاه حقیقت برای

شکار کردن من از کنار عالم شهادت که همان عالم ربویت است طبل بازم میزند طبل بازم ندای ارجعی است یعنی طبل باز من ندای ارجعی است که نفس مطمئنه است.

کما قال اللہ تعالیٰ یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة حق تعالیٰ در این خصوص شاهد من است برغم هر داعی و به کوری هر مدعی.

### هشتمین می)

من نیم جنس شهنشه دور از و لیک دارم در تجلی نور ازو

بر فحوای: انا بشر مثلكم: منهم مثل شما بشم و از جنس شاهنشاه حقیقت نیستم. دور از او است: یعنی آن حضرت را از هم جنس بودن با بشرو از جنسیت داشتن بشر با او دور میکنم و تبعیدش میکنم، لکن در تجلی از او نور و فیض میگیرم یعنی در تجلی کردن و نیز از این حیث که با اسماء و صفاتش در من ظهر میکند از اونور میگیرم .

### هشتمین می)

آب جنس خاک آمد در نبات نیت جنسیت زری و شکل و ذات

پس جنسیت از لحاظ شکل و ذات نیست، بلکه از جهت معنی است و نیاز از حیث متصف و متخلق شدن با صفات و اسماء آن چیز جنسیت حاصل میشود. مثلاً آب جنس خاک است از لحاظ نبات . پس جنسیت از شکل و صورت حاصل نمیشود بلکه از جهت معنی است، چنانکه در آب صفت احیا و انبات وجود دارد و کذلک در خاک نیز صفت احیا و انبات هست پس این دو در پروراندن نبات باهم جنسیت دارند زیرا هم در آب و هم در خاک صفات تربیت و انبات موجود است. شارحی که این مصراح و ابیات مابعدش را استفهام گرفته دچار خطأ شده است چون اصلاً آن معنی مناسب محل نیست و نباید اعتماد شود .

## هشتوگی

**باد جنس آتش آمد در قوام طبع را جنس آمدست آخر مدام**

کذلک باد جنس آتش آمد در قوام:

یعنی بجهت اینکه باد به آتش قوام و نیرو میدهد با آتش جنس است، لکن  
لامن حیث الطبیعه بل من حیث المعنی. و شراب جنس طبع است بجهت اینکه به طبع  
نشاط و قوت میبخشد و طبیعت نیز از شراب حظ میگیرد.

حظ گرفتن و قوت یافتن یک چیز از خلاف جنسش مخالف علم و عقل است.  
اگر این چیزها که نامبرده شد با هم دیگر من حیث المعنی جنس نبودند، مگر  
باد به آتش قوام میداد و یا طبیعت انسانی از شراب حظ میبرد.  
پس معلوم گشت که همه این چیزهای مذکور من حیث المعنی با هم دیگر  
جنس‌اند. عجب است از شمعی که گفته است: برای هر عقل سليم و طبع مستقیم  
روشن است که در اینجا این دو مصراع به معنای استفهام انکاری است.  
در حالیکه این معانی او را غیر از طبع سقیم هیچ کس نمی‌پنیرد، و کسیکه  
از کلام اکابر کوچکترین عرفان را داشته باشد اینگونه حرف نمیزند.

## هشتوگی

**جنس ما چون نیست جنس شاه ما مای ما شد بهر مای او فنا**  
جنس ما چون جنس شاه ما نیست، یعنی جنس ما که انسانیم چون ممکن  
نیست از جنس شاه ما باشد، پس مای ما یعنی وجودمان از برای مایی آن حضرت  
یعنی در برابر انانیت و عظمت شعارش فناگشت.

## هشتوگی

**چون فناشد مای ما او ماند فرد پیش پای اسب او گرد چو گرد**

چون مای ما یعنی وجودمان فانی گشت و آن شاه حقیقت فرد و باقی ماند.

پیش پای اسب او چون غبار میشوم ، یعنی در مقابل اسب ارادت آن حضرت بی اختیار و بی وجود میگردم و یا در برابر ارادت او چون گرد میشوم و محو میگردم. پس هر نبی و ولی که مظہر حق بوده، بازبان حال خطاب به کسانیکه اصحاب صورت‌اند و در حجاب بشریت مانده‌اند، نظیر معانی این ایات شریف چنین بیان میکنند.

### هشتموی

خاک شد جان و نشانیهای او  
خاک پایش شو برای این نشان  
ای گرفتاران، وجود انسانی خاک میشود و مرتبه فنا را می‌بادد، همچنین روح  
حیوانی واوصاف و اخلاقش که به منزله نشانه و علایم آنست محو میشود فقط بر خاک  
آن وجود نشانیهای قدم آن حضرت باقی میماند.  
در اینجا «قدم» عبارت است از قدرت و ارادت آن حضرت که جمیع ممکنات  
در تحت آن مقهور و نسبت به آن قدرت، بسیار حقیرو خوارو پست است.

با این تقدیر نشانیهای ارادت و قدرت آن حضرت بر خاک وجود ثابت و باقی است. و امام راداز پای جایز است انسان کاملی باشد به اعتبار اینکه پس از آفریده شدن تمام مخلوقات خلق شده است، چنانکه بعضی از صوفیه در اصطلاحشان به انسان کامل «قدم جبار» گویند. این مطلب رادر جلد اول مثنوی ضمن تفسیر:  
رجعنا من جهاد الاصغر، و در شرح بیت: حق قدم بروی نهاد لامکان و در توضیح حدیث: حتی بعض العجبار قدمه مناسب این محل شرح داده ایم پس بنابراین تقدیر معنی بیت را میتوان اینطور گفت:

بر خاک جان نشان و عنوان انسان کامل ثابت و ضبط شده  
انسان کامل به کسی اطلاق میشود که حضرت حق پس از آفریدن تمام موجودات،  
اور ا خلق کرده است یعنی آخر از همه آن انسان کامل را آفریده است.  
حال خاکپای آن صفات: ارادت و قدرت شو که بر مثابه قدم آن حضرت است

یعنی از برای حصول نشان آن قدرت واردات مذکور خوارشو و خودترا تسلیم کن. یا خاک پای آن عبد فاضل و انسان کاملی شو که به منزله قدم آن حضرت است، تا آن نشانه قدرت و عنوان را حاصل کنی، و تاج سر گردنشان و سوران جهان شوی و عالیقدر گردد.

### هشتمین می

نا که نفر بید شما را شکل من نقل من نوشید پیش از نقل من

ای اسیران صورت وای جغدان بی معرفت، برای اینکه شکل بشریت و صورت جسمانیت من شما را فریب ندهد، قبل از نقل از این عالم صورت از نقل معرفت من نوش کنید و با شراب حکمت و هدایت من جوش و خروش کنید، تا جزو آن کسان نباشد که گفتند: ابشر به دونا و در مرتبه آنانکه قول: انتم الابشروننا، را ادا کردند توقف نکنید.

### هشتمین می

ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد و بر الله زد

چه بسیار ند کسانی که صورت راهشان را زد.

یعنی خیلی از مردم قصد اهانت بر صورت انبیا و اولیا را کردند و امادر معنا بر خدای تعالی زدند، زیرا انبیا و اولیا بر مرتبه قرب فرائض و نوافل واصل شدگانند، پس رعایت و اطاعت که در حق اینان به عمل می‌اید در حقیقت در حق خداست، كذلك اسائت و اهانت نیز نسبت به خداست.

کما قال النبی صلی الله علیه و سلم حاکیا عن ربہ قال الله تعالی من اهان لی و لیا فقد باز نی بالمحاربه و در این مضمون احادیث شریف بسیار هست.

### هشتموی

آخر این جان با بدن پیوسته است  
این کلام از زبان بازان خداست که معتقدند ما بین فرستنده و فرستاده شده جنسیت لزوم دارد و در عین حال نتیجه جوابی است به جغدان دنیا که میگویند:  
باز چه کسی است که با شاه حقیقت جنس باشد و ادعای رسالت نماید.  
بازان خدا میگویند: ای بی‌انجامان (جغدان دنیا) آخر این قابل انکار نیست که جان آدمی به بدن متصل شده است. اما آیا مشابه و مانند بدن است؟ یعنی هیچ مشابهتی با هم ندارند. خلاصه کلام اینست جان الهی به بدن انسانی پیوسته است، مع‌هذا به‌هیچ وجه مانند بدن نیست.

### هشتموی

تاب نور چشم با پیه هست جفت  
مثال دیگر: تابش نور چشم با پیه جفت و ممزوج است، یعنی باروغن واقع در داخل و اندرون چشم همراه و پیوستگی دارد. مراد: ضیای نور چشم با پیه‌وگشت چشم تعلق کامل دارد. و نور دل در سویدای دل نهفته است.

### هشتموی

شادی اندر گرد و غم در جگر  
عقل چون شمعی درون مغزسر  
شادی در سرخی جگرو غم در سیاهی جگر پیدا میشود و عقل چون شمعی است که در درون مغز سرفرار گرفته.

### هشتموی

این تعلق‌هانه بی‌کیف است و چون  
عقلها در دانش چونی ذبون  
این تعلق‌ها که در ایات قبل درباره آنها بحث کردیم مگر بی‌کیف و چون

نیستند؟ مسلمًا بی کیف و چون اند. و عقلها از ادراکم و کیف و چگونگی تعلقها مذکور عاجزاند.

یعنی عقلها از ادراک حکمت پیدا شدن شادی در گرده و غم در جگر واژ چگونگی قرار گرفتن عقل در مغز سر عاجزو زبون اندو قادر بر ادراک این معانی نمی باشند. لاجرم تعلق جان کل به جان جزو از این قبیل است که جان جزو از جان کل مستغایض میگردد ولکن عقل در ادراک آن حیران و سرگردان است.

### هشتموی

جان کل با جان جزو آسیب کرد	جان او دری ستد در جیب کرد
همچو مریم جان از آن آسیب جیب	حامله شد از مسیح دل فریب
جان کل با جان جزو برخوردی کرد، پس از جان کل دری گرفت و در جیب	
کرد.	

یعنی حقیقت محمدی که همان روح اعظم و جان اکرم است، با جان جزوی برخوردی کرد و بر توی بر آن انداخت، پس جان جزوی از آن پرتو یکنوع در اسرار و اوار را گرفت و در جیب وجود خود کرد. همچو مریم که از نفح روح القدس حامله شد، جان نیز از برخورد آن نور بهجیب، از روح الله دلفریب که با تجلی ذاتیه مسیح است یعنی ممسوح میباشد حامله شد.

### هشتموی

آن مسیحی نه که بر خشک و تراست	آن مسیحی کز مساحت بر تراست
نه آن مسیحی که بر خشک و تراست یعنی مراد آن مسیح ظاهري نیست که	
برو بحر را سیاحت کند و زمین را مساحت نماید. بلکه مراد آن روح الله ممسوح	
بالنور است که بر ترو عالیتر از مساحت است.	

## هشتموی

پس ز جان جان چو حامل گشت جان  
از چنین جانی شود حامل جهان  
پس وقتی جان جزو از جان جان حامله شد یعنی وقتی که جان انسانی از جناب بیزدان  
بلا واسطه استفاضه و استناره کرد و از آن علوم و حکمت گرفت، از چنین جانی  
تمام موجودات جهان جان میگیرند، یعنی جمله کون و مکان فیض و حیات را از حقیقت  
آن جان می‌یابند، زیرا جهان نسبت به آن چون قالب و آن جان نسبت به جهان چون  
قلب میباشد.

چنانکه این قول حضرت ابن فارض:

ولا فلك الا و من نور باطنی به  
ملک یهودی الهدی بمثیئتی .  
این معنا را اشعار میدارد.

## هشتموی

پس جهان زاید جهان دیگری  
تا قیامت گر بگویم بشمرم  
این حشر را و انماید محشری  
من ذ شرح این قیامت قاصرم  
در بیت بالا اشاره شد که این جهان صوری فیض و حیات را از حقیقت انسان  
میگیرد که خود انسان آن را از بیزدان استفاضه کرده است.

پس این جهان یک جهان دیگر و یک عالم معنای پرانوار میزاید که آن جهان  
حقیقت و عالم آخر است، عالمی که حقیقت همه چیز در آن ظهور میکند و به این  
حشر صوری محشری نشان میدهد.

یعنی به تمام اهل دنیا محشر حقانی و مجمع رباني را که حقایق جمیع موجودات  
در آن مرتبه جمع هستند، اظهار میدارد، و مراد از مرتبه مذکور مرتبه الوهیت است،  
برخوای: کل لدینا محضرون تمام موجودات در این مرتبه حشر و جمع شده‌اند  
حضرت خداوندگار در شرح این محشر معنی و قیامت صغیری اظهار عجز  
می‌نمایند و میفرمایند: اگر تا قیامت این حشر را شرح دهم باز از عهده بیان آن

بر نیامده‌ام و زبان من از تقریر آن قاصر است.

یعنی اگر تا الی یوم قیام الساعه و ساعه القیام شرح قیامت معنوی را بگوییم و اسرار و معانی اش را تعبیر و تقریر کنم هنوز در شرح قیامت معنوی من قاصرم.

قیامت: بعد الموت برای حیات ابدی منبعث گشتن را گویند.

وقیامت عند اهل الله برسه قسم منقسم است.

قیامت اول: بعد الموت طبیعی در یکی از برآزان علوی و یا خود سفلی منبعث شدن می‌ست مناسب حالی که در حیات دنیوی داشته.

طبق حدیث: کما تیعشون نموتون و کمانمتوتون تبعثون، قیامت صغیری که در باره اش اشاره شده همین است . و حدیث شریف : من مات فقد قامت قیامته به آین معنا اشاره می‌کند .

قیامت دوم: بعد الموت الارادی برای حیات قلبی، بعث شدن است در عالم قدسی.

کما قیل مت بالارادة تعییی بالسعادة . او هن کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس. پس قیامت وسطی که طبق آیه کریم مذکور به آن اشاره شده همین است .

قیامت سوم : بعث شدن است برای آن حیات حقیقی که بعد الفنا فی الله عند البقاء بالله حاصل می‌شود. و این قیامت عند المشایخ همان الطامة الکبری است که طبق آیه کریم فاذًا جاءت الطامة الکبری، با اشاره شده است.

هکذا قال الفاشانی فی اصطلاحه.

پس قیامتی که در این گفتار از آن بحث شده همین قیامت آخری است فاهم.

## هشتو می

حرفها دام دم شیرین لبی است  
چونکه لبیکش بیارب می رسد  
لیک سرتا پای بتوانی چشید

این سخنه‌ها خود بمعنی یاربی است  
چون کند تقصیر پس چون تن زند  
هست لبیکی که نتوانی شنید

مناسبت این ایات با ماقبلش در صورتی حاصل می‌شود که جوابی باشد برای یک سؤال مقدر. تقدیر کلام بدین گونه است: پس قیامت که عبارت است از حالت فنا فی الله و بقا باهله . و در شرح این قیامت به کمال عجز و قصور اعتراف شده است چنانکه در ایات قبل خواندیم، در اینصورت بیاناتی که بعد از این در همین مضمون می‌اید چه فایده دارد؟

مولینا به طریق جواب دادن به این سؤال مقدر چنین می‌فرمایند که: این سخنه‌ها خود به معنی یاربی است . یعنی این سخنان که ما می‌گوئیم در معنا به منزله یاربی گفتن و به جناب عزت بایان: سیدی و مولایی تصرع و دعا کردن است.

چونکه حرفها دام دم شیرین لبی است: زیرا که این حروف و کلمات چون دام نفس یک شخص شیرین دهان و فصیح اللسان است که با این بیانات معانی راشکار و رضای الهی را صید می‌کند .

از جمله اینها یکی شکار کردن معنای لبیک است از حضرت پروردگار .  
پس چرا شخص در مناجات کردن و یاربی گفتن تقصیر و اهمال می‌کند و برای چه ساكت و خاموش می‌ماند، در جایی که لبیک خدا به یارب بنده میرسد یعنی فاذا کان کذلک چگونه یک شخص در بیان اینگونه سخنان کوتاهی می‌کند و ساكت می‌ماند.  
در حالیکه لبیک گفتن خدا به یاربی بنده میرسد و واصل می‌شود .

کما قال عليه السلام اذا قال العبد يارب يقول الله تعالى لبیک عبدی سل نعط، وكما روی في الخبر الصحيح: ان موسى عليه السلام قال في بعض مناجاته قال الله تعالى لبیک يا موسى، فقال موسى عليه السلام انت انت ياربی فمن انا حتى اجبت بالتلبية ، فقال الله تعالى يا موسى اني كتبت على نفسی اذا دعاني عبد من عبادي بالربوبية اجبته بالتلبية. فقال موسى عليه السلام يارب هذا الكل عبد طائع، قال تعالى بل لکل عبد مذنب، قال موسى عليه السلام

اما الطايع فبطاعته فما بالمدنب فقال الله تعالى يا موسى اني اذا جازيت المحسن بالحسنه  
ومنعت المسيئه باسأله فلينجودي وكرمي .  
میتوان گفت این است معنای لبیک خدا ، اگر چنانکه بندے بهربش بگوید:  
اقمت علی طاعتك وخدمتك اقامه بعد اقامه . وتلبية رب به عبد:  
اجبیک اجا به بعد اجا به .

لبیک گفتن جناب حق بعد عبد ، آن لبیک نیست که با حرف و صوت انسجام  
میگیرد که عبد آن را به کمک نیروی سامعه استماع کند، این یک نوع لبیک است که  
تو قادر نمیشوی با گوش ظاهر استماعش کن، لکن قادر نمیشوی که سرتا پای آن را  
بچشی: یعنی میتوانی سرتا پا با تمام جوارحت آن را تلذذ کن و از آن حظ ببری.  
زیرا کلام خدا از حرف و صوت تشکیل نمیشود و چون کلام مخلوق فقط از یک جهت  
نمی آید، بلکه متکلم یک تجلی است از اسمش <sup>د</sup>هاظهر طرف میاید و بنده عارف آنرا  
با تمام اعضا و قوایش می فهمد، در صورتیکه لازم آید آن ذوق را به مرمعنا که مناسب  
باشد بالغت مناسب آن معنا تعبیر میکند والله اعلم.

## حکایت تشنہ بر سر دیوار و کلوخ انداختن در آب

### هشتم

بر لب جو بود دیواری بلند      بر سر دیوار تشنہ دردمند  
در کنار جو بیاری دیوار بلندی بود و بر سر آن دیوار یک نفر که بسیار تشنه بود  
نشسته بود.

### هشتم

مانعش از آب آن دیوار بود      از پی آب او چو ماهی زار بود  
آن تشنه را از آب، آن دیوار بلند مانع بود، واو چنان تشنه بود که از برای  
آب مثل ماهی زار و بی قرار بود.

### هشتوی

**نـاـگـهـانـ اـنـدـاـخـتـ اوـخـشـتـیـ درـآـبـ**  
**آنـ تـشـنـهـ نـاـگـهـانـ خـشـتـیـ درـ مـیـانـ آـبـ اـنـدـاـخـتـ ،ـ صـدـایـ آـبـ بـگـوـشـشـ چـوـنـ خـطـابـ**  
**خـطـابـ آـمـدـ.**

### هشتوی

**چـوـنـ خـطـابـ يـارـ شـیرـ بنـ لـذـيـذـ**  
**مـسـتـ کـرـدـ آـنـ باـنـگـ آـبـ شـبـ چـوـنـ نـبـیـذـ**  
**مـثـلـ خـطـابـ يـارـشـیرـینـ وـلـذـيـذـ ،ـ يـعـنـیـ هـمـانـگـوـنـهـ کـهـ عـاشـقـ اـزـ خـطـابـ وـجـوـابـ**  
**مـحـبـوبـ شـیرـینـ سـخـنـ مـسـتـ مـیـگـرـدـ ،ـ باـنـگـ آـنـ آـبـ چـوـنـ شـرـابـ آـنـ تـشـنـهـ رـامـسـتـ**  
**کـرـدـ.ـ نـبـیـذـ:ـ اـسـمـ سـرـابـیـ اـسـتـ کـهـ اـزـ خـرـمـاـ وـانـگـورـ وـجـوـحـاـصـلـ مـیـشـودـ.ـ درـ اـنـجـاـ بـهـمـعـنـایـ**  
**شـرـابـ اـسـتـ.**

### هشتوی

**ازـ صـفـایـ باـنـگـ آـبـ آـنـ مـمـتـحـنـ**  
**گـشـتـ خـشـتـ اـنـدـاـزـ زـآـنـجـاـ خـشـتـ کـنـ**  
**ازـ ذـوقـ وـصـفـایـ صـدـایـ آـبـ ،ـ آـنـ مـمـتـحـنـ درـ آـنـجـاـ خـشـتـهـایـ دـیـوارـ رـاـکـنـ وـدرـ**  
**آـبـ اـنـدـاـخـتـ.**

### هشتوی

**آـبـ مـیـزـدـ باـنـگـ يـعـنـیـ هـیـ تـراـ**  
**فـائـدـهـ چـهـ زـینـ زـدنـ خـشـتـیـ مـرـاـ**  
**آـبـ صـدـاـ مـیـکـرـدـ يـعـنـیـ مـیـگـفتـ:ـ هـیـ فـلـانـ اـیـنـ خـشـتـ اـنـدـاـخـتـنـ توـبـهـمـنـ بـرـایـتـ**  
**چـهـ فـایـدـهـ دـارـدـ.**

### هشتو گی

تشنه گفت آبا مرا دو فایده است  
من از این صنعت ندارم هیچ دست  
تشنه گفت ای آب از این کار مراد فایده است، و من از این کار هیچ دست بر نمیدارم.

### هشتو گی

فائدۀ اول سماع بانگ آب  
کو بود مر تشنگان را چون رباب  
فایدۀ اول، شنیدن بانگ آب است که صدای آب تشنگان را چون رباب است.

### هشتو گی

بانگ او چون بانگ اسرافیل شد  
مرده را زین زندگی تحویل شد  
صدای آب چون بانگ اسرافیل است که مرده را زنده می‌کند، یعنی حالت  
مردگی و خمودگی را از آدم می‌گیرد و بجایش زندگی میدهد.

### هشتو گی

یا چو بانگ رعد ایام بهار  
باغ می‌باید از و چندین نگار  
یا چون صدای رعد ایام بهار است که باغ اینهمه نقش و نگار از آن می‌باید.

### هشتو گی

یا چو بر درویش ایام زکات  
یافی المثل چون آن سروری است که هنگامز کات دادن به فقیر و بی‌چیز دست میدهد،  
ونیز چون خبر نجات و خلاصی است که به محبوس حیات می‌بخشد، صدای آب سرور آور  
و حیات بخش است.

### هشتوی

چون دم رحمان بود کان از یمن می‌رسد سوی محمد بی دهن  
تشنه را بازگ آب چون دم رحمان است که از طرف یمن بسی دهن به سوی  
حضرت رسول می‌رسید. کما قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن.

### هشتوی

یا چو بوی احمد مرسل بود کان بعاصی در شفاعت می‌رسد  
یا اینکه چون رایحه حضرت احمد مرسل می‌باشد، که سبب شفاعت عاصیان  
می‌گردد.

### هشتوی

یا چوبوی یوسف خوب ولطیف می‌زند بر جان یعقوب نحیف  
یا اینکه بازگ آب چون بوی یوسف و خوب ولطیف است که بر جان یعقوب  
زار و نزار زد.

### هشتوی

فایده دیگر که هر خشتی کزین بر کنم آیم سوی ماء معین  
فایده دیگر اینکه هر خشتی که از این دیوار می‌کنم و به سوی آب زلال می‌اندازم.

### هشتوی

کز کمیء خشت دیوار بلند پست تر گردد یقین ای هوشمند  
از کم شدن خشت ای عاقل بی شبهه دیوار بلند کوتاه می‌گردد، یعنی هر دفعه  
خشتی که از دیوار می‌کنم دیوار پست تر می‌شود.

پس مولینا مقصودش را از این بیان ، با تعبیر و تقریر بیت زیر شروع میکنند  
و چنین میفرمایند .

### هشتموی

پستی دیوار قربی میشود  
سجده آمد کنند خشت لزب

فصل او درمان وصلی میبود  
موجب قربی که واسجد واقترب  
در اینجا مراد از آب، آب حیات حقیقی و تاب تجلیء ذاتی است.  
ومراد از دیوار، وجود انسانی است که بر اوصاف بشری و اخلاق نفسانی  
مبتنی است هر بار که سالکی و طالبی صفتی از صفات بشری را از خود قلع و قمع  
کند، یک درجه به جناب حق نزدیک میشود.

پس پستی دیوار قربی میشود ، و فصل و رفعش تماماً درمان وصلی میشود  
کذلک پستی دیوار وجود انسانی مستلزم قرب الهی میشود ، و هر کس که دیوار  
وجوش را بالکل قلع و فصل کند، به وصلت آب ربانی دست میباید. دیوار نفس  
انسانی که با اوصاف بشری مخصوص شده است. برای کنند خشت لازب و ملاصن  
یعنی برای ازین بردن اوصاف مخصوص انسانی ، هنگام سرفروز آوردن و سجده  
کردن به درگاه الهی موجب قرب الهی میشود . زیرا جمله : واسجد واقترب دلیل  
اینست که سجده موجب قرب میگردد.

کما قال عليه السلام اقرب ما يكون العبد الى ربها وهو ساجد .  
و كما روی عن ثوبان رضی الله عنه ، قال النبي صلی الله علیه وسلم عليك بكثرة  
السجود لله فانك لن تسجد لله سجدة الا لارتفاع الله بها درجة وحط عنك بها خطيئة .

در این حدیث شریف رفعت درجه با نزدیک شدن به درگاه حق معتبر است ،  
و پستی درجه با دور شدن از حق حاصل میشود.

یعنی بر تو واجب است که پیوسته بر درگاه حق سجده کنی. زیرا اگر تو در  
برابر خداوند سرفروز آوری ، محققاً خدا به سبب هر سجده اوت ، یک درجه ترا به  
خودش نزدیک میکنند، و هر خطایی که موجب بعد تو شده عفو ش میکنند پس هر بار

که خشت خطامنحط گردد تقرب آب وصال الهی حاصل میشود.  
در بیت آخر قول: کندن خشت لزب، متضمن معنای ظرفیت و حالیت میباشد.  
تقدیر کلام اینطور میشود: هنگامی که به نیت رد و بر طرف کردن اوصاف  
مذموم و اعمال زشت از وجودت سجده بجا میاوری همین سجده موجب قرب تو  
میگردد زیرا که عبارت: و اسجد واقترب، به همین معناست. و گرنه مطلقاً سرخم کردن  
بلاقلع و قمع لبنت اوصاف مردود وجودی موجب قرب الهی نمیشود.  
متلاعن لبنة الكبر والنحوة والجهل والغفلة بالانية خضوع ولاذلة.

اگر جدار نفس کسی با این اوصاف عالی باشد و در برابر حج سرخم کند،  
این نوع سرفرو آوردن موجب قرب الهی نمیشود. بلکه در حین قلع و قمع صفات  
مذکور سجده کردن موجب قرب میشود. به همین سبب حضرت شیخ اکبر در فتوحات  
این نوع سجده را، سجدة قرب نامیده‌اند.

### هشتوی

مافع این سر فرو آوردن است      تا که این دیوار عالی کردن است  
یعنی مادامکه این دیوار بدن با خشتهای اوصاف رديه عالی باشد، مانع  
سرفرو آوردن و دافع بجا آوردن سجدة حضرت حج میباشد.

### هشتوی

سجده نتوان کرد برآب حیات      تا نیابم زین تن خاکی نجات  
برآب حیات سجده کردن ممکن نمیشود، مادامکه از این تن خاکی نجات  
و خلاص نیابم.

### هشتوی

برسر دیوار هر کو تشنه تر      زودتر برمیکند خشت و مدر  
هر کس که بر سر دیوار تشنه تر است.

یعنی هر آن کس که برسدیو ار بدن شدیداً تشنۀ ماءُ الحیات حقیقت است، خشت و مد را زودتر میکند. یعنی اوصاف بشری اش را علی الفور از الله میکند.

### هشتمو گی

**هر که عاشق تر بود بر بانگ آب او کلوخ زفت تر گند از حجاب**  
 هر کس که بر بانگ آب عاشق تر باشد، او از حجاب، کلوخ بزرگتر را میکند یعنی از بدنش که حجاب آب تجلی الهیه است بزرگترین کلوخ را: از صفات بشری بزرگترین و مذمومترینش را از وجودش قلع و ازاله میکند.

### هشتمو گی

**او ز بانگ آب پر می تا عنق نشود بیگانه جز بانگ بلق**  
 هر کس که به صدای آب تجلی الهیه شدیداً عاشق باشد، او ضخمیترین کلوخ صفت بشری را که برایش حجاب بوده از بین و بن میکند. و هر بار که صفتی را از خود دور و بر طرف میسازد، از آب تجلی الهیه صدایی بگوشش میرسد و ذوقی حاصلش میشود و او از آن بانگ تاگردن پراز می ذوق میگردد.  
 و اما شخص بیگانه از آب جز بانگ بلق چیزی نمی شنود. یعنی آنکه عاشق حق است ازمی ذوق آب تجلی مملو میشود و مست و مستغرق میگردد. لکن نامحرم و بیگانه این بانگ معنوی و ذوق حقانی را نمی شنود، مگر لفظ ظاهری را که چون بلق گفتن آب است.

### هشتمو گی

**ای خنک آن را که او ایام پیش مغتنم دارد گزارد و ام خویش خوشابه سعادت آن کسیکه او ایام پیش را یعنی زمان جوانی و تازگی را غنیمت بداند و دین خود را ادا کند.**

### هشتوی

اندر آن ایام کش قدرت بود      صحت و زور دل و قوت بود  
 در آن ایام که آدمی را قدرت و صحت و توانائی جسمی و نیروی قلبی است،  
 یعنی در روزگار جوانی که انسان قدرت بدنه دارد و از صحت و سلامت و نیروی  
 جسمی و قلبی و قوت اعضا برخوردار است باید فرصت را مغتنم بداند و آنچه که  
 براو فرض وواجب آمده ادا کند. زیرا که در دوران پیری قادر نخواهد شد عبادت  
 لازم را بجا بیاورد و واجبات را ادا کند.

### هشتوی

و آن جوانی همچو باعث سبز و تر      می رساند بسی دریغی بارو بسر  
 ایام جوانی چون باعث سرسبز و پر طراوت است که بی دریغ بارو ببر میدهد.  
 یعنی همانطور که باعث سبز و خرم به اقتضای جوانی اش میوه ها و بارو برفراوان  
 میدهد، ایام جوانی نیز بواسطه اعمال و طاعات میوه های معنوی می رساند و دیگر  
 چون درختان کهن میوه اش فاسد نمی شود.

### هشتوی

چشمها قوت و شهوت روان      سبز میگردد زمین تن بدان  
 زیرا در وجود جوان چشمها قوت و شهوت روان است، و زمین تن به سبب  
 آن چشمها سبز و تازه میگردد. وقتی جسم به این حد لطافت داشته باشد، مسلمًا در  
 میوه طاعات و ثمره عبادتش نیز لذت و حلاوت بودن مقرر و حتمی است.

### هشتوی

خانه معمور و سقفش بس بلند      معتدل ارکان و بی تخلیط و بند  
 ایام جوانی فی المثل خانه آبادی است که سقفش بسیار بلند و عالی و ارکانش

معتدل و بی تخلیط و بنداست.

چهار ارکان در مرور دخانه عبارت است از چهار دیوار آن .  
و تخلیط کنایه است از اینکه دخانه بعد از مرمات شده و قسمتی از بنای دیگر مخلوط آن شده است.

وبند: استعاره است از قیدها و پایوندها که برخانه مشرف بر خرابی میزند  
یعنی خانه ایکه از پایه متزلزل گشته است بوسیله قید و بند از ریخته شدنش جلوگیری میکنند .

پس خانه بدن در زمان جوانی از این عوارض بری است، زیرا که چهار ارکانش  
یعنی چهار عنصر و یا خود اخلاق اربعه اش معتدل است . و بوسیله پاره ای دواها  
و داروها مرمات نشده و بعضی عارضه ها به مراجعت تخلیط نشده است و با بعضی  
معجونها و دواها نیز به بدنش قید و بندی زده نشده .

ولکن خانه وجود شخص پیر، روبروی اندام نهاده است و برای مرمت شدن داروها  
و چیزهای مذکور در وجودش موجود است.

### هشتموی

پیش از آن کایام پیری در رسد گردنت بند به حبل من مسد  
پیش از آنکه زمان پیری بر سد و پیری گردنت را با بندالیافی بینند ، یعنی  
چون کسیکه با ریمان مسد مقید گشته ، پیری گردنت را بیند و عاجز و فروماندهات  
کند.

### هشتموی

حائل شوره گردد و ریزان و سست هر گز از شوره نبات خوش نرفت  
بدن پیر چون حائل شوره میگردد و سست وضعیف میشود، یعنی چون زمین  
چاک خورده و خاک انباشته و سست و ناتوان میشود ، یعنی یک وجود بی حال و

توان میماند. هرگز از شوره زارگیاه خوب وقابل استفاده سبز نشد و نرسست.

### هشتموی

آب زور و آب شهوت منقطع او زخویش و دیگران نا منتفع از وجود پیر آب توانایی و آب شهوت قطع میشود و اونه از خود و نه از دیگران نمیتواند منتفع شود ، یعنی نه از وجود خود و نه از وجود دیگران فایده نمی برد .

### هشتموی

ابروان چون پالدم زیر آمدہ چشم را نم آمده ابروانش مانند پالدم به طرف پایین آویزان میشود و چشمانش آب میریزد و کم نور میگردد .

### هشتموی

از تشیخ رو چو پشت سوسمار رفته نطق وطعم و دندانهاز کار از تشیخ صورتش چون پشت سوسمار میشود یعنی از شدت پیری روی آدمی مانند پوست پشت سوسمار میشود . ونطق وطعم و دندانهایش از کار افتاده، یعنی قدرت بیان ولذت بردن از طعام وجویدن غذا با دندان بكل از پیر سلب میشود و از این لذتها بی بهره میماند.

### هشتموی

روز بیگه لاشه لنگ و ره دراز کارگه ویران عمل رفته نساز روز بی وقت شده وجسم پیر که چون لاشه گشته لنگ شده و راه دراز است و کارخانه ویران شده و کار از انتظام افتاده .

یعنی زمان پیری همان بیگاهی روز است ولاش جسم پیر سقط مانده و ام اطريق الهی لایتناهی است و اگر جبران گذشته در زمان پیری ممکن گردد تازه کار گاهش خراب و ویران گشته و عمل بی انتظام و بی ترتیب است، پس در چنین موسم محصول حاصل نمی شود.

مراد: کسانی که در زمان پیری عبادت را شروع میکنند، اکثرشان به مقصود وصول نمی یابند.

### هشتو ی

قوت بر کندن آن کم شده      بیخهای خوی بد محکم شده  
ریشه های خلق بد در زمینه وجود پیر مسحکم میشود، و نیروی بر کندن آن ریشه ها نقصان می یابد چنان که :  
اگر عاقل باشی از این حکایت نتیجه میگیری و نصحت می پذیری و هوی و هوس راترک میکنی، در ایام تازگی ریشه های اخلاق مذموم را که خاربن را میمانند از زمین وجودت میکنی و بکل قلع و قمعشان میسازی.

فرمودن والی مرد را که این خاربن را که  
نشانده از سر راه بر کن

### هشتو ی

همچو آن شخص درشت خوش سخن      در میان ره نشاند او خاربن مثل آن شخص خشن و خوش سخن یعنی شخصی که ذاتاً خشن و درشت خوبود ولی به ظاهر خوش سخن بود وا در میان راه خاربنی نشاند.

### هشتوی

رهاگذر یانش ملامت‌گر شدند  
بس بگفتندش بکن این را نکند  
آن شخص را رهاگذران ملامت کردند و خیلی گفتندش که این خارbin را که  
در سر راه نشانده‌ای بکن، ولی او نکند.

### هشتوی

هردمی آن خارbin افزون شدی  
پای خلق از زخم آن پرخون شدی  
هردمی آن خارbin بزرگترمی شد و شاخ و خارها یش پای رهاگذران را زخمی  
میکرد و پاهای مردم پرخون میشد.

### هشتوی

جامهای خلق بدریدی ن خار  
پای درویشان بخستی زار زار  
تمام لباسهای مردم از آن خارها پاره پاره میشد و پای بیچارگان و فقرا زار زار  
 مجروح می‌گشت.

### هشتوی

چون بجد حاکم بد و گفت! این بکن  
گفت آری بر کنم روزیش من  
وقتی حاکم شهر به طور جدی به آن شخص دستور داد که خارbin را بکند و  
در بر طرف ساختن آن اقدام کند، شخص مذکور به حاکم گفت: عیبی ندارد بالاخره  
روزی آن را خواهم کند.

### هشتوی

مدتی فردا و فردا وعده داد  
شد درخت خار او محکم نهاد  
مدتی با فردا فردا گفتن به حاکم وعده داد، و در این مدت درخت خارbin آن

مرد محکمتر شد و ریشه هایش قوی گشت و روز بروز ضعیمترا شد.

### هشتمو<sup>می</sup>

گفت روزی حاکم ای و عده کثر پیش آ در کار ما واپس مغز روزی حاکم به آن شخص گفت: ای و عده خلاف پیش آ در کارما پس مغز یعنی امرما را امثال کن و و عده ایکه داده ای بجا بیار. خلاصه از دستور ما تخلف ممکن و مدبیر مباش.

### هشتمو<sup>می</sup>

گفت الایام یا عم بیننا گفت عجل لاتماظل دیننا گفت، یعنی آن شخصی که خارین را صاحب بود به والی ولايت گفت: الایام یا عم بیننا: مابین ما روزهای یاعمی هست، اگر امروز کند آن خارین عملی نشود، بالاخره یک روز دیگر آن را قلع میکنم. گفت: والی شهر نیز گفت عجل: تعجیل کن لاتماظل: مماظله ممکن یعنی تأخیر ممکن.

مطل: در لغت منع کردن حق و تأخیر کردن را گویند. دیننا: دین مارا یعنی عهد و عده ایکه بهما داده ای در انجامش تأخیر را مدار. مراد از خارین هوای نفس و اخلاق ذمیمه است و مراد ازوالی: مرشد کاملی است.

پس مرشد دائماً مبتدی و مستر شد را نصیحت میکند که اتلاف وقت و تأخیر ممکن که الوقت سيف قاطع: نفس را تزکیه و قلب را از هوی تصفیه کن. زیرا اگر اهمال کنی روز بروز اخلاق زشت نفس را سختر میگردد. اما آن در دمند و غافل میگوید: الایام بیننا، او به آینده اعتماد میکند

### هشتوی

تو گه میگویی که فردا این بدان  
که بهر روزی که می آید زمان  
تو که میگویی فردا آن را میکنم، این را بدان که بهر روزی که زمان می آید  
یعنی هر روزی که فرامیرسد و تو کندن آن را به زمان دیگر موکول میکنی،  
به این ترتیب زمان می آید و میگذرد.

### هشتوی

آن درخت بد جوانتر می شود  
وین کننده پیرو مضطرب می شود  
آن درخت بد جوانتر می شود؛ آن اخلاق مذموم که خاربن را میماند روزبه  
روز قویتر می شود و این کننده پیرو مضطرب میگردد.  
کما قال عليه السلام یهرم ابن آدم و یشب فيه خصلتان الحرص و طول الامل.

### هشتوی

خاربن در قوت و برخاستن  
خارکن در پیری و در کاستن  
خاربن در قوت پیدا کردن و بلند شدن ورشد یافتن. و خارکن در پیری و در  
کاستن.

### هشتوی

خارکن هر روز و هر دم سبز و تر  
خاربن هر روز و هر دم سبز و تر و تازه می شود، خارکن هر روز ضعیف تر و  
شکسته تر میگردد.

### هشتمو می

او جوانتر میشود تو پیر تر زودباش و روزگار خود مبر او یعنی خاربن روزبه روز جوانتر و قویتر میشود واما تو پیرتر و ضعیف تر میشوی، پس زودباش و روزگار خود را ضایع مکن. پس در اینجا مولینا شروع میکنند به بیان اینکه مقصد از خاربن چه بود و چنین میفرمایند.

### هشتمو می

خاربن دان هر یکی خوی بدت بارها در پای خار آخر زدت هر خلق بدی را یک خاربن فرض کن، چندین بار آن خار پایت را گزیده است یعنی اخلاق مذموم وزشت بارها پای جانت را زخمها زده و زیانها رسانده است.

### هشتمو می

بارها از خوی خود خسته شدی حس نداری سخت بی حس آمدی بارها شده که تو از خوی زشت خودت به تنگ آمدی و ضررها و رنجها از آن دیدی مگر حس و ادراف نداری، مسلماً وقتی ادراف نداشته باشی سخت بی حس هستی.

### هشتمو می

که نخلق شت نتوهست آن رسان گر ز خسته گشتن دیگر کسان اگر از خسته و شکسته شدن دیگر کسان که آن خستگی و شکستگی از خلق زشت تو به آنان رسیده است.

### هشتموی

غافلی باری ز نخم خود نه تو عذاب خویش و هر بیگانه  
 غافلی باری از زخم خودت که غافل نیستی. یعنی اگر از خسته دل شدن دیگران  
 از خوی زشت تو بی خبری ، باری از زخمی که از خلق بدت به وجودت وارد شده  
 غافل نیستی، در واقع توهمند برای خود وهم برای بیگانه عذابی.  
 یا به این معنا : تو برای اقربا و بیگانه باعث عذابی. و اینکه میگویند :  
 خوی بد بارگران است، شاهد همین معناست.

### هشتموی

یا تبر برگیر و مردانه بزن تو علی وار این در خیبر بکن  
 یا تبر بدست گیر و مردانه آن خوی بدرا که چون خاربن است بزن، تو علی  
 وار این در خیبر را بکن : یعنی باید تبر ریاضت و مجاهده را بدست گیری و اخلاق  
 مذمومت را که خاربن را میماند بزنی و آن را از زمین وجودت بیرون کنی، تا مسلمانان  
 از خارخوی بد تو آزرده نشوند که مرتبه اعلای ایمان از طریق مسلمین اماطه ایذاء  
 کردن است.  
 کما قال عليه السلام الایمان بعض و سبعون شعبه اعلاها کلمة لا اله الا الله و ادناها  
 اماطه الاذاء عن طریق المسلمين.

### هشتموی

یا به گلbin وصل کن این خار را وصل کن با نار نور یار را  
 یا این خار را به گلbin وصل کن یعنی به درخت گل پیوست بده ، و نور یار را  
 به نارت واصل کن.

مشنون

تا که نور او کشد نار ترا وصل او گلشن کند خاد ترا  
تاکه نور مرشد آتش ترا خاموش کند ووصل اش خار ترا تبدیل به گلشن نماید  
وصل: در اینجا به معنای ملتزم بودن است.  
مراد: اخلاق و انوار مرشد را به وجودت رسوخ ده و اخلاق ناپسند  
و گمراه کننده را از خودت دور و محو کن.

مشنون

تو مثال دوزخی او مؤمن است کشتن آتش به مؤمن ممکن است تو چون دوزخی و اما مرشد مؤمن است. خاموش کردن آتش جهنم بهوسیله مؤمن ممکن است که : حضرت رسول علیه السلام درباره سوزدوزخ فرمودند: دوزخ ازترسش به مؤمن تصرع میکند. کمال علیه السلام تقول النار يوم القيمة جزءیاً مؤمن فان نورك اطفأ ناري .

هشتوی

گوییدش بگذر زمن ای شاه زود  
هین که نورت سوز نارمدا ربود  
دوزخ خطاب به مؤمن گوید : ای شاه دین از من زود بگذر و آگاه باش که  
نورت حرارت آتش مرا ربود.

هشتاد

پس هلاک نار نور مؤمن است  
زانکه بی‌ضد دفع ضد لايمکن است  
پس واضح وظاهر شد که سبب هلاک شدن آتش جهنم نور مؤمن است، زیرا  
که بی‌ضد دفع ضد ممکن نمیشود.

### هشتوی

کان ز قهر انگیخته شد این زفضل  
نار ضد نور باشد روز عدل  
روز عدل که مراد روز قیامت است، نار ضد نور میشود، زیرا که آن آتش از  
قهرالهی انگیخته شد و به ظهور پیوست، واما این یعنی نور از فضل ربمانی حاصل  
گشته است.

### هشتوی

آب رحمت بر دل آتش گمار  
آگر تو میخواهی که شر آتش را از خودت دفع کنی، آب رحمت را برد اخل  
آتش حواله بده .  
پس درباره منبع آب رحمت که چه کسی است چنین بیان میفرمایند:

### هشتوی

چشمء آن آب رحمت مؤمن است  
آب حیوان روح پاک محسن است  
چشمء آن آب رحمت مؤمن است، و آب حیات روح پاک محسن است.  
مراد از محسن آن کسی است که علی طریق المشاهده حق تعالی راعبادت میکند  
که حدیث الاحسان ان تعبدا لله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک .  
مؤید این معناست .

### هشتوی

پس گریزان است نفس تو ازو  
زانکه تو از آتشی او آب جو  
پس با این وصف نفس تو از مؤمن کامل یعنی از شیخ فاضل گریزان است زیرا که  
تو از آتشی واما او که مراد شیخ فاضل میباشد آب جوی است.

## هشتوی

ز آب آتش زان گریزان می شود  
کاتنش از آب ویران می شود  
سبب فرار کردن آتش از آب اینست که حرارت و آتشی بودنش از آب ویران  
ونابود میگردد.

## هشتوی

حس تو و فکر تو از آتش است  
حس شیخ و فکر او نور خوش است  
حسن و فکر تو تماماً از آتش است یعنی ناشی از نفس دوزخ صفت تواست.  
واما حس و فکر شیخ نور لطیف است.

## هشتوی

آب نور او چو بر آتش چکد  
چک چک از آتش بر آید بر جهد  
وقتیکه آب نور شیخ بر آتش می چکد، از آتش صدای چک چک بلند می شود و  
بر می جهد یعنی نور باطن شیخ که چون آب است اگر بر آتش نفس تو ترشح کند  
آتش نفس تو از آن مضطرب میگردد و به حرکت درمیابد و فریاد میکند.  
چک چک صدای آتش است در آن هنگام که قطرات آب بر آن میریزد.

## هشتوی

چون کند چک چک تو گویش مرگ و درد تا شود این دوزخ نفس تو سرد  
آتش نفس و قتی چک چک میکند، تو بگویش مرگ و درد، تا که نفس چون  
دوزخت سرد شود. یعنی آتش شهوت و غصب از نفس زایل گردد.

### هشتوی

تا نسوزد او گلستان ترا      تا نسوزد عدل و احسان ترا  
 تا که آتش نفست گلستانت را نسوزاند، تا که عدل و احسان ترا آتش نزند  
 و با غ قلب و بستان دین و ایمان را نسوزاند و ویران نکند.

### هشتوی

بعد از آن چیزی که کاری بردهد      لاله و نسرین و سیسنبر دهد  
 پس از آن هرچه در زمین تن بکاری حاصل میدهد، لاله و نسرین سیسنبر میدهد  
 نسرین : گل سفیدی است یعنی یکنوع گل سفید رنگ است و سیسنبر :  
 نوعی برگ خوشبو و سبز است. در اینجا مراد انوار توحید و اسرار تسبیح  
 و حالات روحانی است

### هشتوی

با ز پهنا می رویم از راه راست      باز پهنا می رویم از راه راست  
 اند رآن تقریر بودیم ای حسود  
 باز از راه راست به پهنا می رویم و بر فحوای : الکلام یجر الکلام، از آنچه  
 در صد بیانش بودیم تجاوز میکنیم، ای خواجه برگرد که راه ما کجاست، مادر صدد  
 آن بودیم که بگوئیم : ای حسود یکه خر نفست لنگ است : بدانکه منازل سلوک بس  
 دور است، پس بی درنگ به جبران مافات بپرداز وقت را تلف مکن که درباره  
 تسویف کنندگان فرموده اند : هلک المسووفون،

### هشتوی

سال بیگه گشت وقت کشت نی      جز سیه رویی و فعل نشت نی  
 سال بی وقت گشت و دیگر وقت تخم افشاری و زراعت نیست، حال جز سیه

رویی و عمل قبیح چیزی موجود نیست.

### هشتوی

کرم در بیخ درخت تن فتاد  
بایدش برگند و در آتش نهاد  
بریشه درخت جسم کرم اف cade، باید آن درخت را کند و برآتش نهاد.  
یعنی درخت تن را باید برآتش ریاضت نهاد که از درونش کرمهای افکار فاسد  
بسوزد و محو زایل گردد.

### هشتوی

هین و هین ای راه رو بیگاه شد  
ای راه رو ویا ای سالک آگاه باش و آگاه باش که وقت تنگ شد و آفتاد  
عمر به سوی چاه رونهاده و نزدیک به غروب است.

### هشتوی

این دوروز کرا که زورت هست زود  
این دوروز بقیه عمرت را که قدرت داری، از راه جود و سخا فوری پیرافشانی  
بکن یعنی در راه حق پیری را بدل و نثار کن و در این عمر یکی دو روزه به عبادت  
مشغول شو که عمر باقی و حیات سرمدی بدست آری.

### هشتوی

این قدر تخمی که ماندستت بیاز  
تا بروید نین دو دم عمر دراز  
این قدر تخمی که برایت باقی مانده است، بکار و بدل کن تا از این دو دم برایت  
عمر دراز حاصل شود.

### هشتوی

هین فتیلش ساز و روغن زودتر  
مادامکه چراغ باگهر عمر خاموش نشده است ، آگاه باش و زودتر فتیله و  
روغنش را مرتب کن ، یعنی با طاعت و عبادت نیروی باطن حاصل کن و چراغ روح را  
منور ساز .

### بیان آفت تأخیر خیرات بفردا

### هشتوی

هین مگو فردا که فردا ها گذشت      تا بکلی نگذرد ایام کشت  
آگاه شو و فردا فردا مگو که فرداها گذشت و تا ایام کشت بکل نگذشته  
حجاب راه حق را کنار بزن ، زیرا فرموده اند که : من ضیع ایام حرانته ندم فی وقت حصاده .

### هشتوی

پند من بشنو که تن بندقوی است      کهنه بیرون کن گرت میل نویست  
نصیحت مرا گوش کن که جسم ، بند محکمی است و در راه حق حجاب و  
مانعی قوی تراز تن نیست . اگر میل جدیدی<sup>۱</sup> داری کهنه را بیرون کن ، یعنی اگر میل  
داری که لذت روحانی وجود حقانی ببابی آن قیودی که این بدن کهنه ات اقتضا  
میکند از قلب دور بریزو بیرون کن .

### هشتوی

لب بیند و کف پرزد بر گشا      بخل ، تن بگذار و بیش آور سخا  
از سخنان و کلمات نامعقول لب بدوز و کف پرزد را باز کن .

۱ - یای مصدری است . مترجم

کما قال عليه السلام طوبی لمن شغلہ عیبہ عن عیوب الناس و امسک فضل قوله و اتفق  
فضل ماله  
بخل و حسادت را ترک کن و سخاوت را پیش گیر و جسمت را در راه حق بدل کن.

### هشتوی

ترک شهوتها و لذتها سخاست                  هر که در شهوت فروشد بر نخاست  
ترک کردن شهوتها ولذتها خود سخاست، و هر کس که غرق شهوت شد یعنی  
در گرداب شهوت فرو شد دیگر بر نخاست: از قبود شهوت خلاص نگشت.

### هشتوی

این سخا شاخی است از سرو بهشت                  وای او گز کف چنین شاخی بهشت  
این سخا که در بالا بیان شد شاخی است از سرو بهشت، و بیل و وای بر آنکه  
چنین شاخی را از دست داد. یعنی هر کس که به شاخ بدل و سخا تمسک نکرد و یا  
نکند، از دولت ابدی محروم میماند و بالاخره خائب و خاسر میشود.  
و اگر کسی به شاخ بخل تمسک کند، همان بخل به سوی جهنم میکشاندش و  
بالاخره به دوزخ داخلش میکند.

### هشتوی

عروة الوثقیاست این ترک هوی                  بر کشد این شاخ جان را بر سما  
اشاره است به آیه واقع در سوره بقره : لا اکراه فی الدین : در دین هیچ نوع  
اکراه و اجباری وجود ندارد . زیرا اگر کسی را با ابرام به کاری و ادارکنی در آن  
کار خیری دیده نمیشود.  
قد تبین الرشد من الفی. در حقیقت راستی از گمراهی و غوایت و ایمان از کفر و  
حق از باطل با دلایل واضح و براهین قاطع متمیزو جداگشته است.

فمن يکفر بالطاعوت. پس هر آنکسی که کافر میشود به طاغوت یعنی منکر شیطان و یا اصنام و یا خود نفس میشود.

أهل تحقیق می فرمایند که: طاغوت عوام نفس است و طاغوت خواص ماسوی الله و نیز هر چیزی که مانع وصلت حق میشود آن برای سالک طاغوت است کلمه طاغوت، مصدر است چون ملکوت و رهبوت که برواحد و جمع اطلاق میشود. و یقین بالله، یعنی هر کس که طاغی نفس را منکر و کافر شود و موحد و مؤمن به خدا باشد.

فقد استمسك، به تحقیق او چنگ زد و تشبیث کرد،  
بالعروة الوثقى، به رسیمان محکم وبه سبب متبین. لانفصام لها ، چنان عروة وثقى  
که اورا انقطاعی نیست

فصل الشی فانفصام، در باره چیزی گویند که آن چیز منقطع و پاره پاره شود از عروة الوثقى، مراد استعاره است علی سبیل التمثیل. بعضی گویند مراد از عروة الوثقى شریعت است و بعضی ایمان و برخی قرآن گفته‌اند و گروهی نیز توفیق و هدایت رحمان و بعضی‌ها فرموده‌اند: محبت و جذبه خالق کون و مکان است، اما حضرت مولینا می فرمایند: عروة الوثقات این ترک هوی.

زیرا الهوی عند الله بغض من جميع الهیئات است، پس ترک هوی مستلزم قرب حق است، چنانکه باز می فرمایند:

ترک کردن هوی شاخ جان را برآسمان میرساند. یا اینکه ممکن است مراد از شاخ، ترک هوی باشد ، پس تقدیر معنی اینطور میاید : ترک هوی کردن جان را به آسمان میکشاند یعنی جان را به آسمان معنا میرساند.

والله سميع عليم، الله تعالى شنواست و سخن همه را میشنود. و براحوال همه کس و همه چیز علیم است.

### هشتمی

تا برد شاخ سخا ای خوب کیش      مر ترا بالاکشان تا اصل خویش  
ای نیک مذهب تا شاخ سخا ترا بالاکشان تا اصل خویش بالا ببرد یعنی ترا

به بهشت برساند . كما قال عليه السلام السخاء شجرة من اشجار الجنة اخضانها متديلات في الدنيا فمن اخذ بفنن منها قاده ذلك الفتن الى الجنة ، رواه علي و ابو هريرة . كذا في الجامع الصغير .

### هشتوی

بوسف حسني واين عالم چوچاه  
وين رسن صبر است بر امر الله  
تو يوسف حسني واين دنيا چون چاه است، وain رسن که بو سيله اش خلاصي  
از چاه عالم ميسر ميگردد بر امر خدای تعاليٰ صبرا است.

### هشتوی

يوسف آمد رسن در زن دودست  
از رسن غافل مشو بيگه شدست  
اي يوسف رسن آمد دو دستي آن را بچسب، يعني به جبل الله محكم تمسك  
کن واز آن غافل مباش که وقت بيگاه شده است.  
يعني از تمسك بهامر خدا غفلت مکن که وقت کار تنگ شده است.

### هشتوی

حمد لله كين رسن آويختند  
فضل ورحمت را بهم آميختند  
الحمد لله كه اين رسن را آويختند يعني به چاه اين عالم جبل الله را فرود آوردن،  
و گويا فضل ورحمت را بهم آميختند.

### هشتوی

تا بيینی عالم جان جدید  
عالمی بس آشکارا ناپدید  
اي يوسف معنوی به رسن امر حق تمسک کن واز چاه طبیعت خارج شو، تا  
که عالم جان را بسيار واضح و آشکار بيینی يعني عالم ناپدید را آشکارا مشاهده کن.

مراد: عالمی را که بحسب الظاهر مخفی و ناپدید است و بحسب المعنی بسیار آشکار و روشن میباشد، مشاهده کنی و به آن عالم واصل شوی:

### هشتوی

این جهان نیست چون هستان شده  
و آن جهان هست بس پنهان شده  
این دنیای نیست و فانی چون هستان (جمع هست) شده و ظهر و بروز کرده  
است و اما آن عالم هست خیلی نهان گشته و از چشمهای مردم پوشیده شده است .

### هشتوی

خاک بر باد است و بازی میکند  
کثر نمایی پرده سازی میکند  
مثلای این عالم و آن عالم در ظاهر شباهت به آن دارند که خاک و باد باهم بازی  
میکنند و خاک بر باد است . و خاک کج نمایی و پرده سازی میکند:  
جهان معنی، چون باد و این جهان صورت چون غبار است . و این عالم صورت  
دائماً با عالم معنا حرکت میکند، لکن در مقابل عالم معنا پرده سازی و نسبت به خلق  
عالیم کژ نمایی دارد و اما خود را موجود و قائم بالذات نشان میدهد در حالیکه اینطور  
نیست، بلکه منعدم و فانی است، فقط عالم معناست که در این دنیا متصرف است.

### هشتوی

این که بر کار است بی کار است و پوست  
و آنکه پنهان است مغز و اصل اوست  
این دنیا که در ظاهر بر کار است، در واقع بی کار و پوست است، و آن دنیا که  
از نظرها مخفی و پنهان است اصل ولب آن است.

### هشتوی

خاک همچون آلتی در دست باد  
باد را دان عالی و عالی نزد  
خاک در دست باد چون آلتی است . عالم صورت نیز نسبت به عالم معناهای

حالت را دارد یعنی در دست عالم معنا حکم خاک را دارد دردست باد .  
باد عالی و والا نژاد است، اما خاک نسبت به آن پست و سفلی است کذلک  
عالی صورت نسبت به عالم معناپست و سفلی عالم معنا بلند و عالی است.

### هشتوگی

چشم خاکی را بخاک افتد نظر      باد بین چشمی بود نوعی دگر  
چشم خاکی (منسوب به خاک) نظر به خاک دارد، یعنی چشم ظاهری نظرش متوجه  
عالی صورت میشود، واما چشم باد بین نوع دیگری است .  
مراد: چشمی که عالم معنا را می بیند غیراز این چشم ظاهری است .

### هشتوگی

اسب داند اسب و کوهست یار      هم سواری داند احوال سوار  
اسب، اسب را میشناشد، زیرا که اسب یار اسب دیگری است که هم جنس  
اوست: واحوال سوار راهم، سوار میداند. کما قبیل لا یعرف ذالفضل الا ذووه .

### هشتوگی

چشم حس اسب است و نور حق سوار      بی سواره اسب خود ناید بسکار  
چشم حس فی المثل اسب است و نور حق بر آن اسب سوار است، بی سواره  
خود اسب به کار نمی آید ، یعنی اگر راکب و فارس نباشد از اسب کاری ساخته نیست.

### هشتوگی

پس ادب کن اسب را از خوی بد      ورنه پیش شاه باشد اسب رد  
پس آن را از خوی بد ادب کن، یعنی حواس ظاهر چشم را از اوصاف قبیح

پاک کن و چشم را ادب کن، چه اگر اسب مؤدب نباشد ، پیش شاه پذیرفته نمیشود : مردود است. یعنی حسها نیکه مؤدب نباشند در نزد خدا متروند.

### هشتوی

چشم اسب از چشم شه رهبر بود      چشم او بی چشم شه مضطرب بود  
چشم اسب از چشم شاه راهنمایی می یابد، اگر چشم شاه نباشد ، چشم اسب مضطرب و حیران میگردد . یعنی چشم حسن ظاهر، از بصر و رؤیت پادشاه حقیقی رهبری میشود ، و ادراک این چشم ظاهر ، بی نور و تدبیر شاه حقیقی مضطرب میگردد و به مقصود بالذات واصل نمیشود و حیران میماند.

### هشتوی

هر کجا خوانی بگوید نی چرا      چشم اسبان جزگیاه و جز چرا  
چشم اسبان غیر از گیاه و چرا نمی بیند ، و به هرجا که دعو تسان کنی و با به هرجا که بخوانی ، میگویند نی چرا یعنی برای چه برویم نه نمیرویم در همانجا توقف میکنند .

### هشتوی

آنگاهی جان سوی حق راغب شود      نورحق بر نور حس را کب شود  
نورحق تعالی بر نور چشم حس سوار است، یعنی نورحق در چشم تجلی میکند و آنگاه جان به سوی حق تعالی مایل و راغب میشود.

### هشتوی

اسب بی را کب چه داند رسم راه      شاه باید تا بداند شاه راه  
مثل اسب بی را کب رسم و عادت راه را چه میداند، پس باید شاه را کب اسب

باشد که با معاونت اواسب شاهراه را بشناسد.

### هشتوی

سوی حس روکه نورش را کب است      حس را آن نور نیکو صاحب است  
به جانب آن حسی متوجه باش که نور حق را کبیش است، یعنی نور حق در آن حس ظهور کرده است مثلاً چون حس کسانیکه مرشد و پیشوای هستند. چون حس اینان از نور الهی بهره‌گرفته کافی دارد.

### هشتوی

نور حس را نور حق تزیین بود      معنی نور علی نور این بود  
نور حس را نور حق تزیین بود: یعنی نور حس را مزین می‌کند، و معنای آیه «نور علی نور» این است که نور حق بر نور حس ظهور می‌کند یعنی این معنارا افاده می‌کند که سبب تزیین نور حس می‌گردد.

### هشتوی

نور حسی می‌کشد سوی ثرا      نور حقش می‌برد سوی علا  
نوری که منسوب به حس است ، انسان را به جانب ثرا یعنی به سوی خاک نمناک می‌کشد اما نور حق چشم انسان را به سوی علا و سما متوجه می‌سازد. یا به یک معنای دیگر می‌توان گفت: نور حق انسان را به سوی عالم اعلام می‌کشد و سوق میدهد.

### هشتوی

ز آنکه محسوسات دو نظر عالمی است      نور حق در یا و حس چون شب‌نمی است  
زیرا که عالم محسوسات عالم پست‌تری است ، و نور حضرت حق فی المثل

دریاست و حس نسبت به آن چون شبیه است. پس لازم است ادنی را ترک نمایی و طالب اعلا و اوفر شوی.

### هشتوی

لیک پیدا نیست آن را کب برو      جز باثار و بگفتار نکو  
 ولکن را کب بر آن حس، ظاهر و آشکار نیست مگر با آثار و گفتار نکو: یعنی نور الهی وقتی بر حواس ظاهر کسی را کب باشد و تجلی گمارد، آن سور آشکار و پیدا نمی‌شود مگر بوسیله سخنان نیک و آثار پسندیده او.  
 پس هر وقت که حواس ظاهری کسی را مُؤدب می‌بینی و سخنان نیک و اثرهای خوب از او مشاهده می‌نمایی، می‌فهمی که نور حق بر حواس ظاهری وی تجلی کرده و از حواسش ظهر کرده است.

### هشتوی

نور حسی کو غلیظ است و گران      هست پنهان در سواد دیدگان  
 اما نور منسوب به حس که غلیظ و گران است یعنی کثیف و جسمانی است در سواد دیدگان پنهان است: آن نور جسمانی در سیاهی چشمان مخفی و پنهان شده است.

### هشتوی

چونکه نور حس نمی‌بینی نور آن دینی ز چشم      چون ببینی نور آن دینی ز چشم  
 وقتی تو نور حس را با آن غلظت و کثافتی که دارد به چشم نمی‌توانی بینی، پس آن نور دینی یعنی نور الهی را با چشمانت چگونه خواهی دید.

### هشتمو گی

نور حس با این غلیظی مختفی است      چون خفی نبود ضیایی کان صفائی است  
 نور حس با وجود غلطت و ثقلتی که دارد مختفی و پنهان است، پس چگونه  
 نهان و مستور نباشد آن ضیاء که صفائی ولطیف است.

### هشتمو گی

این جهان چون خس بدست بادغیب      عاجزی پیشه گرفت و داد غیب  
 این دنیا چون خاک و خس است و در دست باد غیب عاجزی را پیشه گرفته  
 است. و عبارت: داد غیب، با این تقدیر مرهون و مصروف بیت ما بعدش میشود اما  
 در بعضی از نسخها بجای: پیشه «پیش» واقع شده و مضاف شده است به کلمه  
 «گرفت». با این تقدیر «دادغیب» عطف بر گرفت شده و معنای بیت بدین سیاق  
 است: این دنیا در دست باد غیب چون خس، عاجزی است و همچنین در برابر داد  
 غیب و گرفت غیب.

داد غیب، عبارت است از تصرف عالم غیب.  
 اما اگر با کلمه «پیشه» معنی شود و همانطور که اشاره کردیم با بیت ما بعدش  
 مصروف گردد معنای بیت بدین ترتیب است:

### هشتمو گی

گه درستش میکند گاهیش پست      گه بلندش میکند گاهیش شکست  
 که داد و تصرف عالم غیب، این جهان را گاهی بلند و گاهی پستش میکند و  
 زمانی درست و گاهی نیز شکستش میدهد. مراد: تصرف عالم غیب این دنیار گاهی  
 اصلاح و گاهی نیز خراب و محنت زا میکند

### هشتوی

گه یمینش میبرد گاهی یسار گه یمینش میبرد گاهی یسار یعنی این جهان را گاهی مسعود و گاهی نیز منخوس میکند. یا به این معناست: اهل این جهان را گاهی اهل یمین و گاهی نیز اهل شمال میکند و این دنیا را گاهی گلستان و گاهی خار میکند. مراد: زمانی بانعم و لطف چون گلستانش میکند و گاهی نیز با محنت و قهر چون خار، رشت و قیحش میسازد.

### هشتوی

اسب در جولان و ناپیدا سوار دست پنهان و قلم بین خط گزار دست پنهان است ولی قلم را بین که خط مینویسد، اسب در جولان است و لیکن سوارش آشکارا دیده نمیشود. یعنی چون اسبی که حرکات و سکناش آشکار و ظاهر است، حرکات این دنیا نیز کاملاً پیدا و آشکار است، ولکن آنکه متصرف دنیاست مخفی و پنهان است.

### هشتوی

جانها پیدا و پنهان جان جان تیرپران بین و ناپیدا کمان نیست پرتابی نشست آنگهی است کار حق بر کارها دارد سبق تیر را مشکن که این تیر شهی است مار میت اذر میت گفت حق ای طالب، در مشاهده حقيقة تیرقضا و امر آن رامی غیب را به سوی مردم، پران یعنی مرمی و نافذ بین ولی کمان تیرانداز ناپیداست و تو آن را نمی بینی. جانها از حیث تعیینشان و از این جهت که صفت و خاصیتیشان در جسمها ظهور میکند آشکاراند، و اما جان جان من حیثذاه و هویته مخفی و پنهان است.

تو تیرقضای ربانی و امرالهی را مشکن که این تیر پادشاه حقیقی است نه تیر پرتابی . تیری است که از شست آگاه و خبردار رها شده ، یعنی تیری نیست که صرفاً از روی بی علمی و بدون حکمت پرتاب شده باشد، بلکه از شست قدرتی که آگاه است رها شده است و به سوی مردم می آید. به آن رامی حقیقی که فاعل مطلق است متوجه باش که حق تعالی در کلامش فرمود:

مارمیت اذرمیت. تفسیر این آیه در جلد اول مثنوی در حکایت وزیر سبقت گرفته است، اگر چه نزول این آیه در حق حضرت محمد علیه السلام واقع شده است. لکن بحسب الحقيقة معناش درباره جمیع چیزها علی الانفراد قابل گفتن: مافعلت اذ فعلت ولکن الله خلق فعلک، میباشد.

زیرا که کار حق بر تمام کارها مقدم است و سبقت دارد،  
یعنی تا ابتدا خلق الهی نباشد و فعل ربانی به ظهور نرسد ، فعل مردم صورت  
نمی گیرد و به ظهور نمیرسد پس کار حق بر تمام کارها مقدم است و سبق دارد.

### مثنوی

چشم خشمت خون شمارد شیر را	خشم خود بشکن تو مشکن تیر را
تیر خون آلود از خون جگر	بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر

هر وقت که تیرقضابرد و ترا آزرده سازد، تو خشمت را بشکن و غضبت را فروخور و آن تیرامرهی را در اثر بی صبری و عدم انتیاد مشکن، زیرا که در حالت خشم چشم غضبت شیر را خون تصور میکند.

مراد: آن تیرقضایا و قدر در خد ذاتش در نزد اهل یقین به منزله شیر شیرین است لکن چشم خشم آلود تو آن را خون می شمارد و یک کار پست گمان میکند.

بلکه هم آن تیری که تر امجروح ساخته، بیوسن و با ادب تمام پیش شاه ببر. یعنی آن تیر تقدیر ربانی را که از خون جگرت آلوده شده ، با تعظیم و بوشه زدن تقبل کن و بدون رنج و اضطراب، ولو اینکه باعث درد ورنجت شده و ترا اذیت

و آزار کرده است. خلاصه برفرض بر جگرت نشسته و خونت را خورده باشد ، باید با تسليم و رضا همانطور که بر تو امر شده آن را به حضور حق تسليم نمایی . زیرا آنچه بر بنده عاجز لازم است: رضا به قصاص دند و در محل شکایت شکر کردن والحمد لله على كل حال گفتن است.

### هشتوی

آنچه پیدا عاجز و بسته وزبون آنچه ناپیدا چنان تند و حرون  
آنچه که آشکار است که مقصود همین عالم جسم میباشد عاجز و مقید وزبون  
است و آنچه که پیدا و آشکار نیست که مراد عالم الهی است چنان تند و حرون است  
یعنی بسیار قوی و غالب است.

### هشتوی

ماشکار بیم اینچنین دامی کراست گوی چو گانیم چو گانی کجاست  
ای بنده عاجز ما شکاریم، اینچنین دامی کراست. اینهم یک وجه معناست ما  
صيدیم اینگونه دام از برای که نهاده شده . یعنی ما شکار دام صیادیم آیا میدانی که  
اینچنین دام کراست . استفهام از برای تعظیم است. یعنی دام خدای تعالی است، زیرا  
که دام قضا و قدر او از حد ادراک عقل بیرون است و عقلها از ادراک آن زبون اند.  
ما در میدان جهان در مقابل قضای الهی چون گوی چو گانیم. یعنی مانند گوی  
هستیم در مقابل چو گان. اما در ظاهر چو گانی برای مانیست.

چو گانی: یا این کلمه رامیتوانیم نسبی بگیریم، پس جایز است معنای بیت  
اینطور باید: ماگوی چو گان قضا هستیم ، آن فاعل حقیقی چو گانی (منسوب به  
چو گان) کجاست . یعنی در عالم لامکان قرار گرفته است و از جهت معنا تأثیر و  
تصرف دارد .

## هشتوی

می درد می دوزد این خیاط کو  
بر فحوای: هوالذی یحییکم ثم یمیتکم، لباس وجود مردم را می درد و می دوزد،  
کو این خیاط حقیقی و کو این نفاط که می دمدو آتش مشتعل میکند یعنی برای اشتعال  
واز دیاد نیران فراق و هجران می دهد، مقصود اینست که این نفاط امر میکند و با نفخش  
می سوزاند. یعنی کو آن نفاطی که با نفط آتش میزند و می سوزاند.  
بر فحوای: لاتدر که الابصار وهویدرک الابصار.

او را این چشمان نمیتوانند ادراک نمایند، چون او یک فعال نمایرید است که.

## هشتوی

ساعتی کافر کند صدیق را  
اگر بخواهد در عرض یک ساعت صدیق را کافر میکند. و یا اگر اراده اش تعلق  
بگیرد در یک ساعت زندیق را زاهد میکند.  
مراد: بر فحوای یضل من یشاء و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم . میتوان گفت  
هر که را بخواهد هدایتش میکند و یا اینکه مطابق خواست خود شقی اش میکند.

## هشتوی

زانکه مخلص در خطر پاشد زدام  
مادامکه بنده مخلص تماماً از خود خالص نگشته است، در خطر بزرگ دام الهی  
قرار میگیرد. یعنی بواسطه کیف ما یشاء و فعال نمایرید، بودا، خداست که مخلصین و  
همچنین آنانکه عملی خالص اوجه الله انجام میدهند در خطر بزرگ هستند، چونکه از  
دام قضا میترسند.

پس تا از خود خالص نگشته و از وجود موهو میشان بال تمام رهانشده و فنا یافته اند

از این خطر و خوف خلاصی ندارند.

**کما قال علیہ السلام الناس موتی الا العاملون والعالمون سکری الا العاملون والعالمون  
مغرورون الا المخلصون والمخلصون على خطر عظيم .**

اینکه مخلصون در خطر بزرگ هستند، جهتش را بیان میفرمایند.

### هشتموی

**ذآنکه در راه است و رهزن بی حداست آن رهد کو در امان ایزد است  
زیرا که مخلص هنوز در راه است و راهزن بی شمار است. و کسی از راهزن  
میرهد که در حفظ و امان خدای تعالی باشد .**

یعنی علت اینکه مخلصین با خطر بزرگی رو برو هستند، اینست که آنان هنوز  
در راه هستند و راه پراز حرایمیان است. و تعداد راهزنان را نهایت نیست، پس کسی  
از دست راهزنان خلاصی بیدا میکند که در امان الهی و حفظ ربانی محفوظ و معصوم  
باشد که المعصوم من عصمه الله ، است.

در اینجا به آن گروهی که از خطر راهزن خلاص میشوند و عصمت و عنایت  
حق رامی یابند «مخلص» (بهفتح اللام) گویند. زیرا که اغوا و اضلal رهزنان و شیاطین  
به این گروه نمیرسد و خلجانشان نمیدهد.

**کما قال تعالی حکیم عن الشیاطین قال فبئر تک لاغو ینهم اجمعین الاعباد ک منهم المخلصین.**

### هشتموی

**آینه خالص نگشت او مخلص است مرغ رانگرفته است او مقتض است  
کسی که آینه خالص نگشته، هنوز مخلص است و مرغ را نگرفته است او  
مقتض است یعنی آنکه هنوز قلبش از زنگار ماسوا چون آینه صاف نگشته و مرآت  
قلبش را از خود بینی پاک نکرده است، او مخلص است. و دیگر اینکه اومرغ وحدت  
حقیقی را نگرفته است، پس هنوز صیاد است.  
مقتض: به معنای صیاد است.**

### هشتوی

چونکه مخلص گشت مخلص باز رست      در مقام امن رفت و برد دست  
 وقتی مخلص مخلص (فتح اللام) گشت پس باز رست. یعنی آنکه در عمل مع  
 بقیة الوجود اخلاص ورزید، مرتبه مخلص (فتح اللام) را یافت و از قید وجود خلاص  
 شد و به مقام امن رسید و دست برداشت. یعنی مقام لاخوف علیهم ولاهم يحزنون، را بدست  
 آورد و به صد را رسید.

### هشتوی

هیچ انگوری دگر غوره نگشت      هیچ میوه پخته باکوره نگشت  
 مثلا هیچ انگوری دوباره تبدیل به غوره نشده است، و هیچ میوه پخته ترفنده<sup>۱</sup>  
 نگشت و به حالت میوه رسیده بر نگشت.

### هشتوی

پخته گرد و از تغیر دور شو      روچو بر هان محقق نور شو  
 چون ز خود رستی همه بر هان شدی      چونکه بنده نیست شد سلطان شدی  
 با عشق و ریاضت پخته و کامل شو ، واز تغیر و نقصان دور و پاک شو .  
 روچون بر هان محقق قدس الله سره العزیز نور شو : پخته و کامل شو واز تغیر و  
 تبدیل دور شو .

چون حضرت شیخ محقق ترمذی باشد ، تا که نور الهی و ضیای ربانی شوی  
 چون همه ز خود رستی بر هان شدی. با این تقدیر لفظ «همه» با کلمه «خود» مصروف است.  
 و جایز است با کلمه بر هان نیز صرف شود یعنی وقتی از وجود مو هومی خود رستی  
 همه بر هان گشته وجستی، یعنی تماماً بر هان الحق والدین می شوی .

۱- ترفنده؟ شاید تر هنده باشد: آراسته و با طراوت مترجم

چونکه بنده نیست شد سلطان شدی : یعنی وقتی وجود بنده در نور وحدت مطلق مض محل گشت و مرتبه فنا فی الله را پیدا کرد ، سلطان میشود و مرتبه خلافت الهیه را می یابد .

حضرت برهان الدین محقق ترمذی که همان حضرت شیخ سردان است که الان در قیصریه مدفون میباشد او خلیفه بزرگوار حضرت سلطان العلماء قدس الله سره العزیز است .

در آن زمان که حضرت سلطان العلماء متوجه روم شدند و برای ارشاد مردم در مقامشان قرار گرفتند، و سپس بعدالحج و سیرالمنهج در روم در دیار قونیه ساکن شدند و به ارشاد ناس شروع کردند. بعداز گذشت زمانی اجل فرا رسید و در يك روز جمعه وفات کردند. در همان روز یعنی روزوفات سلطان العلماء برهان الدین بر کرسی قرار گرفت و نعره‌ای زد: گفت ای اخوان صفا شیخ من سلطان العلماء از دار دنیا به دار عقبی سفر کردند. پس به ما از عالم معنا اشاره شد که برای تربیت مخدوم مکرم پیرزاده ام باید به دیار روم رفت. لذا الوداع گفت و به دیار قونیه رفت و قبل از شمس تبریزی به تربیت مولینا پرداخت.

سایر مناقب برهان الدین در مناقب نوشته شده و مشهور است.

حضرت شیخ محقق ترمذی ظاهرآ در مشرب علماء مدقق و مشایخ محقق و باطنآ در مرتبه فقر و فنا حقیقی بودند.

ایشان شراب ذوق و حالهای خود را به کاسته قال می‌ریخت و به وسیله نفسیر و حدیث و تحقیق کلام نفیس، به مریدان و محبان میخوراند.

محصل کلام یک کامل بی وجودی بودند که ظاهرشان با علوم و حکم آراسته و باطنشان با فقر و فنا پیراسته بود .

در شیخ محقق ترمذی سرفقر و فناعیان نبود، اما در شیخ صلاح الدین زرگوب قنوی، سرفقر و فنا بسیار آشکار بود. چنانکه مولینا به تعریف مشرب این حضرت نیز شروع میفرمایند.

### هشتموی

گر عیان خواهی صلاح الدین نمود  
چشمها را کرد بینا و گشود  
اگر میخواهی سرفقر و فنا را عیان ببینی ، حضرت صلاح الدین زرگوب قنوى  
قدس الله سره العزیز ، این سررا آشکارا نشان داد ، و چشمها را باطن را آن حضرت با  
کحل ذوق و حال بینا کرد و گشود.

### هشتموی

فقر را از چشم و از سیمای او  
دید هر چشمی که دارد نور هو  
هر چشمی که نور هو دارد ، فقر و فنارا از چشم حضرت صلاح الدین و از صورت  
وسیمای او می گیرد. یعنی فقر که عبارت است از بی وجود گشتن و مرتبه فنا فی الله  
یافتن. پس هر آن چشم دل که نور هویت الهی را دارد و بادیده حق بین نظر میکند،  
این سررا از چشم و سیمای آن حضرت دید و مشاهده کرد.

### هشتموی

شیخ فعال است و بی آلت چو حق  
بر مریدان داده بی گفتن سبق  
الشیخ عند القوم هو الانسان الكامل في علوم الشرعية والحقيقة البالغ الى حد التكميل  
فيهما لعلمه بآفات النفوس وامراضها ومعرفته بدوائها وقدرته على شفائها كذا قال الفاشاني  
في اصطلاحه .

پس حضرت شیخ صلاح الدین را علوم شریعت و طریقت، باسوار خوان شدن و  
تبیع کردن کتب و رسائل حاصل نشده بود. بلکه بواسطه کشف الهی والهای ربانی  
به آن علوم نایل و واصل شده است : لذا آن صاحب کمال چون حق بی آلت، کار  
انجام میداد و متصرف بود . یعنی شیخ متصرف و فعالی بوده که مانند حق احتیاج به  
اسباب نداشته و به مریدان بی قیل وقال ، با زبان حال درس داده و به کمالشان رسانده  
است .

پس مولینا در ایات زیر به کمال تصرف ولایت آن حضرت اشاره میکند و میفرمایند :

### هشتموی

دل بدست او چو موم نرم رام                  مهر او گه نگ سازد گاه نام  
دل مریدان و بلکه قلب اهل جهان در دست باطن او چون موم نرم مطیع و رام است.

و مهر قلب و نقش دل آن حضرت، در قلب چون موم مریدان کاه نقش ننگ و عیب داشته و گاهی نیز شکل نام نوشته است. زیرا شیخ فعال کسی است که کیف مایشاء در قلوب مردم تصرف داشته باشد و بلامقال به آنان سرگوید. و این مرتبه مرتبه کسانی است که غوث الاکبر و قطب الاقطاب هستند.

### هشتموی

مهر مو مش حاکی ء انگشتی است                  باز آن نقش نگین حاکی ء کیست  
حاکی اندیشه آن زرگر است                  سلسله هر حلقه اندر دیگر است  
مراد از «موم» قلب تابعین و مریدان شیخ صلاح الدین قنوی است.  
و مهر در اینجا به معنای ممهور و مراد از آن نقش اندیشه شیخ است که در قلوب چون موم مریدان حک و طبع گشته است.

و مراد از «انگشتی» به طریق استعاره دایره عالم است.  
و مراد از «نگین» فص قلب شیخ صلاح الدین میباشد که محل نقش تجلی الهی و موضع اشکال اسماء و صفات ربانی است.  
پس تقدیر معنای این دو بیت شریف بدینظر است.

مهر آن مؤمن کامل از یک انگشتی حکایت میکند. یعنی آن قلبها که محل ثبت نقش اندیشه قلبی اوست، پس آن نقشها که از اندیشه او در آن قلبها منعکس شده و

حک گشته از اسرار انگشتی عالم حکایت میکند.

باز نقش آن نگین از که حکایت میکند و چه چیز را بیان میدارد.

یعنی آن نقشی که با لذات در آن نگین مرکوز و نوشته شده و باعث نقش موم

گشته از که حاکی است؟

به طریق جواب دادن میفرماید: حکایت کننده و روشن کننده اندیشه و فکر آن زرگر است. یعنی اندیشه قلبی آن زرگر قنوی را حکایت میکند. که هر حلقه اندیشه او در حلقة دیگر زنجیروار متصل شده،

و اسرار و افکار قلبی او چون سلسله لاينقطع بهم متصل شده است و آن اندیشه و اسرار نامتناهی عکس و آثار اسماء و صفات الهی است فکما ان الصفات الالهية لاينتهاي متصلة بعضها الى بعض من حيث المعنى والاقتضا مسلسلة كذلك افکار قلب الانسان الكامل و اسراره لانها آثار الاسماء الالهية و مقتضياتها.

مولینا با این ایات به قطب الاقطاب بودن مولینا زرکوب قنوی ، و اینکه مریدانش مرتبه اقطاب و او تاد را یافته‌اند اشاره میفرمایند.

زیرا تصرف کردن قلبها و رام شدن قلبها در مقابل مرشد ، و کيف مایشاء گاه ننگ و گاه نام ساختن، و بی آلت همچو حق بی گفتگو به مریدان درس دادن و نقوش و علوم قلبی مریدان آن مرشد از حقایق انگشتی عالم حکایت کردن، مخصوص آن مرشدان است که قطب الاقطاب اند و مرتبه خلافت الهی را یافته‌اند.

## هشتوی

این صداردر کوه دلها بانگ کیست      گه پراست از بانگ این گه گه تهی است  
هر کجا هست او حکیم است اوستاد      بانگ او زین کوه دل خالی مباد

در کوه دلها این بانگ صدای کیست، یعنی صدای رشاد و سدادی که در جبال قلوب بندگان هست صدای کیست وندای قلبی کیست؟

ای طالب خلیفة الهی آبا میدانی که این کوه گاهی پراز بانگ است و زمانی

حالی از آن یعنی کوه دل گاهی پر است از بانگ هدایت و روحانیت و گاهی تهی است.

علوم شد صدای هدایت و روحانیت و کشف و کرامت و علم و حکمت که در دل منعکس میشود اصالة از ملک ما نیست. اگر هم ملک ما باشد از ملک حقیقت خلیفه الهی است که به اذن الله به قلب هر آنکس که میخواهد القا و ارسال میکند و پرش میسازد.

و اگر بر مقتضای حکمت بخواهد که آن صدای حکمت و هدایت را از آن قلب بگیرد پس آن قلب را از روحانیت و کرامت و کشف تهی و خالی میسازد.

اعطای خلیفه الهی علی حکمة بالغه است، ومنع و سلبش نیز كذلك پس حضرت زر کوب قنواری که خلیفه الهی و قائم مقام بنوی است، قطب الاقطاب زمانش بود، او در هر مرتبه که بوده و هر گونه صدا و ندا کرده، استاد حکیمی است که هر کار را در محلش انجام میدهد و هرسخن را بر مقتضای حکمت میگوید. پس از کوه دل مریدان بانگش خالی مباد. یعنی بانگ ارشاد و هدایت آن حضرت از دلهای بندگانش هرگز منقطع نشود و قلبهای مریدانش از صدای ارشاد و تربیت او تهی نماند.

### هشتمو گی

هست که کاو آز مثنا می کند  
پس مولیبا بعد از تعریف مرتبه شیخ کامل، به تعریف استعدادهای قلبهای مریدان شروع می کنند و میفرمایند:

کوهی هست که ندارا دوتامیکند، یعنی فقط چون صدای مصوت صدایمیدهد. و مراد از این بیان آن دلی است که فقط کلام مرشد را قبول میکند و هر چهار آن مرشد تعلیم گرفته فقط عین آن از آن دل به ظهور میرسد.

و اما بعضی از کوهها صدا و آوازرا صدتا میکند. یعنی کوهی هست که چون

دارای اودیه زیاد است، صدا را صدتو میکند.

مراد از این مثال آن دلی است که از تربیه و تعلیم مرشد ، از آن دل اضعاف مضاعف، آن معانی و علوم حاصل شود و از یک نظر مرشد، معارف و فهوم بسیار از برای او به ظهور برسد.

### هشتموی

صد هزاران چشم آب زلال  
آها در چشمها خون می‌شود  
کوه از آن آوازو از آن سخن هزاران هزار چشم آب زلال ترشیح و جاری  
می‌سازد یعنی از اکثر بیانات و سخنان لطیف آن مرشد کامل و ولی فاضل سنگها کوهها  
آبهای صاف وزلال روان میکند.

پس وقتی از کوه با وجود صلابت و درشتی یعنی ضخامتش اینگونه لطافت  
بروز کند و به ظهور برسد. اگر آن سخنان و آن آهنگها به گوش آها برسد، آبهای  
چشمها خون میشوند.

چنانکه هر وقت که حضرت داود علیه السلام حنین میکرد، از کوهها از تأثیرشان  
چشمها جاری می‌شد مثل اشک چشم.

این بیهار افرض تقدیر کردن و بر مجاز حمل کردن مناسب محل نیست ، زیرا  
تمام موجودات از خدا و از انبیا و اولیاء اش آگاهند اینکه جمادات و نباتات سخنان  
خداآوند و کلمات انبیا و اولیاء را گوش میکنند و منفعل و متأثر میگردند بانصوص  
بسیار و با کشف و شهود ثابت شده است، چنانکه در جلد اول مثنوی ضمن حکایت  
استن حنا نه به طور کامل بیان کرده ایم.

### هشتموی

که سراسر طور سیننا لعل بود  
ز آن شهنشاه همایون نعل بود  
ما کم از سنگیم آخر ای گروه  
جان پذیرفت و خرد اجزای کوه  
این ایات درباره تأثیر کوهها و سنگها که حقیقته متأثر منفعل میشوند به طریق

استشهاد ایرادشده است.

مراد از «شهنشاه» حضرت موسی علیه السلام میباشد.

تقدیر معنا: از آن شاهنشاه مبارک نعل و لطیف رفتار بود که طور سیناس اسر لعل شد. یا بواسطه آن شاهنشاه مبارک نعل و حضرت کلیم الله علیه السلام کوه سینا سرتاسر از آتش تجلی الهی لعل شد: همانطور که لعل از سهیل حمرت پذیر میشود جبل طور نیزار نور الهی حیات پذیر شد و به رقص در آمد. چنانکه می فرمایند. اجزای کوه طور روح و عقل یافت. پس خرد قبول کردن اجزا و پاره های کوه طور، عبارت است از فهم کردن آن سنگها تجلی الهی را.

و نشانه جان قبول کردن کوه، پاره پاره شدن واژ جایش بلند شدن و درجای دیگر قرار گرفتن آن میباشد. چنانکه نزدیک به دیباچه جلد اول مثنوی دربیت: کوه در رقص آمد و چالاک شد. باروایت صحیح این موضوع بیان و توضیح داده شده.

اگر مراد از شاهنشاه همایون نعل، حضرت موسی علیه السلام باشد کوه طور که از حضرت خداوند تجلی و تأثیر یافت، پس این دو چگونه مناسب محل میشوند. جواب: تجلی نور و اندازه و حرکت طور را، وجود شریف حضرت موسی علیه السلام علت مستقل است. پس در نزد عقلا از قبیل ذکر سبب واردۀ مسبب و عند اهل الله ذکر مظہرو ارادۀ ظاهر، و یا از نوع ذکر خلیفه واردۀ مستخلف محسوب میشود، و اشعار میدارد که خلیفه من و جه عین مستخلف میباشد.

پس نتیجه کلام و مقصود و مرام آنست که: ای گروه مردم مگر ما از سنگ و درخت کمتر و بی فهمتیم. زیرا این موجودات کلام انبیا و اولیاء را ادراک و احساس میکنند و متأثر و منفعل میشوند، ولکن اکثر انسانها از کلام خدا و از سخن و بیان انبیا علیهم السلام و اولیای عظام به سبب قساوت قلبها یشان متأثر نمیشوند و هیچ معنایی نمی فهمند و در نتیجه محروم و مخدول میمانند.

کما قال الله تعالی فی حق بنی اسرائیل تعریضا لاهل القسوة . نه قسوت قلوبکم من بعد

ذلك فھی كالحجارة او اشد قسوة وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار وان منها لما يشقق فيخرج منها الماء وان منها لما يهبط من خشية الله وما والله بغافل عما تعلمون .  
تفسیر این آیه کریم در جلد پنجم مثنوی ضمن قصہ ضر و ان مرور خواهد شد  
واما تحقیقش در جلد اول مثنوی در بیان : استن حنا نگذشت .

### مثنوی

نی بدآن از سبز پوشان می شود	نی زجان یک چشمہ جوشان می شود
نی صفائ جرعة ساقی درو	نی صدای بانگ مشتاقی درو
اینچنین اکه را بکلی بر کند	کو حمیت تاز تیشه و زکلند
بوکه دروی تاب مه یابد رهی	بوکه بر اجزای او تابد مهی

سبب وعلت این بیان مولینا : ما کم از سنگیم آخرای گروه . اینست که بر فحوای کلام :

وان من الحجارة لما يتفجر منه الانهار وان منها لما يشقق فيخرج منه الماء .  
بسیاری از سنگها هست که کلام خدا و گفتار انبیا و اولیا بر آنها تأثیر میکند و بواسطه تأثرشان از آنها آب جاری میشود . اما بیشتر انسانها اصلاً متأثر نمیشوند و نه از جانشان یک چشمہ ایمان عرفان جوشان می شود ، و نه بدنشان از سبز پوشان میشود یعنی جزو صلح و ابرار نمی شوند ، چون این گروه اکثر لباس سبز به تن میکنند .  
یا ممکن است به این معنا باشد : نه چون درختان و نباتات سبز که از آب نشو و نما می یابند می شوند .

ونه در این قبیل مردم صدای مشتاقی به جناب حق وجود دارد ، چنانچه در بعضی از کوهها در حین تصویت المصوت صدا پیدا میشود ، اما در قلب پر قسوت دیده نشده اینان صفائ جرعة محبت ساقی حقیقت را ندارند . پس آیا درخت و سنگ از اینگونه خران افضل نیستند . مسلماً اینان از سنگ کمتراند . کو حمیت تا تا باکند و کاویدن اینگونه کوه را به کل از جایش مضمحل کند .

یعنی در چنین اهل قسوت کو غیرت و حمیت دینی که با تیشه ریاضت و عبادت ،

کوه نفسانیت و حجر قسوت و غلظت را به کل از میان بردارند و قلع و قمعش کنند، چه بسا ممکن است بر بالای اجزای آن کوه ماهی بدرخشد، و شاید هم تاب و پرتو ماه بر آن کوه راه یابد و از اجزا واعضای آن کوه نفسانی ماه حقیقت تابان شود و یا به هرجزوش انوار ماه راه یابد و داخل شود.

### هشتاد و پنجم

چون قیامت کوهها را بر کند  
بر فحوای آیه . اذارجت الارض رجا و بست الجبال با فکانت هباء منبنا .  
و نیز بر مصدق آیه : و يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجَبَالِ فَقُلْ يَنْسَهُهَا بَيْ نَفَّا فِي ذِرَّهَا قَاعًا  
صفصفالاتری فيها عوجا ولا ماء .

و همچنین بر فحوای نص: و سیرت الجبال فکانت سرابا .  
وقبیکه قیامت کوهها را از جایشان میکند و بی نشانشان میکند ، دیگر بر سرما سایه اش را کی می افکند. بلکه کوههای تعین ما را که نسف و نابود کرد و حتی بالارض حقیقت برابر و مستوی نمود و وقتی که مشرق نور آفتاب احادیث کرد ، سر : واشرقت الارض بنور ربهای ، پیدا و ظاهر میشود .  
اگر تو ابن الوقی با قیامت موعود و آتیه کار نداشته باش و آن را بگذار . به همین قیامت نقد و معنوی که در حال حاضر هست نظر کن .

مراد از قیامت معنوی: محو و فنا و متلاشی و هبا شدن جبال تعیینات دنیوی است در دیده شهود عارفی که فنا فی الله گشته است، و همچنین به ظهور آمدن احادیث مطلق است و دیگر اینکه کلام: لمن الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ، را خودش بگوید و خودش بشنوش. ماحصل کلام قیامت معنوی: بر طرف شدن کثرات تعیینات اعتباری و عیان گشتن حقیقت است.

در یکی از نسخه‌های صراحت دوم اینطور واقع شده است: پس قیامت آن کرم را کی کند.

مراد اینست: آن قیامت موعودی که ذکر شن گذشت، زخمی است و اصحاب غفلت وجهات که اهل قیامت موعوداند، در آن از حسرت و خیبت و ندامت و خسارت بر کنار نیستند. واما این قیامت معنوی وحالی که در بالا توضیح دادیم، مرهمی است که اهالی واصحابش در وصلت الهی وقرب ربانی پرنور و در مشاهده الوهیت و معاینگر بوبیت مأجور و پر سوراند ، وهر کس که این مرهم را دید دیگر از زخم ایمن است . یعنی هر کس که قیامت معنوی وغلبه وحدت الهیه را مشاهده کرد ، از زخم قیامت موعود ایمن است که لاخوف علیهم ولاهم يحزنون ، در حق این قبیل اولیاست. وهر شخص ناشایسته اگر این حسن و لطافت را ببیند دیگر از زخم ایمن میشود . یعنی هر شخص بد وزشتی که این حسن و جمال را در این نشه عنصریه و عالم دنیوی ببیند ، دارای حسن و جمال میشود و با کمالات الهیه پر کمال میگردد ، زیرا هر چیز حکم قرین خویش را میگیرد ، به همین جهت به کسیکه این قیامت را دیده است «بوقیامت» گفته میشود. چنانکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم با اشاره به این معنا ازانگستان مبارکشان انگشت سبابه و انگشت وسطی را با هم برابر کرده فرمودند : انا والاسعۃ کهانین . به جهت اینکه این قیامت معنوی را مشاهده کرده بودند. فرمودند من با ساعت همراهم با آن معاً بعث گشته ام .

### هشتمو گی

ای خنک زشتی که خوبش شد خریف      وای گل رویی که جفت‌شدن خریف  
خوشابه سعادت آن شخص بدو فاسدی که یک شخص خوب و صالح مصاحب  
باشد وای برحال آن گل رویی که جفت‌شدن خریف شد . خریف زمان خزان را گویند  
یعنی فصل پاییز است.

مراد بیت: خوشابه حال آن شخص قبیح و وقیحی که همنشینش یک آدم ذاتاً خوب و فعل و محبوب و صالح باشد. ووای برحال آن که شخصاً زیبا شکل باشدو از لطافت الهیه بهره‌مند واما یارو مصاحبش چون فصل پاییز خراب کننده باشد، که

همنشینی مؤثر است و طبیعت سارق، البته اگر شخص خوب و صالح با بدان بشیند، حال بد آنان بر او تأثیر می‌کند. همچنین بر عکس: افراد ناصالح را خصال یاران نیکو اثر می‌بخشد.

### هشتوی

نان مرده چون حریف جان شود      زنده گردد نان و عین آن شود  
مثال نان بی‌روح و مرده اگر نزدیک و همراه جان شود، آن نان مرده زنده می‌گردد و عین جان می‌شود، زیرا از آن نان به جان نیرو میرسد و جان از آن حیات می‌پذیرد.

### هیژتوی

هیزم تیره حریف نارشد      تیرگی رفت و همه انوار شد  
مثال دیگر هیزم تیره و بی‌نور، وقتی به آتش قرین شد و مصاحبش گشت بوسیله آتش تیرگی و کدورت هیزم از بین می‌رود و نورهای صاف می‌شود.

### هشتوی

در نمکدان چون خر مرده فتاد      آن خری و مردگی یکسو نهاد  
مثال دیگر وقتی خری به نمکزار افتاد، آن حیوان دیگر خری و مردگی را ندارد.

یعنی اگر خر مرده را به نمکزار بیندازند، در اثر استحاله دیگر آن خر مرده نیست زیرا نجاست ذاتی حیوان از بین می‌رود و بالکل ملح می‌شود و طهارت پیدا می‌کند و برای خوردن نیز حلال است.  
کذلك وقتی قلب و روح یک شخص پژمرده حال که به منزله مرده است، به

نمکزار صحبت یک ولی بیفتند و او اختیار را از خود نفی و خود را در برابر آن ولی محو کند، تأثیر صحبت آن ولی اورا عوض میکند، کارهای زشت و خبیثانه و ظلمت بشری اش از بین میرود، و از صحبت آن کامل نورانیت و عادات نیک پیدا میکند و از نجاست معنوی نجات مییابد و ظاهر میشود و به حیات پاکیزه میرسد و ابدی زنده میماند، و به مرتبه هویت حق واصل میشود و با انوار هومنصبخ میگردد.

### هشتوی

صیغه‌الله هست خم رنگ گردد اندرو  
پیشها یک رنگ هست  
به آیه کریم واقع در سوره بقره اشاره است که می‌فرمایند: صیغه‌الله. صیغه: مصدر و  
مؤکد و منصوب چون مفعول «قولوا آمنا» است. تقدیر کلام: قولوا آمنا بالله و صبغنا  
صیغه او هدانا هدایته او طهر قلوبنا بالایمان لطهرا  
سبب ورود آیه مذکور اینست که قوم نصارا نوزاد انسان را با آبی زردرنگ  
که آنرا معمودیه مینامیدند، می‌شستند، یعنی نوزاد را کاملاً در آب مذکور فرمودند  
که غوطه بخورد، و پس از انجام این عمل می‌گفتند: الان کان نصرانیا حقاً، پس حق  
تعالی به مسلمانان امر کرد: ای مؤمنین بگویید: آمنا بالله و صبغنا الله بالایمان.  
و ایمان و هدایت، علت اینکه به «صیغه» تسمیه شده: کنایه است از تأثیر هدایت به مهتدی  
و ایمان به مؤمنین. همانطور که صیغه بر مصیبوغ عليه تداخل و تأثیر دارد.  
و من احسن من الله صیغه: یعنی لا صیغة احسن من صیغة  
یعنی در صیغة چه کسی بهتر از خداست. و نحن له عابدون، معطوف است،  
برآمنا بالله و این عطف دلالت میکند که صیغه‌الله مفعول «قولوا آمنا» است.  
یعنی قولوا آمنا بالله و صبغنا صیغه و نحن له یعنی نحن له عابدون  
معنای بیت: از این امثال معلوم شد که هر چیزی حکم مقاول خود رامی گیرد،  
پس در مورد صیاغت خداوند باید گفت: رنگ خم هو صیغه‌الله است. یعنی با نور  
مرتبه هویت ذات‌الهیه تمام افعال مختلف و اعمال متنوع یک رنگ میشوند، و در آن

مرتبه در اثر نور وحدت صباغ حقیقت، همهٔ تعینات منصبغ میگردند، و دیگر در این مرتبه غیر از اختلاف باقی نمی‌ماند.

### هشتوی

چون در آن خم افتاد و گوییش قم از طرب گوید منم خم لاتلم اگر سالکی در آن خم بیفتند و تو به او بگویی بلند شو. اگر سالکی به مرتبه وحدت رسیده باشد، و توبه او بگویی که: تو غیر از مرتبه هویت هستی، برخیزو به عالم بشریت برگرد. او از شوقش گوید: منم خم مرا ملامت مکن. مراد: سالک دیگر در آن مرتبه با رنگ وحدت منصبغ گشته است، پس از طرب و صفائش گوید: من خودم خم وحدت و نور هویتم، ملامتم مکن و مگو که تو غیر از هویتی.

بیت:

لیس فی الموجود شیء غیر نا	انا من اهوی و من اهوی انا
ان ذکری و ندائی یا انا	لا نادیه ولا اذکره

### هشتوی

رنگ آتش دارد الا آهن است آن منم خم خود انا الحق گفتن است رنگ آهن محو رنگ آتش است آن منم خم گفتن خود انا الحق گفتن است، نهایت مافی الباب رنگ آتش گرفته است والا باز آهن است. یعنی اگرچه سراسر با انوار الهیه منور و با صفات ربانی بكل مستور گشته است، اما باز بشر است.

بیت:

لیک از خدا جدا نباشد	ولی خود خدا نباشد
ماهیت مبدل نمی‌شود. و از این حرف لازم نمی‌آید که بشر خدا باشد، چون	قلب حقایق ممکن نیست، الحقایق لانقلب، و حلول و اتحاد نیز پیدا نمی‌شود.

اگرچه از مثالی که من باب تمثیل ذکر شد معنای حلول و اتحاد منفهم میشود لکن این توهمند را باید بیتی که خواهد آمد: آتش چه آهن چه لب بیند، دفع می فرمایند. رنگ آهن محور نگ آتش است، آهن از آتشی<sup>۱</sup> ۱۰۰ میزند، لکن چون خاموش است. مراد اینست: در این مرتبه رنگ بشریت و حکم انسانیت محو آتش تجلی الهی میشود، یعنی بشریت مغلوب و متلاشی و نور وحدت بر آن غالب و حاکم است. اما از آتش بودن ۱۰۰ میزند، یعنی بازبان حقیقت دعوای انا الحق میکند، لکن من حیث البشریة خاموش و شاست.

### هشتموی

چون سرخی گشت همچون زرکان پس انانار است لافش بی زبان  
آهن وقتی در سرخی مانند طلای کان گشت، بی زبان انا الحق گفتنش مقرر است. یعنی اگر سالکی بانور خدامنور گردد، چون محمر گشتن زرکان با آتش، لافش بی زبان: با زبان حال انانار گفتن است.  
کما ان الذهب و العديد اذا دخل في النار حتى احمر ا في قولهن بلسان الحال انانار صحق قولهما من حیث الاتصال بها.

### هشتموی

شد ز رنگ و طبع آتش محتشم گوید او من آتش من آتشم  
آهن از رنگ و طبع آتش محتشم و منور گشت، و گوید که من آتش من آتشم.

### هشتموی

آتش من گر ترا شکست وطن آزمون ن دست را بر من بزن  
آهن با زبان حال گوید: من آتشم، اگر تو در آتش بودن من تردید و شکداری امتحانم کن و دستت را بر من بزن و بین که چگونه دستت میسوزد.

مقصود ذات آن انسان کاملی است که به مثابه آهن میباشد، که هر وقت از آتش تاب تجلی الهی حرارت پذیرفت و ذاتش به کل به انوار و اوصان الهیه مبدل گشت، در آن هنگام صدا میزند: *انا الحق ، و دعوی میکند* : من مظهر حرم در حین امتحان حکم دعوی و صداقت ش را نشان میدهد . چنانکه با یزید قدس الله سره العزیز دعوی کرد سبحانی ما اعظم شأنی و لیس فی جنبی سوی الله، لا الہ الا انا فاعبدونی . و مریدان انکارش کردند. گفت امتحانم کنید، هنگام امتحان آن کاریکه قصد داشتند در حق شیخ بکنند، به وجود خودشان برگشت و به حضرت با یزید صدمه‌ای نرسید. قصه مشهوره فی المثنوی.

### هشتموی

آتشم من بر تو گر شد مشتبه روی خود بر روی من یکدم بنه من آتشم ، اگر در آتش بودن من شبیه دارای یکدم روی خود را بر روی من بگذار . یعنی ولی کامل میگوید : من ولی حق و خلیفه وجود مطلق آنچه در وجود من نمایان میشود انوار الهی است .

اگر این امر بر تو مشتبه شده و در واقعیت آتش بودن من شک داری ، برای امتحان ذات خود را برذات من مقابل و نزدیک کن ، ببین که چه حالت و چه حرارتی از من به تو میرسد و در تو ظهور میکنند .

### هشتموی

آدمی چون نور گیرد از خدا هست مسجدود ملایک ز اجتبای آدمی وقتی از حق تعالی نور بگیرد ، چون گزیده حق گشته ، پس ملایک او را سجده میکنند .

### هشتموی

نیز مسجدود کسی کو چون ملک رسته باشد جانش از طغیان و شک آن کاملی که نور الهی بروی غالب شده ، همانطور که مسجدود ملائک میباشد نیز مسجدود کسی واقع میشود که جان آن کس مثل جان خود آن کامل از طغیان و شک

رسته باشد. یعنی جمیع ابرار و اخبار و صلحاء مؤمنین، چون ملائک در برابر آن انسان کامل که خلیفه الله است، در حال تعظیم و خدمت و اطاعت و عبودیت اند که طبق معنای: من یطیع الرسول فقد اطاع الله . اطاعت به او همان اطاعت و تعظیم به حق است.

### هشتموی

آتش چه آهن چه لب بیند ریش تشبیه مشبه را مخند  
درایات قبل مولینا به طریق استعاره بندۀ سالک را به آهن و جناب حق را به آتش و اتصاف بندۀ را با اوصاف الهیه به گرم و سرخ شدن آهن به وسیله آتش و انا انار گفتن آهن را به انا العق گفتن سالک تشبیه فرموده اند.  
چون نقص این تشبیهات نسبت به حقیقت معنامحقد است لذا پسندشان نمیکند  
والآن می فرمایند :

آتش چیست و آهن چیست لب بیند، و به ریش تشبیه تشبیه کننده مخند پس در اینجا مولینا به ناظرین این امثال خطاب میکنند و میگوید: به خاطر این امثال که من در توضیح معانی آورده ام، مرا طعمه مزنید و به ریش تشبیه که آورده ام مخندید و این تشبیه و تمثیل را استهزاء مکنید. شاید ظاهراً پسندیده اید ولی باطنًا تحیرشان مکنید، میدانم اینها امثالی نیستند که نسبت به حقیقت معنا طابق النعل بالنعل باشند.  
بلکه تقهیماً للطالبین مثل بی کمالی است که ایراد شده است.

آخر چگونه میتوانند مثل کامل باشند که با توجه به حقیقت معنا اولاً بوجهی معنای اثنینیت و مغایرت را مشعر اند، و ثانیاً فحوای اتحاد و حلول را اقتضا میکنند.  
پس نسبت به وحدت مطلقی که از لا و ابدأ با چیزی مقید نبوده این به چه وجه مثال میشود که در حقش: کان الله ولم يكن معه شيء غيره ، فـ وـ دـ شـ دـ .

آنانکه ناظرین حقیقت اند آن، کما کان گفته اند: فاذا كان كذلك برای توضیح معانی مذکور دریا را مثال قراردادن و موجودات واکوان و انسان را به امواج دریا و ظاهر عالم و آدم را به ساحل بحر و لب دریا تشبیه کردن مناسبتر است.

کما شبه الجنید هنگذا فقال:

بیت:

البحر بحر على مakan في قدم ان العوادث امواج و انهار  
لاتحجبنك اشكال تناكلها عمن تشكل فيها وهي استار  
پس حضرت خداوندگار نیز تکراراً حقیقت مطلق را به به دریا و ظاهر عالم  
را به لب دریا تشبيه میکنند و چنین میفرمایند.

### هشتوی

پای در دریا منه کم گوی از آن  
بر لب دریا خمش کن لب گزان  
گر چه صد چون من ندارد تاب بحر  
لیک می نشکیم از غرقاب بحر  
در دریا پای مگذار و از آن سخن مگو ، بلکه در کنارش لب گزان خاموش  
باش، مراد: ای محجوی که در ساحل بشریت ساکنی و راجع به وحدت مثال میخواهی  
تو به دریای وحدت پای منه و به سوی بحر حقیقت قدم برندار و از آن سخن مگو  
که شأن تو نیست.

تو فقط در لب دریا یعنی در عالم ظاهر لب گزان و متغير، ساكت و خاموش  
بمان اگرچه صدھا نفر چون من بلکه هم صد هزار ان اشخاص دیگر طاقت بحر حقیقت را  
نمی آورند و تحمل غرق گشتن را در آن ندارند.  
لکن من نمیتوانم از غرق شدن در آب دریای وحدت و از فانی گشتن در آن  
خودداری کنم و قدم واپس بگذارم، پس در آن دریا مستغرق میشوم.

### هشتوی

جان و عقل من فدای بحر باد خونهای جان و عقل این بحر داد  
عقل و جان من فدای بحر شود، زیرا این دریا خونهای عقل و جان را داد .

### هشتوی

تاکه پایم می رو د رآنم درو چون نماند پا چو بطانم درو  
تا یعنی مادامکه پایم در داخل آن دریا می رو د یعنی تا پا دارم میرانمش اما

وقتی که پا برایم نماند، چون بطن در آن بحرغوطه می خورم.  
یعنی مادامکه در وجودم برای سلوک، نیرو هست، سلوک میکنم و به جانب  
بحرحقیقت سیرو سفر را ادامه میدهم. اما وقتیکه دیگر قوت و قدرتم تمام شد، چون  
طن در آن بحرحقیقت غواص میشوم و شناگریها میکنم.

### هشتو گی

بی ادب حاضر زغائب خوشتراست      حلقه‌گرچه کژ بود نی بردر است  
بی ادب حاضراز بالدب غائب بهتر است، مثل حلقه اگرچه کج است مگر بر  
در نیست؟ یعنی مسلمان بودر است.  
مراد: عاشقی که در قرب الهی باشد و در حضور محبوب تک و پوکند، مع هذا  
از غلبه عشق بی ادب باشد، خیلی بهترو خوشتراست از آن بالدبانی که به حضور یار  
واصل نگشته و مرتبه مشاهده را پیدا نکرده اند.  
مقصود اینست چهراست باشی و چه کج باید ملازم دریار باشی. چه کج بودن  
در حضور یار خیلی مقبول و بهتر است از راست و مستقیم بودن در سایر جاهای.  
چنانکه حلقه اگرچه کژ است لکن متعلق بهدر یار است .  
اگر کسی ملازم دریار باشد و به آن در تعلق پیدا کند، در نزد عاشقان هزاربار  
لایقتو شایسته تراست، از آن را ستان که ازباب یار دوراند.

### هشتو گی

ای تن آلوده به گرد حوض گرد      پاک کی گردد برون حوض مرد  
ای آنکه از داخل شدن به دریای وحدت و از دیدن بحرحقیقت عقب مانده ای  
و تنت بالولث وجود وبا نجس نفسانیت و بشریت آلوده و ملوث گشته است، توبه  
اطراف حوض قلبی بگرد که به دریای حقیقت متصل میباشد.  
یعنی به قلب مرشد کامل خدمت کن.

در خارج از حوض مرد کی پاک میشود.

طهارت چهار تاست، غیر از طهارت ظاهری در طهارت ثالثه انسان محتاج حوض قلب مرشدی است که بوسیله آن او لا<sup>۱</sup> نفسش را ازلوث جمیع گناهان و مناهی تطهیر کند. ثانیاً اخلاقش را از آلودگی اوصاف مردود و اخلاق مذموم پاک کند. و ثالثاً سرخود را از نجاست اغیار و ماسوی تطیهर نماید. خلاصه تا سالک با آب علمی که در حوض قلب مرشد جمع شده اغتسال نکند به طهارت کامل نرسیده است.

### هُنْتُوْرِي

**پاک‌کو از حوض مهجور او فتاد او ز پاکیء خویش هم دور او فتاد**

هر پاکی که از حوض قلب مرشد جدا و دور باشد، او از پاکی خویش هم دور شده است یعنی آنکه با طهارت عارضی طبعش پاک باشد، با وجود پاکی اش اگر از ولی کاملی که حوض حقیقی است و تطهیر نفوس میکند، جدا باشد و در خدمت کردن به آن ولی استغنا نشان دهد، چنین شخص عاقبت از پاکیء خویش هم دور میشود و قلب و رو حش ملوث میماند.

### هُنْتُوْرِي

**پاکیء این حوض بی پایان بود پاکی اجسام کم میزان بود**

پاکی حوض قلب ولی کامل نهایت ندارد زیرا که باطن آن ولی به حوض دریای حقیقت متصل است اما پاکی جسمها کم میزان است یعنی اندکی است. مراد: پاکی اجسام و هر چه که در مرتبه اجسام است و پاکیء عقلها و ارواح که به صورت تعلق دارند کم مقدار است زیرا این پاکی محدود و معین است و مادامی که به دریای حقیقت اتصال پیدا نکرده از کم مقداری رهایی ندارد و به طهارت بی پایان وصول پیدا نمیکند.

پس لازم است که دل به دریای حقیقت واصل شود تا از کم مقداری بر هدو به طهارت دریای حقیقت برسد تا که عقل و روح و جسم دارای طهارت بی پایان شوند.

### هشتوی

زانکه دل حوضی است لکن در کمین سوی دریا راه پنهان دارد این زیرا که دل فی المثل حوضی است، لکن در کمین یعنی در باطن، و این حوض به سوی دریا نهانی راه دارد . مراد : قلب ولی مخفی از ادراک مردم راهی به جانب حضرت جناب الوہیت دارد که از آن راه دائماً به حوض قلب او فیوضات الهی و امداد ربانی میرسد و جاری میشود.

### هشتوی

پاکیء محدود تو خواهد مدد ورنه اند ر خرج کم گردد عدد ایکه به دریای حقیقت نرسیده ای، پاکیء محدود و محدود تواحتیاج به کمک دارد که از جانب حوض به او برسد ، ورنه اندر خرج کم گردد عدد : نیاز به معاونت و امداد حوض قلبی یک ولی دارد یا خود محتاج به کمک دریای حقیقت میباشد. چه اگر امداد الهی و معاونت مربی نباشد، آن طهارتی که محدود و معین است در اثر خرج کردن کم میگردد و رفته رفته نقصان میباشد. مثل اینست که اگر به در اهم محدود از جانبی مدد نرسد و روز به روز خرج شود، مسلماً هر روز کمتر میشود و عاقبت به انتها میرسد.

### هشتوی

آب گفت آلوده را در من شتاب گفت آلوده که دارم شرم از آب آب به آلوده گفت: عجله کن به سوی من بیا، آلوده جواب داد: آخر از آب شرم دارم. مقصود آن مربی و مرشدی که چون آب صاف است، به کسانی که آلوده معصیت و ملوث طبیعت گشته اند، با زبان حال گوید: ایکه قلب و روحت آلوده و

نایاک شده است، به سوی من بیا و در آمدن عجله کن. اما آلوده معصیت شدگان نیز یا زبان حال گویند:

از شیخی که مانند آب صاف است، حیا می‌کنیم، چون از گناهان ما خبردار میشود و آلودگی ما پیش شیخ آشکار میگردد.

### هشتوی

گفت آب این شرم بی‌من کی رود      بی‌من این آلوده زائل کی شود  
 آب به آن آلوده جواب میدهد که این آلودگی توبی من کی بر طرف میشود  
 و بی‌تطهیر من کی شرمندگی ات رفع میشود.  
 یعنی شیخ کامل که به منزله آب صاف است، گوید: بی‌تریت و تطهیر من چگونه ممکن است آلودگی شما بر طرف شود و طالب، شرم و حیا را که مانع طهارت اوست چگونه میتواند ترک کند.

### هشتوی

ز آب هر آلوده کو پنهان شود      الحیاء یمنع الایمان بود  
 هر آلوده اگر از آب شرم کند و پنهان شود، همان حیا ایمان را ازاو میگیرد  
 یعنی در اکثر موارد حیا کردن ایمان را منع میکند: بدلیل اینکه اگر کسی از تحصیل علم و از رسیدن به خدمت مرشد شرم کند، اینگونه حیا کردن مانع میشود که ایمان و اسلام شخص قوی شود.  
 و در بیشتر موارد به موجب حدیث: الحیاء من الایمان. و نیز بر مصدق حديث:  
 الحیاء والایمان اخوان لا يفارق احد هما الآخر. حیا از ایمان شمرده میشود و شخص حیادار مرتبه مؤمن کامل را پیدا میکند.  
 ولکن اینگونه حیا، استحیا از معااصی و قبایح است.

### هشتوی

دل ز پایه حوض تن گلنگ شد  
تن ز آب حوض دلها پاک شد  
دل از پایه حوض جسم، گلنگ شد، واما جسم از آب حوض دلها پاک شد  
يعنى دل از مقارنت جسم و از هم رتبه بودن با اين گروه اهل تن که به منزله  
حوض آلدود میباشند گل آلدود گشت و کدر گشت و کثافت یافت.  
واما جسم واهل جسم از علم حیات بخش آن قلبها که حوض الهی هستند ،  
پاک شدند واز آلدودگی طهارت یافتدند.

### هشتوی

گرد پایه حوض دل گرد ای پسر  
هان ز پایه حوض تن می کن حذر  
ای پسر در اطراف پایه حوض دل بگرد، تا کمال طهارت حاصلت شود، و از  
عاقبت مقارنت با حوض جسم آگاه باش واز آن حذر کن.  
مراد: جسم واهل جسم مانند حوض آلدود هستند، پس از مقارنت آن بپرهیز  
تا آلدود نگردد و ناپاک نمانی زیرا صحبت مؤثر و طبیعت دارد است.  
ویقین بدان که اگر در مرتبه جسم توقف کنی، بهزینت و پیرایه اهل تن فریفته  
میشوی و دیگر ملوث گشتن حتمی و آلدود ماندن عقل و روح محقق است .

### هشتوی

بحر تن بر بحر دل برهم زنان  
در میان شان برزخ لا یغیان  
دریای دل و دریای جسم برهم میزند و در میانشان برزخی است که مانع  
اختلاط و امتزاج معنوی آن دو دریاست.  
يعنى جسم واهل جسم فی المثل چون دریاست، كذلك دل واهل دل مانند بحر  
لطیفی است. اگرچه ظاهراً این دو دریا اختلاط پیدا میکنند و دریای تن به بحر دل

متصل میشود، لکن مایین این دو دریا یک پرده معنوی وجود دارد که مانع مخلوط گشتن آنهاست حقیقت<sup>۲</sup>، پس دو دریای مذکور قادر نمیباشند که از مرتبه خود تجاوز کنند و نفس واحدی شوند و مرتبه اتحاد را پیدا کنند. تفسیر این آیه در جلد اول مثنوی ضمن شرح مرج البحرين مروor شده است.

### مثنوی

گر تو باشی راست ورباشی تو کثر  
پیشتر می غژ بد و واپس مغژ  
توجه راست باشی و چه کج، بهسوی او پیش برو واپس مغژ به سوی تن.  
مراد: چه آدم راست و درست هستی و چه نادرستی بهر حال به سوی او سیر  
کن نه به جانب دنیا و نفس و هوی، چون تمایل بهسوی او ترا راست میکند و تو  
مرتبه صحبت حقیقی را پیدا میکنی.  
کما قال ابن فارض :

بیت :

بطالة ما اخرت عن مالصحة و سر زماناً و انهض كسيرأ فحظك الـ

### مثنوی

پیش شاهان گر خطر باشد بجانان  
لیک نشکیبد ازو با همتان  
اگرچه نزدیکی به شاهان خطر جانی دارد و روح حیوانی طالب، در حضور  
شاهان نقصان مییابد و به تدریج محو میشود. ولکن آنانکه مرتبه عشق و محبت را  
یافته‌اند و صاحب همت‌اند، از شاه حقیقت پرهیز ندارند و هرگز برای جانشان  
نمیترسند و تحمل دوری از حضور او ندارند.

### مثنوی

شاه چون شیرین تراز شکر بود  
جان به شیرینی رو دخوشت بود  
از آنجاکه شاه شیرین تراز شکر است، اگر جان برای رسیدن به آن شیرین از

بین بود خوشتراست . یعنی پادشاه حقیقی که فی المثل از شکر شیرین تر و لذیذتر است اگر جانی فدای شیرینی ولذت جمال با کمالش شود ، خوشترو لطیف تر میشود و مرتبه عین لذت و محض حلاوت شدن را پیدا میکند.

### هشتوی

ای ملامتگر سلامت مسر ترا      ای سلامتجو رها کن تو مرا  
 ایکه عاشقان را ملامت میکنی سلامت ترا باشد ، وای طالب سلامت رها کن  
 مرا . دریکی از نسخه‌های صراع دوم : ای سلامتجو تویی واہی‌العری ، واقع شده .  
 «عری» ریسمان را گویند ، «واہی» به معنای ضعیف است . یعنی : ای طالب  
 سلامت تو خودت ریسمان ضعیفی که به رسن بسیار سست و ضعیف چنگ زده‌ای .  
 اما آن عاشقانی که سلامت را ترک گفته‌اند به عروة الونقی تمسک کرده‌اند .  
 ریسمانی که عاشقان چنگ زده‌اند احتمال گسیخته شدن را ندارد .

### هشتوی

جان من کوره است با آتش خوش است      کوره را این بس که خانه آتش است  
 جان من کوره است و با آتش خوش است ، کوره را این شرف کافی است  
 که خانه و محل آتش است .  
 کوره : با کاف عربی به معنای اجاق است .

### هشتوی

همچو کوره عشق را سوزیدنی است      هر که او زین کور باشد کوره نیست  
 چون کوره در آتش عشق سوختنی هست ، و هر که از این کور باشد اجاق  
 نیست .

یعنی همانگونه که اجاق محل آتش است و شب و روز میسوزد، عاشق رانیز لازم است چون کوره در آتش عشق بسوزد و شعلهور شود، و هر کس که از این آتش عشق کور باشد و محروم بماند، او آتش عشق را محل نیست، و شایسته آن نیست که به او کوره آتش عشق گفته شود.

### هشتوی

بر گ بی بر گی ترا چون بر گ شد  
جان باقی یافتی و مر گ شد  
چون بر گ بی بر گی زاد تو شد، پس جان باقی یافتی و مر گ از تو دور شد  
و رفت .

یعنی چون بی بر گی و ناتوانی قوت و غذای تو شد، پس جانت از نیستی و بی نوایی صفا می یابد و از فقر و فنا لذت میرد، آنوقت است که جان باقی یابی و به سعادت سرمدی و حیات پاکیزه واصل شوی، و دیگر موت و فنا معنوی نخواهی داشت و جانت در عالم بقا همیشه سیر خواهد کرد .

### هشتوی

چون تراغم شادیء افزون گرفت  
روضه جانت گل و سوسن گرفت  
همینکه غم و رنجت سبب لذت تو شد و شروع کرد به افزودن شادی و خوشی  
تو، روضه جانت را گل و سوسن فرامیگیرد. یعنی به مرحله رسیده‌ای که جانت را حالات روحانی و اسرار ربانی احاطه کرده و جانت چون باعی که با گل و سوسن مزین شده، آراسته می‌شود.

### هشتوی

آچه خوف دیگران آن امن تست  
بط قوی از بحر و مرغ خانه سست  
آن چیزی که دیگران را خوف و بیم ایجاد می‌کند، همان چیز برایت امن و امان است.

مثلاً بط از دریا نیرو میگیرد و قوی میشود ، اما مرغ خانگی از ترس دریا ضعیف و سست میگردد.

یعنی انواع بلاوریاضت در طریق حق ازامور و مسائلی است که مردم سخت از آنها میترسند این قبیل مردم اگر به دریایی بلاگرفتار شوند، فوری سست و ناتوان میشوند و بلکه ازغم و درد میمیرند. ولکن عاشقان چون مرغابی در مقابل دریای بلاها قوی میگردند و روح و قلبشان از آن غم نیرو و قدرت کسب میکند

### هشتوی

باز دیوانه شدم من ای طبیب باز سودایی شدم من ای حبیب  
مناسبت این بیت با بیت قبلی اش اینست که در آن بیت فرمودند:  
آنچه که در طریق حق دیگران را تولید ترس میکند، همان چیز برایت امن است زیرا عاشق چون بط در دریا، از بحر عشق و محبت قوی میشود.  
اما اهل نفس و عقل که مرغ خانگی را میمانند در ضعف و سستی، از ترس اینکه مبادا عقل و ادراک را از دست بدھند و مجنون شوند ، از مستغرق گشتن در دریای عشق ابا دارند و در برابر آن اظهار سستی میکنند.

پس به این مناسبت مولینا در این بیت با عشق خدا عقل جزوی را از خود سلب و به مجنون شدن خود از عشق الهی اشاره میکنند، و با التفات و خطاب به طبیب حقیقی چنین میفرمایند:

باز دیوانه شدم من ای طبیب باز سودایی شدم من ای حبیب  
یعنی تاکنون چندین بار بواسطه غلبه محبت، عقل جزوی را از دستداده ام و در دریای عشق مستغرق گشته ام. ای طبیب، حال باز دیوانه عشق و مستانه شوق شدم و ای محبوب حقیقی باز سودایی عشق شدم.

## هشتوی

هر یکی حلقه دهد دیگر جنون  
پس مرا هر دم جنونی دیگر است

حلقه‌ای سلسله تو ذوفنون  
داد هر حلقه فنوی دیگر است

حلقه‌ای سلسله تو ذوفنون‌اند، و هر حلقه جنون دیگری میدهد.

مراد از سلسله صفات الهی است، از آنجا که هر صفت الهی مستلزم و مقتضی یک صفت دیگری است، پس سلسله تعبیر شده است.

فنون: جمع فن و انواع صنایع را گویند.

تقدیر کلام: ای معشوق حقیقی توانواع صفات عالی و فنون بدیع راصحی هر حلقه‌ای از صفات متسلسل تو، یعنی هر صفتی از صفات نوی دیگری جنون میدهد. از صفات غیر متناهی تو هر صفتی به عقل و ادراک یک ستر و شمول دیگری میدهد. و اثرو داد هر حلقه‌ات فن دیگری است. پس هر دم را جنون دیگری است یعنی داد و عطای هر یک از صفات فن دیگری است.

مثلًا معز انواع عزت و مثل انواع ذلت و رزاق انواع رزق را اعطای می‌کند و قس على هذا سائر الصفات، فاذakan كذلك مرا هر دم جنونی دیگر است.

مراد: ای معشوق حقیقی برم عاشق دیوانه هر دم و هر آن با یکنوع شأن و صفت متجلی می‌شوی، واژ محکوم و مقید کردن من با آن صفات فارغ نیستی. پس هر آن از آن صفات برایم نوعی ستر عقل حاصل می‌شود، که نشوة آن صفت عقلمرا می‌پوشاند و احاطه می‌کند، یعنی مستورش می‌کند و بالاخره مجنون آن معشوق حقیقی می‌شود.

## هشتوی

خاصه در زنجیر این میر اجل  
که همه دیوانگان پندم دهنند

پس فنون آمد جنون این شد مثل  
آنچنان دیوانگی بگست بند

پس جنون آمد فنون که الجنون فنون بین الناس ضرب المثل شده و بین العشاق

عبارت شده است از مستورالعشق و مغلوب شوق شدن.

پس مجnoon عشق و محبت شدن یعنی جامع فنون علوم و انواع فهوم شدن  
علیالخصوص جنوی که در زنجیر عشق این میراعظم و حاکم اجل باشد که عین فنون  
است و محضًا علم بطون است.

دیوانگی من آنچنان بند عقل را گسیخت که جمیع دیوانگان پندم میدهند.  
یعنی دیوانگی عشق و محبت آنچنان عقال عقل جزوی و بند هوش معاش را ازمن  
برید که همه دیوانه شدگان از عقل معاد و بی بهره ماندگان از هوش حقیقی و کلی، به  
من پند میدهند و نصیحتم میکنند. ومن به همه اینان میگویم:  
انتم اعلم منی بامورد نیاکم . و الحال انهم عارون عن العقل والذکاء و متصفون  
بالجنون والسفاهة .

روایت است وقتیکه مولینا بواسطه مصاحبت با حضرت شمس تبریزی قدس الله  
سره العزیز، رسم و صورت را ترک نمود و به راه عشق افتادو با جذبه حق مغلوب عشق  
گشت، آن عده که عقل قاصری داشتند و سابقاً با ایشان صورت آ دوست بودند، گفتند:  
مولینا دیوانه شد. و به آن حضرت پند و نصیحت دادند.

جایز است «بند» باشد: با یک نقطه. پس با این تقدیر:  
همه دیوانگان بندم دهنده، یاخود بندم می نهند.

## آمدن دوستان به بیمارستان جهت عیادت ذو النون

المصری رحمة الله عليه

### هشتوی

این چنین ذا النون مصری را فتاد  
کاندر و شور و جنوی نوبزاد  
چنان جنوی به حضرت ذو النون عارض شد که در وجودش شور و جنو  
تازه‌ای پیدا شد.

### هشتوی

شور چندان شد که تا فوق فلک می‌رسید از وی جگرها رانمک  
 شور ذوالنون به حدی بود که تا فوق فلک رسید، و در زمین نیز جگرها را سوزاند یعنی شور و جنونش در فوق فلک به اهل آسمان رسید، و در روی زمین نیز جگر دوستان و اصدقاءش را سوزاند و پر زخم و مجروح کرد .  
 فعل «می‌رسید» در مصروع اول مصرف می‌شود و به آخر مصروع دوم یک فعل «می‌رسید» دیگر مقدار می‌شود، یعنی محل این فعل را اقتضا می‌کند.

### هشتوی

هیمنه تو شور خودای شوره خاک پهلوی شور خداوندان پاک  
 این بیت برای دفع وهم پاره اهل تو هم گفته شده . زیرا بسیار اندکسانی که در اوایل سلوک بواسطه بعضی حالات عارضه راه جنون پیش می‌گیرند، و خود را مانند آن اولیاء تصور می‌کنند که در سلف بودند، که با شراب عشق و با کمال عقل مستو دیوانه می‌گشتنند . پس بعضی از سالکین در اوایل کار شور و جنون خود را از قبیل شور و جنون این اولیا میدانند و به راه سفاهت میروند .

حضرت مولینا من باب تنبیه این قبیل اشخاص می‌فرمایند: ای شوره خاک آگاه باش و شور و جنون خود را پهلوی شور خداوندان پاک منه ، و شور آنان را با شور خود قیاس مکن، زیرا جنون خداوندان پاک از کمال عقل و از علم حاصل می‌شود، و اما کسانی که به آن مرتبه نرسیده‌اند، جنونشان از سفاهت به ظهور میرسد .

### هشتوی

خلق را تاب جنون او نبود آتش او ریشه‌اشان می‌ربود  
 مردم تحمل جنون ذوالنون را نداشتند ، آتش او ریشه‌اشان می‌ربود یعنی

محاسن ظاهر و رسوم با هر شان را سوزاند، و بنای عقلهای قاصر شان را با صدمه عشق به آتش کشید.

### هشتموی

چونکه در دیش عوام آتش فتاد      بند کردندش بزندانی نهاد  
 چون به ریشهای عوام الناس آتش افتاد. کنایه است از این معنا:  
 چون آتش درون او محاسن روی شرع وزینت وجه اعتقاد مرعی آن مردم را سوزاند و سلطوت و صدمه باطن ذوالنون مراسم دینی مردم مذکور را به آتش کشید و از بین برد، پس کار که به اینجا رسید عوام ذوالنون را قید و بند کردند برای اینکه زندانی اش کنند.

بزندانی نهاد؛ به تقدیر برای نهادن بزندانی:

اگر سؤال شود: مگر حضرت ذوالنون قدس الله سره العزیز، امکان نداشت که لگام اختیارش را بکشد و خوبیشن را با عقال عقل ضبط کند، تا که مردم و عوام از حالات او مضطرب نشوند و طریق متابعتشان تنگ نشود؟  
 جواب میفرمایند:

### هشتموی

نیست امکان واکشیدن این لگام      گرچه زین ره تنگ می آیند عالم  
 لگام را واکشیدن امکان نیست، یعنی واکشیدن لگام عقل و اختیار و ضبط کردن اسب عشق را قدرت و توانائی نیست.  
 اگرچه عوام از این راه تنگ می آیند و اسرار عاشق را نمی فهمند و منقبض میشوند.

### هشتوی

دیده این شاهان زعامه خوف جان  
کین گروه کورند شاهان بی نشان  
این شاهان طریقت از عوام خوف جان دیده اند، زیرا این گروه کورند و شاهان  
طریقت بی نشان . اگر کور نبودند دیدن اینگونه پادشاهان بی نشان را قادر نمی شدند؟  
پس وقتی آنان کور و اینان بی نشان و مستور باشند ، پس چگونه میتوانند  
این ملوک اهل سلوك را بینند.  
يعنى اهل ظاهر اصلاً قادر نیستند حقیقت حال این شاهان طریقت را بفهمند و بینند.

### هشتوی

چونکه حکم اند رکف رندان بود  
لا جرم ذوالنون در زندان بود  
وقتی حکم در کف رندان باشد ، لا جرم حضرت ذوالنون در حبس و زندان  
میماند. یعنی وقتی حکومت و قضاوت در دست یک مشت رندان و سفهاباشد، که اهل  
حق را نمی شناسند، و احکام شریعت را به طور حقیقی و واقعی نمیدانند ، و با غرض  
نفسانی حکومت میکنند و بدون تمیزدادن نیک از بد احکام اجرا میکنند. لامحالة چون  
حضرت ذوالنون بسیاری از دوفنوان زندانی میشوند و ستم و ظلم آنان را می بینند .  
زندان رفتن ذوالنون نه به این دلیل بوده که استحقاق زندان را داشته ، بلکه  
علت بی تمیزبودن حاکم رندان و از روی غرض حکومت کردنش بود.

### هشتوی

یک سواره می رود شاه عظیم  
در کف طفالان چنین در یتیم  
این بیت در محل تعجب واقع شده که احوال کاملان چون ذوالنون را بین العوام  
من باب آگاهی مریدان و مستمعین بیان میفرمایند:  
وقتی حکومت و قضاوت در دست رندان و در تصرف بی دینان باشد، لا جرم

ذوالنون در زندان بود .

اگر حکم در دست رندان نبود و در دست اهل حق و اهل ایقان بود ، مگر شخص کامل و مکملی چون حضرت ذوالنون مصری به زندان میرفت . عجب است که چنین شاه بزرگی یک سواره میرود و چنین در یتیمی در کف طفلان ذمیم است .

یعنی صبیان شریعت و طفلان طریقت قدر آن دریتیم را ندانستند و عوام کالهوا م آن شاه ذوالفخام را معین و عسکر نشدنند و متابعش نکردند .

### هشتموی

درجه دریا نهان در قطره آفتایی مخفی اندر ذره من او را در تعبیر کردم در چیست که به ذوالنون شباهت داشته باشد . او دریایی است که دریک قطره نهان گشته ، و بای خود آفتایی است که دریک ذره مخفی شده .

### هشتموی

آفتایی خویش را ذره نمود و اندک اندک روی خود را برگشود یعنی آفتایی وحدت و شمس احادیث خویش را دریک ذره نشان داد ، و سپس کم به تدریج وجه باقی خود را گشود . و ذوالنون با نشان دادن روی باقی خود اسرار غیبی خویش را برخلق و عوام نثار کرد و افشا ند .

### هشتموی

جمله ذرات دروی محو شد عالم از بی مستگشت و صحوشد تمام ذرات از آن آفتای محو شد ، عالم ازوی مستگشت و صحوشد یعنی جمیع ذرات کائنات در ذره وجود آن ولی که مطلع آفتای حقیقت است محو شد ، و جمله عالم در میخانه حقیقت او مستگشت و باز به صحشو و عقل آمد .

### هشتوی

چون قلم در دست غداری بود                    بیگمان منصور برداری بود  
وقتی قلم در دست یک غدار وحیله کاری باشد، لاجرم منصور را دارمیزند.  
مراد: زمانیکه حکومت صوری و تصرف ظاهری در دست عده‌ای مکار و غدار  
باشد که از اسرار الهی واژ شآن اولیای ربانی بكل بی خبر و غافل‌اند، لاجرم یک عاشق  
خدا چون حضرت منصور بدار آویخته میشود.

واین قبیل حیله کاران، عزیزی چون منصور را به این عنوان که :  
تو انا الحق گفتی، مصلوبش میکنند.

### هشتوی

چون سفیهان راست این کار و کیا                    لازم آمد یقتلون الانبیا  
وقتی حکومت و تصرف و قدرت در دست سفیهان باشد، باید هم سفها انبیاء را به  
قتل برسانند.

کار و کیا: در اینجا به معنای «کار و بار» است که مراد حکم و تصرف و قدرت  
میباشد به آیه واقع در سوره آل عمران اشاره است: ان الذين يكثرون بايات الله: محققاً  
آنانکه آیات خدا را کافر میشوند. و یقتلون النبیین بغير حق: و پیغمبران خود را بناحق  
میکشند.

مراد اهل کتاب است که پیغمبر شان را کشند.  
و یقتلون الذين يأمرؤن بالقسط من الناس : و نیز میکشند آن کسان را که در بین  
مردم بعدالت امر به معروف میکنند.  
فبشرهم بعذاب الیم : پس ایشان را بشارت ده و مژده بده به عذاب دردنگ و  
آنش جهنم. اولئک : آن گروه‌الذین حبّطت اعمالیم : آنان‌اند که طاعات و حسنات و  
اعمال و خیر انشان بالکل باطل شده است.  
فی الدنیا والآخرت در دنیا و آخرت . و ما لهم من ناصرین : ایشان را برای

خلاصی از عذاب در دنای هیچ ناصری نیست.

پس از سفهای روزگار آن عده که در زمان ماهستند، اینان نیز بسیاری از عرفارا نفی بلد، و چندین نفر از فقرا را حبس ابد، وعده بیشماری از صلح و اولیاء را جفای بلا عدد کرده‌اند، به حدی که تمام این نامبردگان را در کمین هلاک و در کمین بلازدگی نشانده و غمناکشان ساخته‌اند.

حتی این فقیر کثیر التقصیر را در حالیکه در دیار خودمان، با قید ارشاد و تذکیر مقید بودم، از اصحاب غرض چندتن حسود که فی جیدها حبل من مسد. در خور شائشان میباشد. یعنی که مرا با افرا و دروغ به‌حوال نادرست متم کردند و سبب نفی بلدن شدن ما گشتند، و بلکه هم کراراً قصد قتل ما را داشتند. لکن عصمنی الله من مکاید هم و خلصنی من شدائد هم و رفع قدری و شرح صدری بنصری علی عداوتهم و ملامتهم وهم ، الذين يریدون ليطفئوا نور الله با فواههم والله متم نوره ولو كره الكافرون.

پس حضرت مولينا قدس الله سره العزیز ، تسلیة للعرفاء والفقراء ، با ایراد و قرائت حکایات حضرت ذو النون مصری و حضرت حلاج منصور، استشهاد میفرمایند که از سفهای دنیا علی کل حال باید اجتناب بشود. و با آیه زیر همین مضمون را باز تحقیق میفرمایند.

### هشتو گی

انبیا را گفته قوم راه گم  
از سفه انا تطیر نا بکم  
قومی که راه ضلالت را پیش گرفته‌اند، که مقصود همان کفاران است، از سفاهت وجهالت‌شان به انبیاء عليهم السلام گفته‌اند: انا تطیر نا بکم .

به آیه واقع در سوره یس اشاره است: قالوا انا تطیر نا بکم ای تثأمتنا بحسب المطر عناب سبکم .

یعنی کفار انطاکیه به انبیاء عليهم السلام گفتند: محققًا ما شما را تطیر کردیم،

یعنی وجود شما را بهفال بدگرفتیم، زیرا بهسبب شما از این دیار بارانها و برگوبار درختان قطع شد و قحط و غلا آمد.

لئن لم تنتها لترجمته، ای لئن لم ترجعوا عن مقالتكم هذه لنقتلنكم بالحجارة  
یعنی اگر از سخنانتان برنگردید، ما شما را سنگسار میکنیم.

ولیمسنکم مناعذابالیم و نیز گفتند: البته از مابهشماعذابالیم و بلاعظیم میرسد.  
قالوا طائرکم معکم. انبیا علیهم السلام نیز به قوم مذکور گفتند: ای قوم پرنکبت طیرت و شامت با خود شماست، و آن همان اذلالی است که در حق انبیا علیهم السلام روا داشته اید. و نیز حال بد و اعمال قبیح شماست.

اين ذکرتم، همزه استفهم و ان حرف شرط و جواب شرط محذوف است:  
بهسبب دلالت ماقبلش. تقدیر کلام اين وعظتم بما فيه سعادتکم تطییرتم و شامتمن و توعدتم بالترجم و التعذيب .

یعنی اگر شما از آن سخنان ما وعظپذیر بودید و تذکرات ما را که سعادتمن در آن است قبول میکردید، مگر ما را بهفال بد میگرفتید ، و با سنگساری و عذاب جوابیمان میدادید.

بل انتم قوم مسرفون، ای بل انتم قوم عادتکم الاسراف فى العصيان  
بلکه شما قومی هستید که در خطأ و عصيان عادتمن تجاوز و اسراف است.  
ولهذا آن اشخاص را که تعظیم و تکریم شان واجب و لازم است، تحفیز میکنید و بهفال بد می گیرید. چنانکه الآن بعضی ها که متکبر و فخوراند فقرا و عرفان را از صحبتیان دور و از مقارتیان مهجور میکنند.

چون آن قوم گمراهی که از سفاهتیان بهانبیا علیهم السلام گفتند:  
انا تطییر نایکم.

### هشتوی

زان خداوندیکه گشت آویخته پس مر او را امن کی تاند نمود از دست سفهای زمان انبیا علیهم السلام را امان نیست کجا بر سدها ولیای کرام،	جهل ترسا بین امان انگیخته چون بقول اوست مصلوب جهود
---	---

این سفها چندین هزار انبیا را به قتل رساندند، و علناً برع عده‌ای از انبیاء ایستادند و گفتند: شماها بدین و شوم هستید. انبیاء نامبرده همان فرستادگان حضرت عیسی صلوات الله علی نبینا و علیهک بودند به انطاکیه.

حتی آن روح الله الاعظم عیسی بن مریم علیهم السلام ، مطابق حکمی که کتاب ما میکند از طایفة یهود ترسید، به مصدق قول : الفرار مملا يطاق من سنن المرسلين . از قوم یهود فرار کرد. والحاصل نتیجه کلام اینست که آخر الامر دوید و به خانه‌ای پناه بردا و در آنجا متحصن شد. از اخبار یهود شخص طیرانوس نامی داخل آن خانه شد که آن حضرت را بگیرد.

بر مقتضای آیه کریم: انى متوفيك و رافعك الى.

حق تعالی حضرت عیسی را به آسمان برد و طیرانوس را به شکل آن حضرت در آورد، و قوم یهود به تصور اینکه او عیسی است، گرفتند و مصلوبش کردند.

آیه: وما قتلوه وما صببوه ولكن شبه لهم ، بهاین معنا دلالت میکند.

لکن طایفة یهود علی الخصوص ترسایان، آن حضرت را مصلوب گمان کردند.

چنانکه حضرت خداوند گار (مولینا) بهاین معنا اشاره می فرمایند:

جهل ترسا بین امان انگیخته زان خداوندی که گشت آویخته

يعنى جهل قوم ترسا را ببین که گفتند : آن خداوند عظیم الشأن یعنی عیسی عليه السلام را هیچ امانی وجود نداشت که به دار آویخته شد.

چونکه بنای قول ترسایان، عیسی علیه السلام، به وسیله جهود بهدار زده شد یعنی در قول ترسا حضرت عیسی مصلوب جهود است. پس بنای قولشان محققاً کسی را بارای امان دادنش نبود.

### هشتموی

چون دل آن شاه نزیشان خون بود      عصمت وانت فیهم چون بود

به آیه کریم در سوره انفال اشاره میکند، ابتدای آیه این است :

و ما کان انت لیعذبهم وانت فیهم واذ قالوا اللهم : آنوقت کافر ان گفتند:  
ای رب ما . ان کان هذا هو الحق من عندك . اگر این قرآن حق است ، و از جانب  
تو نازل شده ، فامطر علينا حجارة من السماء : پس از آسمان بروی ما سنگ بیاران .  
اوئتنا بعذاب الیم . یا خود بر معا عذاب الیم وارد کن . و ما کان الله لیعذبهم :  
خداؤند تعالی آنان را البته عذاب نمی دهد . وانت فیهم: در حالیکه یامحمد تو در  
میانشان باشی .

عادت الهی اینگونه جاری است: در میان قومی که نبیء او باشد ، حق تعالی  
آن قوم را عذاب نمیدهد ، بخصوص که پیغمبری چون تو باشد .  
وما کان الله معذبهم وهم يستغفرون . وبخلافه حق تعالی ایشان را عذاب نمیدهد ،  
در حالیکه استغفار بکنند .

و استغفار اینان بدرگاه خدا نفی است . یعنی اگر قوم مذکور از استغفار کنندگان  
باشند ، الله تعالی عذابشان نمیکند .

معنای بیت: وقتی دل آن شاه از ایشان خون باشد ، پس عصمت وانت فیهم ،  
چگونه میشود یعنی چون دل مبارک آن حضرت شاه رسول و هادی سبل و مطلع عقل  
کل صلی الله علیه وسلم از آن قوم یهود و کفار خون بود ، پس به قول: انت فیهم ،  
چگونه عصمت تعلق میگیرد یعنی قبل اگفته شد که حق تعالی به قوم مذکور عذاب  
نمی فرستد ، در حالیکه پیغمبرش در میان آنان باشد . اما آیا آن حال و وقت را که  
حضرت در میان کفار و قوم یهود بود عصمت هست؟ مراد: در آن اوقات که حضرت در  
میان آن قوم بود ، از اذا و بلا و از افکار کفار بر کنار نبود . حتی فرمودند: ما او ذی النبی  
مثل او ذیت .

اما یک معنای دقیقتو شایسته تر از آنکه بیان شد:

استفهام واقع در مصروع دوم ، و دوام عصمت را که از قول: وانت فیهم مستفاد  
میشود ، به طریق دلالت استلزم امیه از اینان نفی کند ، با این تقدیر معنای بیت : چون  
دل مبارک آن شاه رسول از کفار و یهود رنجیده و خون بود . پس لازم می آمد که از میان

آن قوم بیرون آید و مهاجرت کند. مطلب مهم اینست که وقتی دل آن حضرت ازدست مخالفین خون بوده و مستلزم این بود که از میان کفار و یهود مهاجرت کند، در این صورت کفار و یهود را عصمت و نعمت «وانت فیهم» چگونه میسر میشود و برقرار میگردد . یعنی آنان را از عذاب خدا عصمت دائم میسر نمی شود ، زیرا «عصمت» به بودن حضرت نبی عليه السلام در میان آن قوم متوقف است.

کما قال صاحب المدارک و فی الآیة دلالة على انهم مرصدون بالعذاب اذا هاجروا عنهم . وقاضی عیاض در شفای گوید: وما كان الله ليغذبهم و انت فيهم . ای ماکنت بمکة فلما خرج النبي عليه السلام من مکة و بقی فیها من بقی من المؤمنین نزل ، و ما كان الله معذبهم و هم يستغفرون، فلما خلت مکة منهم بتسليط المؤمنین عليهم و غلبتهم ایا هم نزل ، و اورنکم ارضهم و دیارهم و اموالهم .

مصراع دوم این بیت محیر العقول مثنوی خوانان و بلکه مثنوی دانان است، به این معنا که کلمه «عصمت» بر مابعدش مضاف است . پس استفاده کردن معنا از لفظ خیلی مشکل است . حدممکن معنا این بود که بیان شد فافهم .

### هشتموی

زد خالص را و زرگر را خطر باشد از قلاب خائن بیشتر خوف و خطر طلای خالص و زرگر را از قلاب خائن بیشتر است . مراد از این بیان اهل طریقت است که صورتاً شیخ و مریداند ، و نیز اصحاب عزت و وصلت است که باطنًا شیخ بایزید اند . که ظاهراً اخوان و باطنًا خواناند .

بیت:

ومن يفتح عن الاخوان قل لهم فجل اخوان هذا العصر خوان

### هشتموی

یوسفان از رشک زشتان مخفی اند کز عدو خوبان در آتش می زیند یوسفان از حسادت زشتان مخفی شده اند ، همچنانکه مردم خوب از ترس

دشمنان در آتش زندگی میکنند . یعنی اولیاکه یوسفان معنوی هستند ، از غیرت و حسادت مخالفین ریاکار و اهل تزویر ، مخفی اند چنانکه مردمان خوب از شر دشمنان خود در آتش خرف و رنج به سر میبرند. کذلک خوبان حقیقی از شر دشمنان و مخالفین خود را از نظرها پوشیده و مخفی میدارند و در میان آتش بلا و ریاضت میزیند . خلاصه کلام چون از حسد و غدر مخالفین میترسند. لذا در عالم کمون میزیند.

### هشتوی

**یوسفان از مکر اخوان در چهند** کز حسد یوسف بگران میدهند  
از مکر برادران یوسفان در چاه وزندان اند، زیراکه از حسادت یوسف را به گران میدهند چنانکه حضرت یوسف علیه السلام را به چاه انداختند و گفتند: فاکله الذئب این بهتان زدن شان به گرگ مشهور است در سوره یوسف حکایتش نوشته شده.

### هشتوی

از حسد بر یوسف مصری چه رفت  
این حسد اند رکمین گرگی است زفت  
بر واضح و معلوم است که از حسد بر یوسف مصری چه رفت. حسد واقعاً مثل گرگی قوی و عظیم الجثه در کمین است. اگر کسی در خواب گرگ ببیند، آن حسود تعییر میشود، و اینکه گفته اند: روز حشر شخص حسود به شکل گرگ حشر میشود به این معنا گواهی میدهد .

### هشتوی

**لا جرم زین گرگ یعقوب حلیم** داشت بر یوسف همیشه خوف و بیم  
لا جرم یعقوب حلیم علیه السلام از این گرگها همیشه برای حضرت یوسف علیه السلام ترس و واهمه داشت. یعنی از حسودانی که به صورت انسان و در معنا گرگ اند، حضرت یعقوب علیه السلام همیشه میترسید که مبادا قصد جان حضرت یوسف

علیه السلام را بکنند. البته از گرگان ظاهری ترس نداشت.

### هشتوی

گرگ ظاهر گرد یوسف خود نگشت  
این حسد در فعل از گرگان گذشت  
چنانچه گرگ ظاهر، به گرد حضرت یوسف علیه السلام نگشت.

این حسد در فعل از گرگان گذشت: یعنی ضرر حاصل از حسادت از ضررو  
صدمة گرگان بیشتر است.

### هشتوی

زخم کرد این گرگ وز غدر لبک  
آمده کانا ذهبنـا نستبق  
به آیه واقع در سوره یوسف اشاره میکند. قصه اش اینست که برادران حضرت  
یوسف با هزار حیله و خدعاً یوسف را از یعقوب علیه السلام جدا کردند و بهانه اینکه  
برای گردش به صحراء میرندش، پس از آنکه یوسف را به قعر چاهی انداختند،  
وجاؤ اباهم، عشاپکون، شبانگاه گریه کنان نزد پدر خود آمدند. حضرت یعقوب  
علیه السلام که فریاد و ناله پسرانش را شنید گفت: ای نور دیدگانم به شما چه رسیده که  
فریاد میکنید؟

قالوا یا ابا نا: گفتند ای پدر ما، انا ذهبتا نستبق، بدرسیکه ما رفیم و در اسب  
تازی و تیراندازی با هم مسابقه گذاشتیم.

باب افعال و باب تفاعل گاهی بجای هم بکار میرود.  
و ترکنا یوسف عنده متعاعنا: و گذاشتیم یوسف را نزد اسباب و متاع خود و رفیم.  
فاکله الذئب: پس گرگ اورا خورد. و ما انت بمؤمن لنا: در حالیکه تو حرف مارا  
باور نمیکنی ولو کنا صادقین: اگرچه باشیم صادقین.

پس حضرت مولینا مردم حسودرا به برادران یوسف تشبیه میکند و میفرماید:  
این گرگی که بشکل برادران است، از گرگانی که بشکل حیوان اند  
خیلی خطرناکتر است، زیرا زخمی که از گرگ انسان نما میرسد، بالحن شیرین

اعتذار وارد میشود. چنانکه گفتند: انا ذهبا نستبق، یعنی ای پدر ما، ما رفتیم در حالیکه باهم مسابقه گذاشتیم در اسب تازی و تیراندازی و یوسف را پیش متاع خود گذاشتمیم، و اورا گرگ خود. و حال آنکه زخم را خود آنان به یوسف زدند و به گرگ بیچاره اسناد دادند.

**لبق:** سخن شیرین را گویند.

### هشتوی

صد هزاران گرگ را این مکر نیست      عاقبت رسوا شود این گرگ بیست  
صد هزاران گرگ ایز مکررا ندارند (مکری که برادران یوسف بکار بردنده)      تو تأمل کن عاقبت این گرگ رسوا میشود.  
بیست: در اینجا به معنای صبر و تأمل تعبیر میشود.

### هشتوی

زانکه حشر حاسدان روز گزند      بیگمان بر صورت گرگان گنند  
زیرا که حشر حسودان را بی شک روز قیامت بر صورت گرگان می گانند.

### هشتوی

حشر پر حرص خس مردار خوار      صورت خوکی بود روز شمار  
حشر حریص مردار خوار و حرام خوار، روز حساب به صورت خوک میشود.

### هشتوی

زانیان را گنده اندام نهان      خمر خواران را بود گنده دهان  
اندام نهان زانیان. مراد از اندام نهان محل عورت است که سترش لازم است: پس عضو عورت پوشیده و مستور زانیان بزرگ میگردد، و دهان شراب خواران بوی بد میدهد.

### هشتوی

گند مخفی کان بدلها می‌رسد  
گشت اند ر حشر محسوس و بدید  
رایحه بد و گندی که الان در این دنیا به طور مخفیانه پراکنده است و به دلها  
میرسد، در روز حشر محسوس و آشکار می‌شود که یوم تبلی السرائر به این معنا گواهی  
میدهد.

### هشتوی

بیشه آمد وجود آدمی بر حذر شو زین وجود ارز آدمی  
وجود آدمی چون بیشه است، پس باید از این وجود حذر کن اگر از آن  
نفخه هستی.  
دلیل اینکه وجود آدمی به بیشه شبیه شده: چون در بیشهستان همه نوع چیز  
پیدا می‌شود، در وجود انسان نیاز از همه چیز نمونه و انموذجی هست.

بیت:

واتر عم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر  
پس با این وصف از وجود بشری بر حذر باش، اگر چنانچه از آن دم رحمانی  
ونفخه الهی هستی.

### هشتوی

در وجود ما هزاران گرگ و خوک صالح و ناصالح و خوب و خشونک  
در وجود ما هزاران گرگ و خوک صالح و صالح و خوب و خشونک و زشت هست.  
یعنی صفات انواع حیوانات و خویهای خوب و اخلاق ناصالح و فاسد،  
همچنین صفات متعدد و اعمال نیک و بد در وجود ما پیدا می‌شود  
خشونک: به معنای زشت است.

### هشتوی

حکم آن خوی است کان غالبتر است      چونکه زر پیش از مس آمد آن زراست  
 هر خویی که غالبتر باشد حکم آنراست، چون طلا ارزشش از مس بیشتر است  
 پس طلاست. یعنی در وجود انسان هر صفتی که قویتر باشد، حکم غالب راست مثلماً  
 اگر طلا غالب باشد، آن انسان طلا اعتبار میشود، و یا اگر مس بیشتر باشد، پس برایش  
 ارزش مس را قائل میشوند.

### هشتوی

سیر تی کان در وجودت غالب است      هم بر آن تصویر حشرت واجب است  
 هر سیر تی که در وجودت غالب باشد، مسلماً و قطعاً حشرت بر آن تصویر  
 خواهد بود. یعنی روز قیامت با همان صورت ظاهر میشود.

### هشتوی

ساعتی یوسف رخی همچون قمر      ساعتی گرگی در آید در بشر  
 ساعتی بربشر صفت گرگی دست میدهد، و ساعتی هم چون ماه میشود و  
 یوسف رخ میشود. یعنی گاهی در انسان خویهای ناپسند و زشت دیده میشود و  
 ساعت دیگر در وجودش مانند یوسف لطیف، صفات جمیل و پسندیده پیدا میشود.

### هشتوی

مسی رود از سینها در سینها      از ره پنهان صلاح و کینها  
 کینه ها و خویها از راه نامرئی سینه به سینه سرایت میکند. همچنین سایر اخلاق آدمی.  
 این بیت برای ایات بعدی در مورد تبدیل اخلاق آدمی دلالت عقلی است  
 و جنبه اعتراضی دارد نسبت به آن گروهی که میگویند: تبدیل اخلاق غیرممکن است،

چنانکه بعضی از متکلمین گفته‌ند:  
 الخلق صورة الخلق الباطن كما ان الخلق صورة الظاهر فالانسان لا يقدر ان يبدل صورته  
 الظاهرة . كما قال الله تعالى لا تبدل لخلق الله، كذلك لا يقدر ان يبدل صورته الباطنة  
 از این بیان که خلق غیرقابل تبدیل است، اگر مراد خلق طبیعی است این حرف  
 بجاست، ولی اگر مراد اوصاف نفسانی باشد این استدلال بسیار بسیار ضعیف است،  
 زیرا نفلاً و عقلاً ثابت شده است که اخلاق عوض میشود.

آنچه نفلاً را ثابت میکند: احادیثی است مثل حدیث: حسنوا اخلاقکم. و حدیث:  
 وبعثت لاتهم مكارم الاخلاق. والاحادیث من هذا النوع كثيرة ولهذا اكررت الاحاديث  
 في مدح حسن الخلق وكذلك كررت في ذم سوء الخلق.  
 وچون انسان قادر به تبدیل اخلاق میباشد، بهمین مناسبت، آنکه خلق بددارد  
 معذب میشود.

اما آنچه عقلاً را ثابت میکند مثالش همان است که آدمی دانایی و علم و هنر را  
 بر آدمی دیگر تعلیم میدهد ، و بلکه هنرش حتی به گاو و خر هم سرایت میکند .  
 چنانکه میفرمایند :

### هشتوی

بلکه خود از آدمی در گاو و خر می روید دانایی و علم و هنر  
 بلکه از آدمی خوی دانایی و علم و هنر حتی به گاو و خر هم سرایت میکند. یعنی  
 در اثر تعلیم آدمی حیوانات نیز هنر فرا میگیرند.

### هشتوی

اسب سکسک می شود رهو اورام خرس بازی میکند بز هم سلام  
 مثلا اسبی که سر کش و ناهموار است، در اثر تعلیم و تأديب آدمی رهو اورو  
 رام میشود. و خرس بازی و بز هم سلام میکند.

### هشتموی

**رفت اندرسگ ز آدمیان هوس**  
 یا شبان شد یا شکاری یا حرس  
 از آدمیان به سگ هوس رفت: یعنی هوس آدمیان به سگ تأثیر کرد که آن حیوان  
 یا چوپان شد یا شکاری با حرس: چوپانی شد که گوسفندان آدمیان را از گرگها محافظت  
 نمود، و یا خود سگی شد که شکار و صید کرد، و یا پاسبانی شد که خانه را حفظ و  
 حراست کرد.

### هشتمین

**درسگ اصحاب خویی ز آن وفود**  
 رفت تا جویای الله گشته بود  
 از آن جماعت غار یعنی از اصحاب کهف به سگ شان خصلتی تأثیر کرده بود  
 که جویای الله تعالی شد.  
 وفود: جمع وفد و در اینجا مراد اصحاب کهف است،

### هشتمین

**هر زمان درسینه نوعی سر کند**  
 گاه دیو و گله ملک گه دام و دد  
 هر زمان درسینه یکنوع خوی به ظهور میرسد، گاهی شیطانی و گاهی خوی و  
 خلق فرشته و گاهی نیز دام و دد، یعنی صفت حیوان در نده و خوی و علاقه صیادی.

### هشتموی

**زان عجب بیشه که هر شیر آگه است**  
 تا بدام سینهایا پنهان ره است  
 مراد از «بیشه» در اینجا مرتبه الوهیت است که منبت اشجار مکنونات است،  
 و این مرتبه به قلب هر کسی راهی هست، و تمام موجودات به حسب استعدادهایشان  
 از مرتبه مذکور نشوونماییابند و قبض و صفاتی گیرند، با این ملاقبه مرتبه الوهیت را

بیشه تعییر میکند و می فرماید: از آن بیشه عجیب شیر آگاه است. یعنی از آن بیشهزار عجیب راز، هرنبی و ولی که شیر خداست آگاه است. یا خود هر شیر جان از آن آگاه و عالم است.

از آن بیشه عجیب تادام سینها راه پنهان است: یعنی از آن مرتبه الوهیت به تمام سینها یک راه معنوی و مخفی وجود دارد، و دلها از آن راه معنوی حظ و نصیب می گیرند و نشوونما می یابند.

### هشتو می

ای کم از سگ از درون عارفان	دزدی کن از درون مر جان جان
چونکه حامل میشوی باری شریف	چونکه دزدی باری آن در لطیف

ای جاهل بی معرفت وای بی دولت کمتر از سگ، اگر میل داری از این مرتبه الوهیت که بیشهزار راز است، علی طریق المشاهده والمعاینه حظ و لذتی ببری، از درون دل دزدی بکن و جان جان را که محققًا همان علم و عرفان است بدزد. یاخود ای کمتر از سگ، مر جان جان را بدزد، باز مراد از مر جان علم و عرفان است: مر جان جان را از درون سلطانانی که عارف بالله اند بدزد. درون عارفان خزانه رحمن و کنوز حضرت یزدان است.

حال که دزدی میکنی باری آن در لطیف را بدزد، وقتی حامل باری، باری چیز شریف را حمل کن. یعنی بر فحوای: الطبیعة سارقة، چون اقتضای طبیعت دزدی است از خزینه دل باری آن در لطیف را بدزد. و حال که بار میکشی، باری بار شریف بکش.

بیت:

ور کسی یار گزیند چو تو یاری باری	دل اگر بار کشد بار نگاری باری
----------------------------------	-------------------------------

## فهم کردن مریدان که شیخ ذوالنون دیوانه نشده قادر است

### هشتوی

دوستان درقصه ذوالنون شدند سوی زندان و در آن را بی‌زندان دوستان زندانی شدن ذوالنون را شنیدند. و به سوی زندان روانه شدند و در آنجاباهم به مشاوره پرداختند و گفتند:

### هشتوی

کین مگر قاصد کندي ياحكمتى است او در اين دين قبله و آيتى است مگر اينکه ذوالنون شخصاً در اين کار قصدی داشته، يا ممکن است سري و حكمتى وجود دارد. و گرنه ذوالنون در دين اسلام قبله اي و آيتى است، يعني او مقندياً است که در دين اسلام توجه همه بسویش است و برهاي است که مورد استشهاد قرار مي‌گيرد.

### هشتوی

دور دور از عقل چون در ياي او تاجنون باشد سفه فرمای او اگر واقعاً دیوانه شده باشد، از عقل چون در ياي او خيلي بعيد است که جنون غالباً شود و به سفاهت فرمانش دهد، يعني جنون سفيهش کند، مراد اينست که از جنون سفاهت پيدا نميکند.

### هشتوی

حاش لله از کمال جاه او کابر بيماري بپوشد ماه او حاش لله از علو شان و کمال منصب و مقام او که ابر بيماري روی ماه او را پوشاند

یعنی محال است که ماه عقل او را ابر جنون و سفاهت، مسلط شود و انوار علمش را پوشاند.

### هشتوی

او ز نگ عاقلان دیوانه شد  
او : ذوالنون از شر عوام الناس خانه نشین شد، واژ عار و ننگ عاقلان دیوانه شد. یعنی این عقلا را که به عقل معاش خود افتخار میکنند، دید و گفت : دیوانگی بهتر از اینگونه عقل است. پس از غیرت عقل دیوانگان جنون گرفت و سخنان دیوانه اندور گفت.

### هشتوی

او ز عار عقل کند و تن پرست  
او : ذوالنون از عار عقل کند و تن پرست قصدآ رفت و دیوانه شد.  
عقل کند: به معنای ضعیف العقل است. (عقل ضعیف)

### هشتوی

بر سرو پشم بزن وین را مکاو  
که بیندیدم قوى وز سازگاو  
چون قتیل از گاو موسی ای ثقات  
تا ز زخم لخت یابیم من حیات  
باز مریدان بهم گفتند: ذوالنون بخاطر اینکه از عقل ضعیف و تن پرست عار داشت، و معتقد بود که از اینگونه عقل عقا دیوانگی بهتر است، حتماً برای اینکه مردم را عملاً ارشاد کند. قاصدآ رفتست و دیوانه شدست.  
کانه ذوالنون گفت: مرا محکم بیندید و از سازگاو یعنی با پاره از دم گاو به سرو پشم بزنید و این رامکاو؛ یعنی از اصل این دیوانگی بحث و تفحص مکن، تا که از زخم آن لخت یعنی از طعم دم گاو و از زخم و ضرب تازیانه، من حیات و علم

و عقل پیدا کنم. همانطور که مقتول از گاو موسی حیات یافت. ای ثقات : ای بزرگان مثل آن مقتولی که در اثر یک ضربت که از لخت گاو موسی علیه السلام بر او زدند زنده شد، منهم از ضرب تازیانه حیات یابم و از حقیقت حال خبر دهم .

چنانکه اشاره شد در زمان بنی اسرائیل، مقتولی بواسطه ضربتی که با پاره‌ای از گاو موسی بر او وارد کرده بودند حیات یافت و برپا خاست.

کما اخبر الله تعالیٰ فی کلامه‌المجید فی سورة البقرة ، واذ قتلتم نفساً ، «نفساً» منصوب است با فعل «اذ کروا» ، خطاب متوجه جماعت یهود است که با پیغمبر معاصر بودند. اگر چه اسناد قتل به اینان از اسلاف صادر شده است اما بالآخره قتلی بود که جماعت یهود کرده بودند.

یعنی اذکروا وقت قتلتمکم نفساً فادا رأتم فيها ، ای اختصمتم فی شأنها درباره کشتن آن نفس شما باهم اختلاف و دشمنی کردید ، زیرا مתחاصمان بعضی بعض دیگر را دفع میکنند. پس شما قتل آن شخص را تدافع کردید . یعنی هر یک از جماعت شما خود را از آن قتل بری دانست و آن قتل نفس را به دیگری اسناد داد. و اذا رأتم :در اصل تدا رأتم بود بمعنى التدافع تا به دال قلب و ادغام شده و چون باسکون بعدش ابتدا نمیشود لذا همزه ایراد شده است .

واهله مخرج ماکنتم تکتمون . خداوند آشکار کننده است آنچه که شما آن را پنهان و پوشیده میدارید، پس از آنکه آن مقتول را بناحق کشید.

داستانش از اینجا شروع میشود که در بنی اسرائیل شخصی بود که او را عامیل بن شراحیل می‌نامیدند، او شخص ثروتمندی بود و جز عموزادگانش وارثی نداشت. اما عموزادگان او را با حیله‌ای به صحراء بردنده و به طمع مالش کشتنده و سپس جسلش را در نزدیکی دو قریه رها کرده و عنوان کرده که عامیل را اهل آن دو قریه کشته‌اند پس خونها خواستند و شکایت بردنده به حضرت موسی علیه السلام. مردم قریه را جمع کردند، اما اهل قریه قسم خورده‌ند که ما از این قتل خبر نداریم

حضرت موسی مردم قریه را دستور داد که باید دیه را بپردازید. آنان التماس کردند و گفتند: يا موسی ما این دیت را ادا میکنیم، اما لطف کن و از حق رجا کن تا قاتل این مقتول را معلوم گردداند.

بر حضرت موسی احوال بکل معلوم شد، به قوم آن دو قریه گفت: الله تعالیٰ به شما امر میکند که شما یک گاو بکشید، اهل قریه گفتند: يا موسی مارا استهzaع میکنی حضرت موسی جواب داد من از استهzaع کردن و جاهل بودن به خدا پناه میبرم پس قوم گفتند: يا موسی از ربت استدعا کن که وصف آن گاو را برای ما بیان کند

حضرت موسی علیه السلام گفت: حق تعالیٰ میفرماید: آن گاو نه سال خورده باشد و نه خیلی جوان بلکه مابین این دو سن معتدل داشته باشد.

پس سؤال کردند: رنگ آن گاو چگونه است. موسی علیه السلام گفت حق تعالیٰ میگوید: رنگ آن گاو زرد است. القصه مطابق و صفحی که موسی درباره گاو کرده بود با همان شرایط، گاو یک جوان صالح را درازاء مقدار زیادی طلا که پوست گاو را پر کند خریدند و کشتند.

فقلنا اضر بوه، پس ما گفتیم که بزنید به آن مقتول، بعضها با پاره ای آن گاو. بعضی با زبان بعضی با دست و بعضی دیگر با دم و عده ای با گوش حیوان گفته اند. علی ای وجه کان، همینکه با عضوی از آن گاو به آن مقتول زدند، فوری زنده گشت و به تفصیل خبرداد که قاتلش که بوده و دوباره مورد.

و یویکم، ای منکران حشر به شما نیز نشان میدهد. خطاب به منکران حشر است كذلك، همچنین که این مقتول را زنده کرد. یحیی الله الموتی، الله تعالیٰ سایر مردگان را نیز زنده میکند.

و خطاب: یویکم: به شما نیز نشان میدهد ای منکران حشر. ممکن است این خطاب متوجه قومی باشد که در آن زمان بودند. یا اینکه متوجه آن اهل انکار است که در زمان حضرت پیغمبر بودند. و شاید هم خطابی است به بنی اسرائیل. آیاته: الله تعالیٰ با کمال قدر تش آیات و نشانهای خود را بشما نشان میدهد.

لعم تعلقون: شاید که شما تعقل کنید آن خالق بیچون را : و یقین کنید آن خداوندیکه قادر است مرده را زنده کند، پس احیاء سایر نفوس برایش مشکل نیست. اهل تحقیق این معنا را حمل بروجود انسان میکنند و میگویند : قلب انسان چون آن مرده است و نفسش چون گاو ، پس هر که بخواهد قلبش را احیا کند ، گاو نفسش را تا با تیغ مجاهده نکشته ، قلبش را نمیتواند زنده گرداند ، چنانکه عبارت: اذبحوا نفوسکم بسیوف المخالفات. شاهد براین معناست.

و یبیتی که حضرت مولینا فرموده اند با این مضمون مطابقت دارد:

۲۷۰

تا زرخ لخت گاوی خوش شوم همچو کشته گاو موسی کش شوم  
تازه خم لخت گاو (پارهای از بدن گاو) خوش شوم، چون کشته گاو حضرت  
موسی. یعنی چون آن کشته که از گاو موسی حیات یافت، منهم محبوب و شوم و  
مقبول گردم.

مشنون

زنده شدکشته ز زخم دم گاو همچو مس از کیمیا شد زرساو آن کشته از زخم دم گاو زنده گشت، و قرآن ثابت میکند که حیات یافت و چون مسی که از کیمیا طلا میشود، او طلای صافی شد. یعنی همانطور که مس بوسیله کیمیا تبدیل به طلای خالص میشود، آن شخص مقتول نیاز ضربت دم گاو حیات یافت و سر کشته شدن خود را گفت پس کارش چون طلای خالص صافی شد.

هشتوی

کشته برجست و بگفت اسرار را  
آن کشته زنده شد و از جایش پرید و اسرار را گفت، و آن گروه خونخوار را  
آشکارا معرفی کرد و نشان داد.

### هشتوی

گفت روشن کین جماعت کشته‌اند  
کین زمان در خصمی ام آشته‌اند  
واضح و آشکار گفت که: این جماعت مرا کشتند، و اما الان از کشته شدن من ظاهرآ  
پریشان و آشته‌اند و با مردم دشمنی دارند که چرا مرا کشته‌اند. یعنی برس قل من با مردم  
خصوص مت می‌کنند و ظاهرآ غمگین و پریشان‌اند.  
پس مولينا شروع می‌کنند به بیان نتیجه قصه و میفرمایند:

### هشتوی

چونکه کشته‌گردد این جسم گران  
زنده گردد هستیء اسرار دان  
اگر این جسم ثقيل چون گاو کشته گردد یعنی با شمشیرهای مخالفت ذبح  
شود، حکم مرد را پیدا می‌کند آنوقت وجود اسرار دان زنده می‌شود. مراداز وجود  
اسرار دانده روح است.  
یعنی اگر انسان با ریاضت نفس خود را بکشد، آن موقع دیگر روح او که از  
اسرار غیب با خبر است با حیات حقیقی زنده می‌شود، و در موقع لزوم اسرار عالم  
غیب را برایش بیان می‌کند.

### هشتوی

جان او بیند بهشت و نار را  
باز داند جمله اسرار را  
روح او هنوز از این دنیا نرفته، بهشت و جهنم را می‌بیند و از جمیع اسرار  
آشکارا با خبر می‌شود.

### هشتوی

و آناید خونیان دیو را  
وانماید دام خدعا و ریو را  
وشیطانهای خونی را آشکارا نشان میدهد و دام مکروحیله و خدعا بر ملام می‌سازد.

یعنی شیاطین از این حیث که ایمان و اسلام انسان را که حیات معنوی اوست از بین میرند پس چون خوینان انسان اند. هر کس که گاو نفس اش را بکشد و روح خود را با حیات طیبه زنده ببیند، او مرشد کامل میشود. پس شیاطین خونی را به آنانکه بصیرت دارند نشان میدهد و معلوم میدارد که آن شیاطین چگونه روح را میکشند. و سپس با خدعا و مکر با مردم در آن خصوص دشمنی میکنند. مرشدین دام مکر و خدعا شیاطین را آشکار میکنند.

وانماید: در اینجا یعنی آشکار میسازد. مقصود اینست برای دارندگان چشم بصیرت مکروحیله شیاطین را روشن و آشکار میکند.

جایز است گفته شود: در اثر تربیت مرشد کامل مکروخدعا شیاطین در برابر دیدگان بصیر آشکارا دیده میشود. ولکن معنای اول بهتر است.

### هُنْتُرِي

تا شود از زخم دمدم جان مفیق  
کشتن گاو شرط طریق است، تا از زخم دم گاوكشته جان مفیق شود یعنی افاقت یابد. در بیت زیر تفسیر میکنند که مراد از گاو چیست.

### هُنْتُرِي

تا شود روح خفی زنده بگش  
گاو نفس خود را زودتر بگش، تاروح خفی، باعقل و هوش زنده شود، یعنی گاو نفس را با ریاضت و مخالفت پیش از مردن بگش ، تا که روح خفی واقع در باطن باعقل و علم زنده شود و حیات پاک یابد.

پایان ترجمه جزو ه اول  
از دفتر دوم

# فهرست اعلام

فهرست اعلام

- |    |   |
|----|---|
| ۱  | رسول مسلمه‌الکذاب تصغیر مسلمه تحریراً، ادعای پیغمبری کرد و خود را در نبوت با رسول خدا شریک میدانست در واقعه عقر با. بسال ۶۳۲ کشته شد. المنجد طلیحه بن خویلد: ادعای پیغمبری کرد او از پیشرایان اهل رد بود و بسال ۶۴۱ هجرت درگذشت |
| ۲  | قبیله بنی اسد از قبایل مشهور عرب که قیامشان برای دفن شهدای کربلا از مقابر تاریخی آنان است المنجد  |
| ۳  | ابن عباس: عبدالله بن عباس پسر عم پیغمبر اسلام و صحابی و از طبقه اول مفسرین قرآن تفسیر قرآن ابن عباس معروف است ریحانة‌الادب والتنیه والاشراف حسن ۷۷۷ و ۴۸۲   |
| ۴  | کلبی معروف به کلبی کوفی نامش محمد بن سائب یا مالک بن سائب از علمای قرن دوم هجرت مفسر توانا تفسیر کلبی نیز گویند از آثار او است بسال ۱۳۴۶ هجرت وفات یافته است  |
| ۵  | ابی صالح ابوصالح بن سید میرزا محسن از علمای عهد شاه عباس ثانی کتاب دقایق ریحانة‌الادب جلد هفتم  |
| ۶  | الخیال از اوست  |
| ۷  | حسام الدین چلبی: حسن بن حسن چلبی ادموی معروف به اختی ترک از اکابر عرفان از اصحاب مولای رومی در کتاب مشوه طرف خطاب او بود و بر حسب میل حسام الدین آن کتاب را تنظیم نمود درسال ششصد و هشتاد و چهار درگذشت.                        |
| ۸  | مولینا جامی: عبدالرحمن بن احمد بن محمد ماذ سرآمد دانشمندان قرن نهم هجرت تأثیفات متعدد بسیار دارد. از جمله اشعة‌المعات - تفسیر قرآن - ترجمة قصيدة میمیه فرزدق و مثنوی هفت اورنگ.   |
| ۹  | سروری و شمعی: رجوع شود به فهرست اعلام جزو سوم از دفتر اول دقیانوس: بنای نوشتۀ انقره ای اسم پادشاهی است که اصحاب کهف را به بت پرستی دعوت میکرد.  |
| ۱۰ | غزالی: محمد بن محمد بن احمد کنیه اش ابو حامد و لقیش زبن الدین مشهور به امام غزالی از بزرگترین فقهای شافعی اثر معروفش احیاء العلوم و کیمیای سعادت. ریحانة‌الادب و کشف الظنون   |
| ۱۱ | سید الطایفه جنید بغدادی، ابن محمد بن جنید اصلش از نهادن متولد بغداد از رجال طریقت رجوع شود به ریحانة‌الادب ص ۴۳۲ جلد اول  |

- شمس الدین تبریزی : محمدبن ملک داد یا محمد بن علی بن ملک داد تبریزی ملقب به شمس تبریزی از عرفای مشهور و مولینا تربیت شده شمس تبریزی است و فاتش سال ۴۶ هجرت. ریحانةالادب جلد سوم ص ۲۳۸ و کشف الظنون ۳۵
- اوحد الدین کرمانی : شیخ اوحد الدین حامد بن ابو الفخر حسین کرمانی از مشایخ عرفای ایرانی است دیوان مرتب و یک منتوی به نام مصباح الا رواح در دو فاتح در سال هجرت ۳۴۶ این فارض : عمر بن علی بن مرشد بن علی یا عمر بن فارض از بزرگترین عرفای و شعراء دیوان اشعارش در مصر و بیروت چاپ شده و فاتش سال ۳۲ هجری و قمری اتفاق افتاد. ۳۵
- ابویزید بسطامی : رجوع به اعلام جزو اول از دفتر اول ۳۷
- شیخ اکبر : « « « « ۳۸
- معتزله : « « « سوم ۳۹
- عایشه : رجوع شود به فهرست اعلام جزو سوم از دفتر اول ۴۷
- برهان الدین محقق ترمذی شناخته نشد ۵۳
- صلاح الدین : احمد بن عبدالسیدین شعبان بن محمد ملقب به صلاح الدین از مشاهیر شعراء و ادباء اهل اربل و فاتش سال ۳۱ هجری است ۵۳
- حضرت عمر : ابو حفص عمر بن الخطاب دو مین خلیفه راشدین مدت ۱۰ سال و شش ماه و هیجده روز خلافت کرد سال ۲۳ هجرت در گذشت التنبیه والاشراف ۵۷
- المغربی : ملام محمد شیرین معروف به شمس مغربی رجوع شود به فهرست اعلام جزو اول دفتر اول ۸۶
- ابویعلی : محمد بن حسن بن حمزه شریف جعفری معروف به ابویعلی از فقهاء و متکلمین امامیه در سال ۴۴۳ در گذشت ریحانةالادب ۹۵
- طبرانی : ابوالقاسم طبرانی رجوع شود به فهرست اعلام جزو اول دفتر اول ۹۵
- ابن اثیر : رجوع شود به اعلام جزو اول دفتر اول ۹۵
- منصور : حسین بن منصور از اهل بیضا ملقب به حلاج از بزرگان عرفاء و صوفیه برای شرح حالت به تاریخ بغداد و ریحانةالادب رجوع شود. ۱۲۵
- شیخ احمد خضرویه : احمد بن خضرویه بلخی از مشایخ بزرگ خراسان در قرن سوم هجری ریحانةالادب ۱۴۸
- ابا بکر صدیق : ابو بکر عبدالله بن ابی قحافة اولین خلیفه راشدین. التنبیه والاشراف ص ۲۶۳ ۲۰۵
- زجاجی : محمد بن ابراهیم نیشابوری کهیانش ابو عمر مشهور به زجاجی از عرفای قرن چهارم هجری. بسال ۳۴۸ هجری و قمری در گذشت ریحانةالادب ۲۱۵
- یوسف : یوسف بن محمد طبیب معروف به یوسفی کتاب جامع القواید او در علم طب بفارسی حاوی ۲۸۹ رباعی است که هر رباعی با شرحش در علاج یک مرض و دوا و غذای آن میباشد بسال ۹۱۷ تألیف یافته ریحانةالادب جلد ششم ۲۱۶

- ۲۵۸ ابن سعد حمزه : محمد بن سعد بن منیع زهربی بصری معروف به ابن سعد از بزرگترین محدثین قرن سوم هجرت بسال ۲۳۰ هجری و قمری درگذشت . ریحانة‌الادب
- ۲۵۸ ابن عبدالله عتبه شناخته نشد
- ۲۵۹ ابن عساکر : علی بن حسن بن هبة الله بن حسن بن عبدالله . از مورخین و فقهاء و حفاظ محدثین شافعیه قرن ششم هجری بسال ۵۷۱ یا ۷۲ درگذشت . ریحانة‌الادب
- ۲۵۹ ابی ایوب : شناخته نشد
- ۲۶۲ انس بن مالک : ابوثمامه از جمله کسانی است که به تفسیر قرآن شهرت یافته بود . از فقهاء معروف و از مشاهیر صحابة پیغمبر التبیه والاشراف ص ۲۳ ، ۲۴۵
- ۲۶۲ ابی هریره : از مشاهیر شعرای اهل بیت و از اصحاب حضرت صادق رجوع فرمائید به ریحانة‌الادب جلد هفتم ص ۳۰۴ و به اسد الغابه ابن اثیر .
- ۲۸۶ شیعه : در اوان رحلت پیغمبر دسته کوچکی که در امر جانشینی علی بن ایطالب را واجد شرایط میدانستند بعد هسته ایجاد یک فرقه بزرگ از مسلمین بنام شیعه گردیدند .
- ۲۹۳ قیصری : شیخ داود بن محمود بن محمد قرمانی اصلش از روم است از بزرگترین عرفان و صوفیه اواسط قرن هشتم هجری . ریحانة‌الادب جلد چهارم
- ۳۲۱ عثمان : رجوع شود به اعلام جزو سوم از دفتر اول
- ۳۲۴ معروفی گرخی : معروف بن فیروزیا فیروزان بغدادی گرخی از مشایخ بزرگ و عرفان است رجوع شود به ریحانة‌الادب جلد پنجم ص ۴۵
- ۳۲۴ ابراهیم ادhem : ابراهیم بن ادhem بن منصور بن زید کنیه اش ابو اسحق از مشاهیر پارسیان بلخ میباشد . ریحانة‌الادب جلد اول ص ۹۷
- ۳۲۴ شقيق بلخی : پسر ابراهیم کنیه اش ابوعلی و اصلش از بلخ نامش شقيق است سال ۱۵۳ هجرت درگذشته برای شرح حلالش رجوع شود به ریحانة‌الادب جلد سوم
- ۳۳۴ اشاعره : پیروان مذهب ابوالحسن علی بن اسماعیل الاشعری را گویند
- ۳۳۵ صاحب المواقف : سید جرجانی که در حکمت و کلام اسلامی از مشاهیر علمای اسلام است کتاب المواقف از او است در قسطنطیلیه بطبع رسیده است .
- ۳۵۵ جریر بن عبدالله شناخته نشد
- ۴۰۸ قاشانی : علامه شیخ عبدالرازاق کاشانی : رجوع شود به اعلام جزو اول دفتر اول مثنوی .
- ۴۱۴ ثوبان : ثوبان بن سعد صحابی رجوع شود به فهرست اعلام جزو دوم دفتر اول
- ۴۸۴ قاضی عیاض : عیاض بن موسی اندلسی مغربی مالکی مذهب از ادباء و مشاهیر محدثین و در نحو و لغت امام وقت خود بود از معروفترین آثارش الشفا بتعريف حقوق المصطفی در فارس و استانبول ، بطبع رسیده است بسال ۵۴۴ هجرت درگذشته است ریحانة‌الادب
- از ذکر اسامی معروف خودداری شده است و عدد مقابل هر اسم مربوط است به صفحه ایکه اسم مذکور در آن قید شده است

# فهرست نام کتابها

## فهرست نام کتابها

صفحه	نام کتاب
۲۶۵	نهايت ابن اثير : مقصود النهاية في غريب الحديث والآثار از علامه مجدد الدين ابوالسعادت المبارك معروف به ابن اثير در لغات واحاديث نبوی در ایران و مصر بطبع رسیده
۱۹۴	مجمع البيان :
۲۱۴	فتحات شيخ اکبر: فتوحات مکیه از محی الدین ابن العربي عارف و فیلسوف اسلامی تفسیر زجاجی:
۲۱۵	صحاح: کتاب تاج اللغة جوهری از کتب معروف از عربی به عربی است در ایران و مصر بطبع رسیده است.
۲۶۰	صحیح مسلم : از مسلم بن الحجاج حاوی سیصد هزار حدیث که از کنو زسته بشمار میروند مصابیح: مصابیح السنّت از امام بغوی متوفی ۵۱۶ هجری .
۲۶۲	مشارق : مشارق الانوار از قاضی ابوالفضل عیاض يحصی متوفی بال ۵۴۴ هجری شرح الفصوص: مطلع خصوص الکلم فی معانی فصوص الحكم در سال ۱۳۰۰ هجرت بنام شرح الفصوص الحكم قبصی چاپ شده ریحانة الأدب جلد چهارم
۳۲۹	تعريفات: رساله‌ای است به عربی شامل تعريفات و اصطلاحات علوم اسلامی از فقه و حدیث اثر میر سید جرجانی. کشف الظنون
۴۸۴	شفا: الشفا بتعريف حقوق المصطفی اثر قاضی عیاض از مشاهیر ادب و محدثین. قرن ششم هجرت.



